دهه فجر مبارک

اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۳۰ - چهارشنبه ۱۰ تا
چهارشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۸۰
بها ۱۵۰۰ ریال

- گزارشی خواندنی از
همسر آمریکایی همکار «بن لادن»:

همسرم تروریست نیست

- ## «فرمول یک» را بهتر بشناسیم

- ## خانه ۲۴۰ میلیونی اجاره‌ای!

- گزارش پزشکی هفته:

سرماخوردگی را جدی بگیرید!

http://www.ETTELAAT.COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

جدید
Licence
BOSCH
پارس خزر
1400W
turbo
Licence
Bosch
۲۵
ماه ضمانت

نسل جدید جاروبرقی های پارس خزر

تحت لیسانس بوش آلمان

- دارای موتور پرقدرت ساخت بوش / زیمنس آلمان
- مجهز به محفظه دوجداره موتور جهت کاهش صدا
- مجهز به چراغ الکتریکی نشانگر پرشدن پاکت و گرفتگی لوله
- مجهز به سیم جمع کن اتوماتیک / برسهای مخصوص مبل و پرده
- مجهز به میکروفیلترهای مخصوص گرد و غبار ورودی / خروجی هوا
- قابلیت چرخش ۳۶۰ درجه لوله خرطومی جهت سهولت درکار و جابجائی
- دارای خازن مخصوص پارازیت‌گیر و مدارراه اندازی آرام الکتروموتور
- پاکت مخصوص سه لایه یکبار مصرف بهداشتی
- دارای محافظ حرارتی مخصوص برای جلوگیری از گرم شدن بیش از حد موتور
- قابلیت تنظیم قدرت از ۴۰۰ تا ۱۴۰۰ وات
- قابلیت نصب موقت مجموعه برس، لوله رابط و لوله خرطومی به بدنه جاروبرقی در دو حالت پارک افقی و عمودی

لوازم خانگی پارس خزر برای یک عمر

پارس خزر با ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر کشور
http://www.parskhazar.com

RAMGRAPHICS

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی
«آرژانتین و بحرانی که دو رئیس جمهور را برکنار کرد» .. ۸
گزارش هفته : «سرماخوردگی را جدی بگیرید» ۱۰
سه‌گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۷
گزارش خارجی : «همسرم تروریست نیست» ۱۸
خواندنیهای تاریخی ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
گزارش علمی : «تکنولوژی مدرن» ۲۷
خاطرات کلانتر ۲۸
ماجرای واقعی خارجی ۳۰
گزارشی از اوین : «سایه سنگین فقر» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
پاورقی خارجی : «انتقام» ۴۰
جنگ هنر ۴۲
سیری در ادبیات حماسی ۴۸
یک هفته حادثه ۴۹
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

ooo

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۳۰ - چهارشنبه ۱۰ بهمن ۱۳۸۰ - ۱۶ ذیقعده ۱۴۲۲ - ۳۰ ژانویه ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: جعفر خسروی

یاد و یادواره

سالروز ورود حضرت امام(ره) به میهن اسلامی و آغاز دهه فجر

در دوازدهم بهمن ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی، حضرت امام خمینی(ره)، رهبر فقید انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران پس از پانزده سال دوری و تبعید از وطن، درمیان استقبال پرشور مردم قدم به خاک ایران اسلامی گذاشت. استقبال گسترده مردم آگاه و بیدار ایران از امام خمینی بی‌نظیر بود، به نحوی که می‌توان گفت در هیچ دوره‌ای از تاریخ معاصر، مردم از یک شخصیت محبوب خود این‌چنین استقبال نکرده‌اند. امام خمینی(ره) پس از یک سخنرانی کوتاه تشکرآمیز در فرودگاه مهرآباد تهران، برای ادای احترام به شهیدان انقلاب اسلامی به مرقد آنها در «بهشت زهرا» رفت و در آنجا، درمیان انبوه خروشان جمعیت، سخنان مهمی ایراد کرد و در بخشی از سخنان خود، بار دیگر دولت بختیار را دست‌نشانده شاه خواند و اعلام کرد: «من به پشتیبانی این ملت، دولت تعیین می‌کنم.»

حضرت امام خمینی(ره) پس از بازگشت از مرقد شهدا در اقامتگاهی ساده در تهران اقامت گزید و به هدایت انقلاب اسلامی پرداخت تا سرانجام پس از گذشت ده روز از ورود ایشان به ایران، در ۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷، انقلاب شکوهمند اسلامی ایران به پیروزی نهایی رسید. به همین دلیل از روز دوازدهم بهمن، یعنی روز ورود امام خمینی(ره) به ایران تا بیست و دوم بهمن ماه که روز پیروزی انقلاب اسلامی است، «دهه فجر» نامگذاری شده و هر سال، جشنها و مراسم ویژه‌ای در این ایام برگزار می‌شود.

سالروز وفات آیت‌الله حائری یزدی

آیت‌الله العظمی «حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی» فقیه، عالم و دانشمند بزرگ مسلمان و پایه‌گذار حوزه علمیه قم، در هفدهم ذیقعده سال ۱۳۵۵ هجری قمری وفات یافت.

او در یزد متولد شد و پس از فراگیری دروس مقدماتی، برای ادامه تحصیل به عراق رفت و از علمای معروف آن سرزمین، علم و معرفت کسب کرد و به مقام عالی اجتهاد دست یافت.

آیت‌الله حائری پس از بازگشت به ایران، خلاء وجود یک مرکز پرتوان علمی اسلامی را به خوبی احساس کرد و به همین دلیل در سال ۱۳۴۰ هجری قمری در شهر مقدس «قم» حوزه علمیه‌ای را پایه‌گذاری کرد که به سرعت گسترش یافت و هم‌اکنون یکی از مراکز علمی مهم جهان اسلام به شمار می‌رود. آیت‌الله حائری همچنین شاگردان ممتاز و برجسته‌ای را، از جمله حضرت امام خمینی(ره) بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، تربیت کرد.

این عالم زاهد و باتقوا، دارای تالیفاتی نیز هست که ازجمله آنها می‌توان از «کتاب الرضا»، «کتاب الصلاة» و «کتاب المواریث» یاد کرد.

درگذشت کاشف‌الغطا

«آیت‌الله شیخ محمدحسین کاشف‌الغطا» عالم و ادیب بزرگ مسلمان در هجدهم ذیقعده سال ۱۳۷۳ هجری قمری درگذشت.

ایشان دروس عالی فقه و اصول را نزد اساتید بزرگ عصر خود آموخت و در علوم کلام، فلسفه و حدیث دانش بسیار کسب کرد. او علاوه بر توانایی در علوم دینی در سرودن شعر نیز مهارت داشت و در این زمینه دیوان شعری نیز از خود برجای گذاشته است.

این دانشمند بزرگ از جوانی در مبارزات سیاسی حق‌طلبانه شرکت فعال داشت و در مبارزه با استعمار انگلیس نقش مؤثری ایفا کرد.

از «کاشف‌الغطا» متجاوز از هشتاد اثر برجای مانده است که از میان آنها می‌توان به کتابهای «الفردوس الاعلی»، «الایات البینات» و «السیاست الحسینیه» اشاره کرد.

سالروز تولد ابن سینا

ابوعلی‌سینا، ملقب به شیخ‌الرئیس فیلسوف و پزشک نابغه ایرانی در بیستم ذیقعده سال ۳۷۰ هجری قمری متولد شد.

او به کمک هوش سرشار خود به سرعت تعلیمات مقدماتی را آموخت و در ده سالگی کل قرآن را حفظ کرد.

ابن‌سینا پس از فراگیری منطق، هندسه و نجوم، به فلسفه روی آورد و در هر رشته، سرآمد عصر خود شد.

ابوعلی سینا به خاطر درمان «نوح‌بن منصور» پادشاه سلسله سامانی توانست به کتابخانه دربار راه یابد و از آن بهره ببرد.

او مدتی را نیز به مشاغل دیوانی، از جمله وزارت گذراند با این حال مطالعه و تالیف کتاب از هر کاری برای ابوعلی سینا مطلوبتر بود.

او نگارش کتاب را از بیست و یک سالگی شروع کرد و در مدت ۵۸ سال زندگی خود، آثار پرارزشی برجای گذارد که هنوز مورد استفاده عموم شیفتگان علم است.

«قانون»، «شفا» و «اشارات» از جمله کتابهای او است.

این دانشمند و فیلسوف بزرگ مسلمان در سال ۴۲۸ هجری قمری درگذشت.

■

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

حرکت «اقتصاد لاتاری» را متوقف کنید

اقتصاد لاتاری یا اقتصاد قمار، سالهاست که همه بنیانهای فرهنگی، اقتصادی و اجتماعی جامعه را تحت تاثیر قرار داده‌است و هیچ سامانی هم برایش متصور نیست.

در سایه سنگین وجود و حیات این قمار، بسیاری به عرش رسیده‌اند و بسیاری هم به خاک سیاه نشسته‌اند، اما وجود همین فرهنگ و روابط باعث شده است که فرهنگ کار و تولید در کشور به شدت آسیب ببیند و سرمایه‌های فکری و اقتصادی از کشور مهاجرت کنند و شاکله ارزشهای جامعه دچار دگرگونی اساسی شود.

حیات این غده سرطانی و ارتزاق آن از بدنه اقتصاد کشور سبب شده است که فاصله‌های طبقاتی بیشتر و بیشتر شوند و مردم با دغدغه و نگرانی آینده، خواب آرام و راحت نداشته باشند.

تاریخچه این شرایط البته به حال برنمی‌گردد. از وقتی به دلیل جنگ و شرایط محاصره اقتصادی، محدودیتهایی در تولید و توزیع پیش آمد و تکه کاغذهایی به نام مجوز و موافقت‌نامه، اجازه و... اعتبار پیدا کرد و آدمهایی چنین مجوزهایی را صادر می‌کردند تا افرادی بتوانند از مواهبی استفاده کنند. از سهمیه خودرو گرفته تا سهمیه آهن دولتی، کاغذ دولتی، کاشی دولتی و... در مقیاس کلان، خریدهای خارجی، مجوز صادرات و واردات، اخذ مجوز پخش، اخذ مجوز فلان نمایندگی، گرفتن سهمیه واردات مواد اولیه و... و بعد از آن سهمیه ارز دولتی و اخذ موافقت اصولی و سپس مجوز دریافت وام و... کسانی که چنین مجوزهایی را صادر می‌کردند و کسانی که از امتیازات ناشی از کسب این مجوزها سود می‌بردند، چنان ضرباتی به بدنه تولید و اقتصاد و نیز فرهنگ و ارزشهای جامعه زدند که حدی بر آن متصور نیست. کسانی که کار نکرده‌اند و در عوض ثروت یک عمر کار دهها نفر را در یک لحظه به حساب خویش ریخته‌اند. یکی موفق به اخذ یک وام پانصد میلیونی می‌شود، دیگری موفق به گرفتن یک میلیون دلار سهمیه ارز دولتی و...

وجود این شرایط و گستردگی این فرهنگ به‌تدریج اخلاق و روحیه آدمها را هم عوض کرده و به همه آموخت که به‌جای کار کردن و زحمت کشیدن بهتر است که روابط عمومی مناسبی دست‌وپا کنند که در سایه آن بتوان به آن کاغذها و مجوزها دست یافت. شهرام جزایری دقیقاً محصول وجود همین روابط در کشور است.

و دهها شهرام جزایری دیگر که هیچ‌کس از آنان اطلاعی ندارد که تازه نه اعتقاد او را داشته و دارند و نه به دام افتاده و می‌افتند و نه حتی چون او یک قدم خیر برداشته‌اند.

درست از همین منظر است که باید گفت گناه زیادی نباید به پای او نوشت و اصولاً محاکمه و مجازات او هیچ دردی را دوا نمی‌کند. با قربانی کردن و یا حتی اعدام او هم نمی‌توان دردی از دردهای اقتصاد بیمار این مملکت را درمان کرد.

همانطور که بارها در این ستون و صفحه بیان شد، راه‌حل اقتصاد ایران خروج از بن‌بست قوانین و مقررات دست و پاگیر دولتی، بستر آماده رانت‌خواری، و وابستگی بیش از حد این اقتصاد به دولت است. اگر از من بپرسند خواهم گفت که امثال شهرام جزایری هیچ گناهی ندارند و یا حداقل گناه اصلی بر دوش آنها نیست. اگر مشکلی وجود دارد مشکل قوانین کشور و شرایط و روابط موجود بر اقتصاد کشور است که آدمهای زیرکی چون جزایری با بهره هوشی بالا می‌توانند از موقعیت‌های ناشی از وجود چنین شرایطی استفاده کرده و به ثروتهای کلان دست پیدا کنند.

درست مثل این است که جواهرفروشی عرضه و لیاقت مواظبت از مغازه‌اش را نداشته باشد، در مغازه را نبندد، و همه چیز را بسپرد به دو، سه تا شاگرد شوخ و شنگ و آنان هم به مردم بگویند صاحب مغازه اختیار همه چیز را به ما سپرده و حلال است که شما با راضی کردن من هرچه می‌خواهید بردارید و اصلاً خودشان هم همین جمله را غیرمستقیم بنویسند، برداشت آزاد... قابل شما را ندارد... آنوقت بعد از خالی شدن مغازه به سراغ زرنگها برویم که چرا مغازه را غارت کردید؟ و بگوییم درست است که مغازه باز بود، چراغ هم روشن بود، جمله تعارف بفرمایید را هم ما نوشته بودیم، شاگردها هم اجازه دادند و... اما شما چرا برداشتید؟

بعد همین را در معرض افکار عمومی هم قرار بدهیم تا فقیر بیچاره‌ها بفهمند که چقدر در این آشفته بازار سرشان بی کلاه مانده است!

وجود همین اقتصاد لاتاری مبتنی بر رابطه، رانت و دور زدن قوانین و نفوذ در گلوگاهها و در کنار آن ضعف مفرط سیستم‌های نظارتی و کنترلی و بازرسی باعث شده است که کسب ثروت و به تبع آن قدرت برای عده‌ای خاص به سهولت مقدور و ممکن شود و مردمی که به دنبال کار شرافتمندانه و نجیب و خدمت صادقانه هستند یا به طمع تخلف بیفتند و یا احساس غبن کنند و عذاب و عسرت بکشند و یا خانه آرزوهایشان را در خاک بیگانه بنا نمایند و هرچه دارند بردارند و از این مملکت بروند.

همزمان با دادگاه جزایری شاهد اجتماع معلمان هم بوده‌ایم. جدای شیطنت‌های احتمالی که ممکن است عده‌ای معدود با تحریکات خود انجام داده باشند و در قالب حمایت از حقوق معلمان ساز خودشان را بزنند، اما باید پذیرفت که یکی از دلایل نارضایتی بسیاری از کارمندان و کارگران و از جمله قشر شریف معلمان هم ملاحظه و مشاهده وجود چنین بسترهای آماده ثروت‌اندوزی است. آنان می‌بینند که با وجود همه سختی‌ها و مرارتها و وظیفه سنگین آموزش و سروکله زدن با دانش‌آموز، حتی به میزان تامین حداقل نیازهای زندگیشان درآمد ندارند. آنگاه عده‌ای به این راحتی به ثروت و قدرت می‌رسند و حقوق یکسال آنان، انعام و صدقه تنها یک روز عده معدود دیگری است.

وجود تبعیض و نابرابری و حاکمیت اقتصاد «قمار» در کشور همین حالا هم چیزی از اخلاق و فرهنگ باقی نگذاشته و می‌رود تا بقیه پایه‌های ایمانی مردم را هم چون موریانه بخورد.

این فرهنگ غلط همچنین بدترین تاثیر را بر کار و تولید و اشتغال داشته است که اگر فکری برایش نکنیم قدرمسلم زیان خواهیم دید و راه‌حل آن هم تنها به مسلخ بردن یک فرد نیست، چرا که با وجود بستر آماده رانت‌خواری و کسب ثروتهای بادآورده افراد دیگری این‌بار هوشیارتر از قبل، سر بر خواهند آورد.

■

یادداشت وارده

خانه ۲۴۰ میلیونی اجاره‌ای

از جمله اعترافات شهرام جزایری در دادگاه یکی هم این بود که مبلغ ۲۴۰ میلیون تومان بابت تهیه مسکن دراختیار دو تن از نمایندگان مجلس به صورت قرض‌الحسنه گذاشته است.

آن دو نماینده محترم هم با تکذیب این مساله عنوان کردند که خانه موردنظر متعلق به خود جزایری بوده و آنها به صورت اجاره از آن خانه استفاده کرده و می‌کنند و مستاجر او محسوب می‌شوند.

جدای این بحث که چه ضرورتی دارد دو نماینده محترم مجلس شورای اسلامی از دو شهر محروم کشور که باید نماینده مردم مستضعف خودشان باشند که اکثریت آنها زندگی در خانه ۲۴ میلیون تومانی را هم در دسترس نمی‌بینند، در خانه ۲۴۰ میلیون تومانی اجاره‌ای زندگی کنند (که ارتباطی به کسی ندارد و به خودشان مربوط است)، این نکته مغفول مانده است که آیا این نمایندگان محترم بابت سکونت در این منزل اعیانی، اجاره‌ای هم می‌پرداخته‌اند و یا خیر؟

و نکته دیگر اینکه با توجه به متوسط اجاره یک منزل ۲۴۰ میلیون تومانی که تقریباً معادل یک و نیم میلیون تومان در ماه است، این دو نماینده محترم، هر کدام با پرداخت ۷۵۰ هزار تومان در ماه فقط بابت اجاره منزل، با توجه به حقوق نمایندگان مجلس (حداکثر یک میلیون تومان) چقدر خرج و مخارج خانه برایشان باقی می‌مانده است؟

طبیعی است خانواده‌ای که ۷۵۰ هزار تومان اجاره منزلش باشد نمی‌تواند با حداکثر دویست، سیصد هزار تومان پول باقیمانده برای بقیه مخارج زندگی کنارآمده و احساس راحتی کند!

مگر اینکه احتمال بدهیم که یا نمایندگان محترم اجاره‌ای نمی‌پرداخته‌اند و یا اجاره‌ای بسیار کمتر از اجاره معمول می‌پرداخته‌اند که هر دو احتمال، استفاده از نوعی رانت محسوب شده و علامت سؤال در برابر نام این عزیزان باقی می‌گذارد و احتمال دیگر مفروض هم این است که این برادران درآمدهای دیگری هم دارند که اگر مربوط می‌شود به کار دوم که اگر دولتی باشد حقوق گرفتن از دو اداره دولتی غیرقانونی است و اگر کار خصوصی است که آنهم اگر کاملاً روشن نباشد می‌تواند سؤالاتی را در اذهان ایجاد کند و بالاخره احتمال آخر اینکه نمایندگان محترم در حوزه انتخابیه و یا هر جای دیگر دارای املاک و مستغلات و یا درآمدهای شخصی و یا میراث پدری و... هستند که از درآمد حلال و شرعی شخصی خودشان خرج می‌کنند که البته حق طبیعی هر فردی است و جای سؤال هم نخواهد داشت و به کسی هم مربوط نیست!

کوته‌سخن اینکه برای رفع ابهام از اذهان جامعه و رفع اتهام از دامان نمایندگان محترم مجلس ششم، بهتر است که نمایندگان محترم مزبور در این باره اطلاع‌رسانی مناسبتری صورت دهند.

○ ف - دوست‌محمدی

■

نامه‌های بدون واسطه

خدمت برای رضای خدا

در این روزگار ما، میان این همه هیاهو و شلوغی هر کسی به فکر این است که کار خودش را راه بیندازد و راه موفقیت را برای خودش هموار کند. امروزه از هر کس که بپرسید برایتان دعا می‌کند که خدا کار هیچ بنده‌ای را به ادارات، بانکها، بیمارستانها و... به‌خاطر شلوغی و نابسامانی و بی‌اعتنایی‌هایی به ارباب رجوع نیندازد. اما هنوز هم هستند کسانی که فقط به‌خاطر رضای خدا گره از کار بنده‌اش باز می‌کنند و با وجود مشغله زیاد کار مردم را خالصانه راه می‌اندازند. آقای ایزدپناه معاون بانک ملی مرکزی همدان حدود یکسال است که بازنشسته شده اما به‌خاطر کمک به ارباب رجوع و برای رضایت خدا و بندگانش همچنان مخلصانه به انجام وظیفه می‌پردازد و بی‌هیچ چشمداشتی کار مردم را راه می‌اندازد. اینجانب طاهره شیروانی سالهای زیادی است که هر ماه از ساری برای انجام کار بانکی به این بانک مراجعه می‌کنم و شرمنده وظیفه‌شناسی و انساندوستی این انسان محترم و البته همکاران دیگر شده‌ام.

غرض از نوشتن این چند سطر این بود که از مسوولان، بخصوص شخص محترم رئیس جمهور بخواهم در کنار حسابرسی به افرادی که در ادارات و مراکز مختلف دست به کارهای خلاف شرع زده و فقط به منافع شخصی خود فکر می‌کنند، در فکر تجلیل و قدردانی از کسانی هم باشند که برای رفاه حال مردم دلسوزانه و مسوولانه تمام عمر را به حل مشکل دیگران می‌پردازند.

○ طاهره شیروانی - مازندران

چراغی در تاریکی و نه...

حدود چهار سال پیش بعد از شرکت در کنکور و شکست در آن - دو سال متوالی - مدت زیادی درحالت رکود بودم جسماً و روحاً و در آن مدت چه حرفها که نشنیدم حتی از در و دیوار؛ پس تصمیم گرفتم بپرم اما متاسفانه حالا که وقت پرواز و اوج گرفتن است همانهایی که نمکی بودند بر روی زخمم می‌خواهند بال پروازم را بشکنند. واقعاً نمی‌دانم چرا ما نمی‌خواهیم یاد بگیریم که اگر سکویی برای پرتاب نیستم، حداقل سنگی هم جلوی راه دیگران نباشیم. چرا نمی‌خواهیم بفهمیم که موفقیت یکنفر - هرچند کوچک - موفقیت یک گروه و جامعه است. کاش به جای صرف آنهمه انرژی و تلاش برای سرنگون کردن به فکر ساختن و امیدوار کردن باشیم.

... و آنها بدانند: ما جوانها هرگز شکست نخواهیم خورد اگر اینجا شکستیم و بر زمین افتادیم جای دیگر بلند خواهیم شد اگر ریشه‌مان در این خاک خشکید جای دیگر ریشه خواهیم دوانید.

اما فقط... کاش آن «دشمن در پوستین دوست» می‌فهمید، به حکم مسلمانی و هم‌وطن بودن هم که شده باید چراغی باشی در تاریکی و نه طوفانی برای «کورسوی» امیدی.

○ مستانه همایونی ـ کاشان

تصور ما از ثروت...؟؟

یک سؤال آشنا هست که از زمان کودکی تا به‌حال، آن را بارها شنیده‌ام. اولین بار، دوره ابتدایی بودم که موضوع انشایمان شد: «علم بهتر است یا ثروت؟» و هفته بعد در کلاس، آنچه را که خود در دفتر نوشته بودم، کمی پس و پیش شده در دفتر سایر بچه‌ها نوشته شده بود. آری، همه علم را بر ثروت ترجیح داده و مزایای آن را برشمرده بودند. اما آنچه باعث شد کمی بیشتر راجع به این موضوع بیندیشم، دیدن یکی از بچه‌های کلاس بود «که چهره واقعی فقر به حساب می آمد» او هم مانند همه فواید علم را برمی‌شمرد و آن را بر ثروت ترجیح می‌داد. همشاگردی بااستعدادی که چند سال بعد، به‌خاطر سلطه نیرومند فقر، مجبور به ترک تحصیل شد.

البته من نیز منکر ارزش و فواید علم نیستم. اما فکر می کنم بهتر است ابتدا جداگانه به بررسی هر کدام از این دو موضوع بپردازیم. ارزش و اعتبار علم که بر کسی پوشیده نیست. پس می‌ماند ثروت که به دلیل تصورات گوناگونی که هر کدام از ما از آن درنظر داریم، ارزش آن تفاوت پیدا می‌کند. به‌طور مثال گاهی اوقات ثروت، قطعه الماس بسیار گرانبهایی است برای نگین انگشتری که بتوان با آن گوشه کوچکی از ثروت را به رخ دیگر همنوعان کشید، و یا شاید خانه‌ای بسیار زیبا و مجلل و ویلاهایی که عده بسیار زیادی از مردم، آنها را در تلویزیون یا عکسها دیده باشند و برای عده‌ای شاید سفرهای تفریحی داخل و خارج از کشور و یا هدیه دادن یک ماشین آخرین سیستم به عنوان کادوی روز تولد و یا شاید...

اما گاهی اوقات ثروت یعنی داشتن پولی که بتوان با آن بیماری تنها فرزندت را معالجه کنی و یا شاید داشتن یک سرپناه کوچک که زندگیت از هم نپاشد و یا شاید داشتن پولی که با آن بتوان زندگی یتیمی را اندکی رونق بخشید و یا گاهی اوقات ثروت یعنی آرزوی حداقل وسایل اولیه زندگی برای دو جوان در آستانه ازدواج و در بعضی مواقع ثروت یعنی وسیله‌ای که بتوان با آن آبرویت را و آشیانت را که به‌وسیله دیو فقر به خطر افتاده نجات دهی و برای بعضی وسیله‌ای است که با آن بتوانند به «علم» دست پیدا کنند؟؟ و یا...

به‌راستی که چقدر فرق است بین تصور ما از ثروت. ای کاش ثروت، برای همه معنای واحدی داشت. شاید در آن صورت همشاگردی بااستعداد من، بهتر می‌توانست توضیح دهد: «علم بهتر است یا ثروت؟؟»

○ زهرا سرلک - الیگودرز

■

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با تبریک فرارسیدن دهه فجر، بهار پیروزی انقلاب بزرگ اسلامی ایران، و نیز چون همیشه با عذرخواهی به‌خاطر تاءخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان که محصول کثرت نامه‌های رسیده است، به پاسخهای این شماره توجه فرمایید:

○○○

☐ جواد عبدی - شهر کوثر

نامه شما به دستم رسید. برای شما آموزگار محترم و خواننده قدیمی مجله آرزوی موفقیت دارم.

با توجه به کوتاهی نامه، متوجه اصل مساءله نشدم. لطفاً درنامه بعدی توضیح کاملتری بیان کنید تا مفید فایده باشد.

☐ حیدر منتظری - ارومیه

نامه شما به همراه مقاله‌ای درمورد ترافیک شهر ارومیه به دستم رسید. با توجه به مضمون مقاله، آن را دراختیار مسوول صفحه ترازو قرار دادم تا در آن صفحه مورد رسیدگی قرار گیرد.

☐ نورعلی آل‌مردان - دزفول

گمان می‌کنم اگر در نامه و مقاله بعدی دقت بیشتری به‌خرج بدهید و پیرامون مساءله توضیح مناسبتر ارائه کنید، مناسبتر و بهتر باشد. در انتظار نامه‌های بعدی شما هستم.

☐ مهندس فرمانی - گچساران

نوشته‌اید که به چه دلیل موفق به تهیه مجله نشده‌اید. از شما و سایر خوانندگان محترم در سایر نقاط کشور که در رابطه با تهیه مجله مشکل دارند خواهشمندم که مساءله را با ذکر مورد با ما درمیان بگذارند تا در اولین فرصت مورد رسیدگی قرار گیرد. قرار نیست خواننده مجله برای تهیه آن این همه دردسر بکشد.

☐ عبدالله الفتی - اسلام‌آباد غرب

کارت خبرنگاری سه ماهه برایتان ارسال شده است. تمدید مهلت کارت خبرنگاری بستگی به میزان همکاری شما با مجله دارد. موفق باشید.

☐ یعقوب علیزاده - تهران

پیشنهادات خوبی مطرح کردید که می‌تواند در جهت بهبود کیفیت مجله مؤثر واقع شود. به‌ویژه نکته‌ای را که در مورد بازگشایی ستونی در مورد پاسخ به سؤالات مذهبی خوانندگان مطرح کردید. خواسته گروه دیگری از خوانندگان هم بوده است که تصمیم داریم راهکاری برای اجرای این خواسته پیدا کنیم.

☐ ملوس مشتاق شهمیری - قائم‌شهر

امیدوارم در اداره باشگاه ورزشی ویژه بانوان موفق باشید. نامه مادر شما در همین شماره و در قسمت نامه‌های بیواسطه چاپ شده است. به ایشان هم سلام برسانید.

■

یک هفته چندنگاه

محمد سروش

پیرامون یک تفسیر جالب

در کشاکش بحثها و اخبار پیرامون بازداشت و سپس ماجرای آزادی حسین لقمانیان - نماینده همدان - یکی از مسائل مهمی که تحت‌الشعاع رویدادهای جاری قرار گرفت و رسانه‌های مکتوب فرصت کافی برای پرداختن به آن نیافتند. موضوع تفسیر شورای نگهبان از اصل ۸۶ قانون اساسی بود که برای نخستین بار پس از تدوین قانون اساسی در سال ۱۳۵۸ صورت می گرفت.

اهمیت این موضوع تا آن حد قابل تصور بود که اگر در شرایط نسبتاً عادی واقع می‌شد و اهل نظر از جایگاه مطبوعات برای بیان آراء خود پیرامون آن به شکل مبسوط تری استفاده می کردند. عرصه بحث و جدلهای حقوقی و سیاسی بسیاری بود. اما قرار گرفتن اعلام این نظریه تفسیری در اوج انعکاس اخبار مربوط به آزادی نماینده همدان موجب شد موضوع کمتر مورد توجه واقع شود.

دقت در حول و حوش این تفسیر و بررسی محتوای آن نظریه تفسیری نکته‌های بسیاری را از جهات مختلف قابل طرح می کند. پاره‌ای از آنها که توجه حقوقدانان و صاحب‌نظران را بیشتر جلب کرده در این مجال اشاره می‌شود.

اصل ۸۶ قانون اساسی که متضمن بیان نوعی مکانیزم حفاظتی برای ایفای بدون واهمه وظیفه نمایندگی توسط وکلای مردم در مجلس می‌باشد. در محافل سیاسی به عنوان اصلی که مصونیت پارلمانی را بیان کرده مطرح شده است. هرچند در متن آن تعبیر «مصونیت» قید نشده است.

این اصل درواقع تا پیش از رویدادهای اخیر و بازداشت نماینده همدان در مجلس که به دنبال صدور حکمی توسط یکی از شعب دادگاه عمومی تهران با اتهام توهین به دستگاه قضایی و نطق پیش از دستور صورت گرفت. مورد ابهام نبود و براساس آنچه تاریخ ادوار مختلف مجلس حکایت دارد. تا پیش از مورد اخیر در هیچ دوره‌ای یک نماینده مجلس مادام که در کسوت وکالت مردم بود. مورد محاکمه منجر به زندان واقع نشده بود؛ اما برداشت قاضی دقیقی قاضی پرونده لقمانیان از قانون. وی را به صدور حکم زندان برای یک نماینده مجلس واداشت.

پیش از این مورد. چند فقره احضار و تشکیل پرونده برای تعدادی از نمایندگان مجلس، آقای خاتمی رئیس جمهور را واداشت پس از مشورت با هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی به رئیس قوه قضاییه تذکر قانون اساسی دهد و براساس اصل ۱۱۳ قانون اساسی که رئیس جمهور را «مسوول اجرای قانون اساسی» دانسته. از آقای هاشمی شاهرودی بخواهد روند نقض قانون اساسی در موضوع مصونیت نمایندگان مجلس در برخی محاکم را به نحو مقتضی متوقف سازد.

در آن مقطع رئیس قوه قضاییه تذکر رئیس جمهور را نپذیرفت و از برداشت قضات از قانون دفاع کرد و اعلام نمود تفسیر شورای نگهبان از قانون اساسی می تواند راهگشا باشد.

چند ماه پس از این نامه‌نگاری و با وجود آنکه بیشتر حقوقدانان و افراد صاحب‌نظر تاکید قانون اساسی را بر اعمال شکلی از مصونیت پارلمانی بدون ابهام می‌دانستند. رئیس قوه قضاییه طی نامه‌ای از شورای نگهبان خواستار ارائه نظریه تفسیری در مورد اصل ۸۶ قانون اساسی شد.

این درخواست به دنبال اوج گرفتن مشاجرات لفظی میان مجلس و دستگاه قضایی در موضوع بازداشت نماینده همدان انجام پذیرفت.

دبیر شورای نگهبان در پاسخ به نامه رئیس قوه قضاییه ضمن اشاره به روند تفسیر آن شورا از اصل ۸۶ «توهین» را مرز مصونیت شناخت. در نامه آقای احمد جنتی آمده است:

«مشروح مذاکرات مجلس بررسی نهایی قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران درخصوص اصل هشتاد و ششم قانون اساسی حاکی از این است که مصونیت، ریشه اسلامی ندارد و تمام مردم در برابر حق و قانون الهی یکسان و برابرند و هر فردی که در مظنه گناه یا جرم قرار گیرد. قابل تعقیب است و اگر شکایتی علیه او انجام گیرد. دستگاه قضایی باید او را تعقیب کند [...] اصل هشتاد و ششم قانون اساسی در مقام بیان آزادی نماینده در رابطه با رائی دادن و اظهارنظر در جهت ایفای وظایف نمایندگی در مجلس است و ارتکاب اعمال و عناوین مجرمانه از شمول این اصل خارج می‌باشد و این آزادی نافی مسوولیت مرتکب جرم نمی‌باشد.»

دبیر شورای نگهبان ارائه نظریه تفسیری آن شورا را محصول «بحث و بررسی مفصل و با مطالعه و امعان نظر در آرا و نظرات فقها، حقوقدانان و صاحبنظران» اعلام کرده است.

چند روز پس از ارائه این نظر تفسیری با فروکش کردن تب و تاب ناشی از آزادی نماینده همدان، برخی حقوقدانان و کارشناسان فرصتی یافتند تا به برخی جنبه‌های این دیدگاه توجه نشان دهند.

مرکز پژوهشهای مجلس به عنوان یک نهاد تحقیقاتی که بازوی فکری مجلس را تشکیل می‌دهد. نتایج یک بررسی و نظرخواهی را منتشر نمود که دیدگاههای بیست تن از استادان و حقوقدانان را بیان می کرد.

در این گزارش آمده بود:

«عده‌ای از حقوقدانان مصونیت پارلمانی را مشتمل بر دو جنبه عدم مسوولیت و تعرض‌ناپذیری توامان می‌دانند. حقوقدانان مذکور مصونیت پارلمانی در اصل ۸۶ قانون اساسی را پذیرفته‌اند و متذکر شده‌اند که در مقام ایفای وظایف نمایندگی، نمایندگان مجلس مصون از تعقیب یا توقیف‌اند و نمی‌توان آنان را بازخواست کرد.

براساس نظرات جمع‌بندی شده حقوقدانان، اعطای مصونیت پارلمانی مغایرتی با اصل بیستم یعنی برابری افراد ملت در برابر قانون ندارد؛ زیرا عدم مسوولیت نماینده و اعطای مصونیت به وی مبتنی است بر فروض:

الف) اصولاً لازمه ایفای وظایف نمایندگی عدم مسوولیت است.

ب) اعطای مصونیت به نماینده درواقع با درنظر گرفتن شخصیت حقوقی وی به عنوان نماینده مردم است.

ج) اعطای مصونیت به نماینده درواقع اعطای

○ بسیاری از حقوقدانان معتقدند وضوح و شفافی مندرج در اصل ۸۶ قانون اساسی جای هیچ‌گونه ابهامی باقی نمی گذارد تا نیاز به اخذ نظریه تفسیری شورای نگهبان باشد

o شورای نگهبان براساس تفسیری که از اصل ۸۶ قانون اساسی موضوع مصونیت نمایندگان ارائه داده، مرز و محدوده این مصونیت را «توهین» ذکر کرده که تشخیص آن برعهده دستگاه قضایی است

امتیاز به مردم است.

د)اصولاً مسوولیت مبتنی بر فرض وقوع جرم است.»

در گزارش کارشناسی مرکز پژوهشهای مجلس همچنین اشاره شده: «با عنایت به هدف و فلسفه تاسیس حقوقی مصونیت پارلمانی، باید قائل گردید که مراد از مصونیت، تمامی وظایف نماینده را دربر می‌گیرد و لذا اختصاص به صحن مجلس ندارد و در هر کجا که نماینده، قانوناً در مقام ایفای وظایف خود باشد، رای و نظر وی مبتنی بر فرض عدم مسوولیت است.

علاوه‌براین نظریات که بعد کارشناسی و حقوقی صرف دارد، موضوع نظریه تفسیری شورای نگهبان در محافل سیاسی و مطبوعاتی نیز بازتابهای متعدد و متفاوتی به دنبال داشت.

یک روز پس از اعلام نظر شورای نگهبان، فراکسیون جبهه دوم خرداد در مجلس شورای اسلامی در بیانیه‌ای که به مناسبت آزادی نماینده همدان منتشر شده بود، اعلام کرد: «اصول صریح قانون اساسی درباره مصونیت نمایندگان از شدت وضوح و بداهت نیاز به تفسیر زاید ندارد.»

قوامی رئیس کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس هم در این زمینه با ابراز این نظر که: «شورای نگهبان باید زمانی به تفسیر قانون اساسی بپردازد که قانون مبهم یا مجمل باشد و به‌راحتی نتوان مفهوم مقنن را دریافت» تاکید کرد: «اصول ۸۴ و ۸۶ قانون اساسی هیچ‌گونه ابهامی ندارد؛ بنابراین نیازی به تفسیر در مورد آنها احساس نمی‌شود. شورای نگهبان مکلف است قانون اساسی را براساس موازین حقوقی تفسیر کند. علاوه بر اینکه در هیچ جای قانون نیز نیامده، که رئیس قوه قضاییه این حق را دارد که تفسیر اصلی از اصول قانون اساسی را از شورای نگهبان تقاضا کند و آنچه از قانون برمی‌آید، این است که اگر شورای نگهبان به تشخیص خود لزومی در ارائه تفسیر ببیند، باید آن را تفسیر کند.»

در کنار این موضع، رئیس کمیسیون حقوقی و قضایی مجلس محمد نعیمی‌پور رئیس فراکسیون مشارکت در مجلس ضمن آنکه تاکید می‌کرد: «اجتهاد در برابر نص قابل قبول نیست»، گفت: «نقد تفسیر شورای نگهبان حق مسلم مجلس است و مجلس ششم با اقتدار از بحث مصونیت نمایندگان دفاع می‌کند.»

در مقابل غلامحسین الهام رئیس مرکز تحقیقات شورای نگهبان ضمن دفاع از نظریه تفسیری شورای نگهبان ابراز عقیده کرد: «در بحث نمایندگی قاعدتاً این مساله پذیرفته شده است که نمایندگی و انجام وظایف نمایندگی ملازمه‌ای با ارتکاب جرم ندارد؛ اما اگر موارد مشتبهی در این زمینه به‌وجود آید، مثلاً امری مشتبه شود که توهین است یا اظهارنظر ایفای وظایف نمایندگی، اصل ۸۶ قانون اساسی یک نوع اعتماد به نفس به نمایندگان می‌دهد که در مقام ایفای وظایف نمایندگی نگرانی از تعقیب نداشته باشند.»

علاوه بر این اظهارنظرها پیرامون مصونیت نمایندگان و نظریه تفسیری شورای نگهبان، برخی روزنامه‌ها و محافل مطبوعاتی نیز به طرح دیدگاههای خود در این زمینه پرداختند.

روزنامه کیهان در یادداشتی نوشت:

«نظر مرجع رسمی و قانونی تفسیر قانون اساسی درباره حد و حدود مصونیت نمایندگان (اصل ۸۶ قانون اساسی) که درپی استفساریه رئیس قوه قضاییه صادر شد، ابهامات احتمالی را جز برای خط نفاق جدید که محکمات مشکل گشای قانون اساسی خون به دل آنها کرده، مرتفع نمود.»

روزنامه نوروز نیز در یادداشتی که آن را رجبعلی مزروعی نماینده اصفهان در مجلس نوشته بود، ابراز عقیده کرد:

«سؤال مهمی که مدتی است به دلیل برخی نظریه‌های تفسیری و مواضع عملی شورای نگهبان به جد در جامعه ما رخ نموده این است که آیا شورای نگهبان که خود برآمده از قانون اساسی است، می‌تواند تفاسیری از اصول این قانون ارائه کند که تداعی کننده یک قانون اساسی جدید باشد؟ آیا در چنین وضعیتی الزامی برای پذیرش این تفاسیر از سوی آحاد ملت وجود دارد؟»

تفسیر شورای نگهبان از محدوده مصونیت نمایندگان مجلس تنها در میان حقوقدانان و برخی افراد سیاسی و محافل مطبوعاتی بحث‌برانگیز نبود. در حد محدودی احزاب سیاسی نیز نسبت به آن حساسیت نشان دادند.

سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی ده روز پس از اعلام نظر شورای نگهبان، در بیانیه‌ای که به مناسبت تحولات اخیر و مسائل روز صادر شده بود، به این مساله پرداخت و اعلام کرد: «ارائه تفاسیری از قانون اساسی که ناقض صراحتهای بی‌نیاز از تفسیر اصول قانون اساسی و حکم اجتهاد در برابر نص دارد نیز شایسته آن نهاد محترم و مورد انتظار قانونگذار و ملت بزرگ ایران نبوده است. متاسفانه انجام دو وظیفه تفسیر و تطبیق قانون به وسیله شورای نگهبان پس از تشکیل مجلس ششم به‌گونه‌ای بوده است که شورای نگهبان را در جایگاه مجلس نشانده است.»

اظهارنظر یکی از اعضای هیات پیگیری و نظارت بر اجرای قانون اساسی نیز در این میان قابل توجه است.

حجت‌الاسلام هاشم‌زاده هریسی عضو هیات‌تی است که در موارد مربوط به قانون اساسی نظریات مشورتی به رئیس جمهور می‌دهد.

ایشان گفته است: «هیات پیگیری و نظارت معتقد است که نمایندگان مجلس مصونیت دارند و اصل ۸۶ قانون اساسی رافع نیاز جامعه در زمینه مصونیت وکلای ملت است. با این توصیف مبانیتیMobayenat بین برداشت شورای نگهبان و هیات پیگیری قانون اساسی وجود دارد. من معتقدم که با تفسیر شورای نگهبان اصل ۸۶ بلاموضوع و مسکوت می‌ماند. تفسیر این است که اگر موضوعی ده تا مصداق دارد، در تفسیر حداقل پنج مصداق دیگر آن باقی بماند. حال اگر تفسیر به‌گونه‌ای باشد که هیچ مصداقی باقی نماند، تفسیر نیست.»

نکته قابل توجه آخر در این بحث، چگونگی تفسیر قانون است.

حقوقدانان معتقدند از جمله روشهای معمول در تفسیر قوانین و فهم منظور اصلی قانونگذار، مراجعه به مشروح مذاکرات است. نگاهی به بحثهای مطرح در صورت مذاکرات مجلس خبرگان قانون اساسی در این زمینه مفید و دارای نکات قابل توجهی است.

آیت‌الله خزعلی عضو مجلس خبرگان قانون اساسی هنگام بحث در مورد مصونیت نمایندگان ضمن آنکه دادن هرگونه «امتیاز زائد» را به نمایندگان خالی از وجه شرعی می‌داند، معتقد است: «یک انسانی که نمایندگی از جانب نیم میلیون یا کمتر یا بیشتر گرفته است، مجلس هم در توقف حسلسی است به مجرد یک اتهامی که شاید ثابت نشود و به زودی دفع شود این شخص را از کار بیندازند، این درست نیست. بایستی به مجلس بگویند، مجلس هم در مقام تحقیق برآید، برای رعایت حقوق مردم از نظر اتهام این شخص، بعد اجازه بدهد که دستگاه قضایی وارد در کار بشود و این توطئه با حضور نمایندگان مجلس و با نظر آنها خنثی شود.»

به هرحال در اوضاع کنونی ارائه نظریه تفسیری شورای نگهبان هرچند به اعتقاد محافل سیاسی هوادار اصلاحات، اجتهاد در برابر نص توقیف می‌شود، اما به دلیل جایگاه قانونی این تفسیر از این پس قضات دادگاهها با سهولت بیشتری می‌توانند نسبت به شکایت از نمایندگان مجلس رسیدگی قضایی انجام دهند و حکم صادر نمایند.

■

ایران و جهان

○ معلم‌ها که خواستار افزایش حقوق هستند دست به راهپیمایی زدند.

○ محاکمه شهرام جزایری آغاز شد.

○ عزت‌الله سحابی در پشت درهای بسته محاکمه شد.

○ شورای نگهبان چند مصوبه مجلس را رد کرد.

○ مظنون پرونده قتل نوه دکتر مصدق آزاد شد.

○ روزانه دو میلیارد تومان موادمخدر مصرف می‌شود.

○ مدیرکل اخبار و اطلاع‌رسانی قوه قضاییه اعلام کرد که تمامی قضات کشور تابعیت ایرانی دارند.

○ نماینده ارومیه محاکمه شد.

○ وزیر بازرگانی خبر از شکسته شدن انحصار قند و شکر و دخانیات داد.

○ صادرات گاز ایران به ترکیه رسماً آغاز شد.

○ ایران ده میلیون دلار کمک اضطراری به دولت افغانستان می‌دهد.

○ از اوایل اردیبهشت ۸۱ افغانها ایران را ترک می‌کنند.

○ ایران برای اتباع کشورهای عرب خلیج فارس مقررات اعمال روادید برقرار کرد.

○ آیت‌الله موسوی تبریزی، عضو مجلس خبرگان، به دادگاه ویژه روحانیت احضار شد.

○ بانک توسعه اشتغال در کشور ایجاد می‌شود.

○ شکوری‌راد اعلام کرد قانون اساسی شورای نگهبان با قانون اساسی مردم تفاوت دارد.

○ کمیسیون تلفیق مجلس تک‌نرخی شدن ارز را تصویب کرد.

○ ایران به یونان هم گاز صادر می‌کند.

○ وزیر بهداشت: ۱۷ درصد جمعیت کشور اختلالات عصبی و روانی دارند.

○ قذافی به حادثه‌دیدگان لاکربی خسارت می‌دهد.

○ دولت سودان با شورشیان جنوب موافقت‌نامه صلح امضا کرد.

○ همایش بازسازی افغانستان در توکیو برگزار شد.

○ اسرائیل مقر رادیو تلویزیون فلسطین را منهدم کرد.

○ زندانیان طالبان و القاعده در گوانتانامو شکنجه می‌شوند.

○ کرزای خواستار لغو بدهیهای خارجی افغانستان شد.

○ ممکن است مجرمین هندی و پاکستانی با یکدیگر مبادله شوند.

○ روسیه از حمله قطعی آمریکا به عراق خبر داد.

○ مرکز فرهنگی آمریکا در کلکته هند مورد حمله قرار گرفت.

○ اسلام‌آباد سردسته لشکر تروریستی جنگوی را دستگیر کرد.

○ روز تولد لوترکینگ در آمریکا تعطیل عمومی شد.

○ در کابل برای مقابله با بی‌ثباتی، پست‌های بازرسی ایجاد می‌شود.

○ نخست‌وزیر دانمارک را با تخم‌مرغ گندیده زدند.

○ شارون صراحتاً اعلام کرد اجازه خروج عرفات را از رام‌الله نخواهد داد.

■

حسن فتحی

آرژانتین و بحرانی که دو رئیس جمهور را برکنار کرد

○ آرژانتین ۱۴۰ میلیارد دلار بدهی داخلی و خارجی دارد

○ طی دو هفته دو رئیس جمهور برکنار شدند

کشورهای آمریکای لاتین و مرکزی که سالها توسط ژنرالهای کودتاچی اداره می‌شدند و شاهد نقض آشکار حقوق بشر بودند با وجود رجعت به دوران غیرنظامی و روی کار آمدن حکومتهای غیرنظامی با مشکل جدیدی دست به گریبان هستند که این مشکل می‌تواند دور جدیدی از خشونت و درگیری را درپی داشته باشد.

امروزه این ذهنیت در برخی از کشورهای آمریکای لاتین و مرکزی شکل گرفته که دوران ژنرالها در این کشورها به‌مراتب بهتر از زمان غیرنظامیان بوده است. مردم بر این باور هستند که هرچند در زمان ژنرالها اثری از آزادیهای اساسی نبود و جوخه‌های مرگ راستگرایان اقدام به شکار مخالفین می‌کردند، ولی در عوض رفاه نسبی حاکم بوده و مردم می‌توانستند نیازهای غذایی و معیشتی خود را به‌راحتی تامین کنند.

این وضعیت خصوصاً در زمان ژنرال پینوشه در شیلی چشمگیرتر بود. ژنرالها سعی داشتند با تامین نیازهای اساسی مردم، آنها را با خود همراه ساخته و از این طریق بر روی فقدان آزادیهای سیاسی و اجتماعی سرپوش بگذارند.

نگاهی به وضعیت اقتصادی این کشورها نشان‌دهنده این واقعیت است که اوضاع پس از روی کار آمدن غیرنظامیان به‌مراتب وخیم‌تر شده و بدهیهای خارجی افزایش یافته است.

در این شرایط، رقابتهای ناسالم و تخریبی احزاب و گروههای رقیب بر مشکلات اقتصادی افزوده و اوضاع را وخیم‌تر کرده است. به همین دلیل بسیاری از افرادی که سیاسی نبوده و توجهی به مسائل سیاسی ندارند افسوس دوران ژنرالها را می‌خورند.

البته پیدایش چنین وضعیتی فقط به کشورهای آمریکای مرکزی و لاتین محدود نشده، بلکه در بسیاری از کشورهای دیگر جهان نیز شاهد بروز این شرایط ناگوار هستیم، به‌طوری که اگر مردم درصدد مقایسه برآیند افسوس دوران قبل را خواهند خورد.

به‌طور مثال اوضاع اقتصادی اقشار کم‌درآمد و حقوق‌بگیر در شوروی سابق از نظر معیشتی به‌مراتب بهتر از زمان حال که جمهوریها به استقلال دست یافته و توسط باندهای مافیایی اداره می‌شوند، بوده است.

این یک واقعیت غیرقابل انکار است که فاشیست‌ها و دیکتاتورها برای جلب رضایت اقشار کم‌درآمد که نیروی محرکه آنها می‌باشند از نظر اقتصادی و معیشتی شرایط مطلوبی را برای این گروه به‌وجود می‌آورند. به همین دلیل در حکومتهای فاشیستی و دیکتاتوری یک طبقه متوسط مرفه شکل می‌گیرد که حامی دولت بوده و از طریق دولت تغذیه کرده و رشد می‌کند.

در هر جامعه‌ای یک طبقه حاکم و برگزیده وجود دارد که قدرت و ثروت را در دست دارد. این گروه به دلیل ارتباطات خانوادگی، حزبی و سیاسی به تقویت موضع خود پرداخته و به حفاظت از مواضع و منافع خود می‌پردازند. ورود نامحرمها به محفل آنها ممنوع است زیرا آنها نمی‌خواهند افرادی خارج از این گردونه وارد مجموعه شود. این وضعیت را حتی در کشورهای کمونیستی که معتقد به جامعه بدون طبقه بودند نیز شاهد بودیم.

در این رابطه «میلوان جیلاس» نویسنده معروف یوگسلاو، در کتاب طبقه جدید به تشریح وضعیت طبقه حاکم جدیدی که در کشورهای کمونیستی شکل گرفته بود، پرداخته و یا میخائیل وسلنسکی در کتاب «نومانکلاتورا» معتقد است که طبقه جدیدی که در شوروی شکل گرفت و قدرت و ثروت را در دست داشت، نوعی «نومانکلاتورا» بود که طبقه برگزیده به‌شمار می‌رفت.

گروه دیگر را باید فقرا به‌حساب آورد که پایین‌ترین قشر در یک جامعه محسوب می‌شوند که در اکثر حکومتها به هیچ انگاشته می‌شوند. این گروه زمانی ارزش پیدا می‌کند که باید در حمایت از هیات حاکمه به صحنه بیایند.

این دو گروه در تمامی جوامع وجود دارند، اما فاشیست‌ها و کسانی که حکومت مطلقه داشته و تمایلی به مشارکت مردم در مسائل سیاسی و اجتماعی ندارند، یک گروه یا طبقه متوسط را شکل داده و به وجود می‌آورند که حافظ منافع اجتماعی هیات حاکمه باشد.

طبقه یا گروه متوسط از طبقه اشراف و حاکم نیست که به آنها متصل شده و به سلک آنها درآید، به این دلیل که هیات حاکمه درها را به روی افراد نامحرم بسته است و اجازه نفوذ غریبه‌ها را به این محفل نمی‌دهد.

این گروه وابسته به فقرا نیز نیست به این دلیل که از موقعیت اقتصادی و اجتماعی بهتری نسبت به آنها برخوردار است، به همین دلیل برای حفظ موقعیت خود ناگزیر است از هیات حاکمه حمایت کرده و طرفدار قدرتمندان باشد. لذا با تغییر حاکمیت و شرایط، اولین گروهی که لطمه دیده و منافعش به خطر می‌افتد، طبقه متوسط است. لذا این گروه همواره

افسوس دوران گذشته را می‌خورد.

«آلکسی دوتوکویل» درکتاب معروف خود «انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن» این وضعیت را به‌خوبی شرح داده است. زمانی که مقایسه حکومتها پیش بیاید بسیاری از کسانی که منافعشان به خطر افتاده از رژیم قبلی پشتیبانی می‌کنند. کسانی که قابلمه به‌دست علیه دولت سالوادور آلنده در شیلی تظاهرات کردند و یا آنهایی که سالها از حکومت خشن نظامی ژنرال پینوشه حمایت کردند، از همین قشر بودند.

امروزه نیز با گذشت یک دهه از فروپاشی شوروی و حکومتهای کمونیستی شرق اروپا، اگر از اقشار مختلف مردم در این کشورها نظرخواهی شود آنها از همان سیستم پیشین دفاع خواهند کرد.

یکی از دلایل روی کار آمدن کمونیست‌ها در برخی از این کشورها از طریق انتخابات عمومی نیز استقبال این قشر از آنها بوده است. تغییر سیستم و حکومت، اولین ضربه‌ها را به اقشار حقوق‌بگیر وارد می‌کند که نبض مالی و معیشتی آنها در دست دولت است. این گروه به دلیل شرایطی که در آن قرار گرفته اهل ریسک نیست.

با تغییر حکومتها، اولین تلاشها پس از تثبیت قدرت و یا همزمان با آن، در این رابطه صورت می‌گیرد تا رضایت این گروه کسب شده و این گروه خود را با هیات حاکمه جدید همراه سازد. به‌طوری که می‌توان ادعا کرد تمامی حکومتها خود را وامدار این گروه و قشر می‌دانند.

دولتهایی که با کنار زدن نظامیان در آمریکای لاتین و مرکزی قدرت را در دست گرفته‌اند، به اهمیت این گروه پی برده‌اند. در همین راستا تلاش وسیعی را به عمل می‌آورند تا آنها را از خود نرنجانند.

در این شرایط چون دولتها از نظر منابع مالی در مضیقه هستند، دست نیاز به سوی خارجیها دراز می‌کنند و با استقراض خارجی، سعی می‌کنند مشکلات اقتصادی و معیشتی مردم را برطرف سازند. کشورهایی که توانایی بازپرداخت وامهای خارجی را دارند، می‌توانند موفق باشند اما در کشورهایی که میزان استقراض خارجی از توان اقتصادی بیشتر است و یا امکان بازپرداخت وامها وجود ندارد و فشار اصلی متوجه مردم و حقوق‌بگیران می‌شود اعتراضها شدت گرفته و به سرنگونی دولتها منجر می‌گردد. در سالهای دهه ۱۹۷۰ این اعتراضات در آمریکای لاتین و مرکزی با کودتاهای نظامی همراه بود.

ولی امروزه که شرایط تغییر کرده فقط حکومتها جابجا می‌شوند. (مشابه آنچه در هفته‌های گذشته در آرژانتین شاهد بودیم) دولتهای جدید نیز ابتدا سعی می‌کنند باوعده و وعید مخالفتها را مهار کرده و آرام سازند اما زمانی که موفقیتی در این رابطه به‌دست نمی‌آورند، به نیروهای نظامی و انتظامی متوسل می‌شوند. این وضعیت در آرژانتین به سقوط دو دولت موقت و دائم منجر شده و دولت سوم هم که با رضایت پارلمان روی کار آمده نتوانسته مخالفتها را مهار کرده و اوضاع را سروسامان بدهد. به‌طوری که تظاهرات و اعتراضها ادامه یافته و این کشور در شرایط ناگوار سیاسی قرار گرفته است.

این واقعیت را باید پذیرفت که بسیاری از اعتراضهایی که درنهایت سیاسی شده و به سقوط حکومتها می‌انجامد ابتدا اقتصادی و اجتماعی بوده و در صورتی که از سوی دولتها با بی‌اعتنایی مواجه شده و یا برخوردهای غیرمنطقی و غیراصولی با عاملین آنها صورت بگیرد به‌تدریج سیاسی می‌شوند.

به همین دلیل دولتها سعی می‌کنند مطالبات اقتصادی و اجتماعی مردم را به نوعی پاسخ بگویند که سیاسی نشده و از کنترل خارج نشود.

«ادوارد دوهالده» رئیس جمهور جدید آرژانتین برای غلبه بر مشکلات و مهار مخالفتها، مردم را به یک «دیالوگ تاریخی ملی» فراخوانده است. او گفت: از تمامی نیروهای سیاسی، اقتصادی، کارگری و گروههای سیاسی و اجتماعی می‌خواهم دست به دست هم بدهند تا این بحران را برطرف کنیم.

او در شرایطی دست نیاز به سوی تمامی گروهها و مردم آرژانتین دراز کرده که در جمع نمایندگان کلیسا و سازمان ملل بود. او برای مقابله با بحران اقتصادی حالت فوق‌العاده اعلام کرد. در همین حال یک گروه از صندوق بین‌المللی پول برای بررسی وضعیت اقتصادی آرژانتین که ۱۴۰ میلیارد دلار بدهی دارد به این کشور اعزام شد. دولت آرژانتین که قادر به بازپرداخت بدهیهای خود نیست، آن را به حالت تعلیق درآورده است. ولی با این حال وزیر اقتصادی این کشور هرگونه دریافت وام جدید را منتفی می‌داند.

بقیه در صفحه ۶۵

شما و جهان سیاست

رضا خوش رای از: مشهد مقدس

لائیک یعنی چه؟

○ قبل از رنسانس وضعیت در اروپا به‌گونه‌ای بود که پاپ و مقامات کلیسا نبض دولتها را در دست داشته و با تفتیش عقاید و فشارهایی که به مردم و حکومتها وارد می‌آوردند، خواسته‌های خود را به آنها تحمیل می‌کردند. این فشارها و اقدامات به این دلیل که تحت نام مذهب صورت می‌گرفت، با واکنش‌های منفی مواجه شد به‌طوری که درنهایت این تفکر شکل گرفت که مذهب نباید در امور سیاسی و حکومتی دخالت کند. جدایی دین از سیاست در دو قالب عنوان شد.

حکومت فاقد دین که لائیک‌ها به آن معتقد هستند و سکولاریسم که هرگونه دخالت و نقش مذهب را در امور سیاسی و اجتماعی نفی می‌کند.

امروزه بسیاری از کشورهای جهان با اندیشه لائیک‌ها و یا سکولارها اداره می‌شود. ممکن است در برخی از آنها دین رسمی هم وجود داشته باشد، ولی این به منزله تبعیت حکومتها از قوانین دینی و مذهبی نیست. به همین دلیل کشورها و حکومتهای دینی بسیار اندک هستند که در این رابطه می‌توان به ایران، عربستان و واتیکان اشاره کرد که توسط قوانین مذهبی اداره می‌شوند.

حکومت لائیک که در ترکیه نیز شاهد آن هستیم، با وجود اینکه اکثریت مردم این کشور مسلمان بوده و اسلام دین رسمی آن است. همچنین در شرایطی که ترکیه عضو سازمان کنفرانس اسلامی است، حکومتی است که در آن زمامداران حکومتی و دولتی از کسانی باشند که شیوه‌های حکومت و اداره مملکت و قانونگذاری را از مجرای دین نگرفته باشند. بلکه شیوه حکومت را برپایه تجارب بشر و انسانها در اداره مملکت و قانونگذاری و سایر راههای زندگی گرفته باشند و به‌طور کلی باید گفت، روح مسلط بر دولت و جامعه و تمامی مؤسسات فرهنگی و سیاسی و قانونگذاری و غیره روح غیردینی باشد.

حکومت لائیک‌ها و سکولارها مخالف حکومت نظامی یا تئوکراسی است. در برخی از این حکومتها، دین‌ستیزی نیز رواج دارد و مبلغان مذهبی و فعالان دینی تحت فشار قرار می‌گیرند. این وضعیت را در حکومتهای کمونیستی شاهد بودیم، ولی در برخی نیز به دلیل تساهل، مخالفتی با دین نمی‌شود که در این رابطه می‌توان به حکومت هندوستان اشاره کرد، در صورتی که اگر در این کشور، حکومت دینی حاکم بود به ضرر مسلمان بود که اقلیتی در این کشور محسوب می‌شوند.

تفکر لائیک در ترکیه پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی توسط آتاتورک شکل گرفت. در زمان عثمانیها، ایران مرکز تشیع و امپراتوری عثمانی کانون اهل سنت بوده و امپراتور، خلیفه مسلمین محسوب می‌شد.

پس از جنگ بین‌الملل و فروپاشی عثمانی، زمانی که جمهوری ترکیه شکل گرفت با وجود مخالفتها و اعتراضها، حکومت این کشور حکومتی غیرمذهبی اعلام شد. این اندیشه هنوز هم اندیشه و باور اصلی این کشور می‌باشد و دولت وارثش که پاسدار لائیسم و تفکر آتاتورک هستند، با کسانی که در جهت ایجاد حکومت مذهبی و رشد باورهای اسلامی تلاش می‌کنند، مقابله می‌کنند. ■

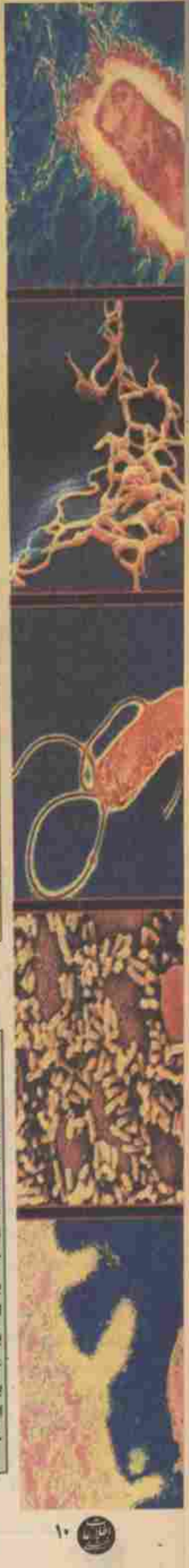

○ نشستی با دکتر نظری متخصص داخلی و اطفال

سرماخوردگی را جدی بگیرید!

گفتگو : سیده فریبا زواره‌ای عکس : مجید شادمان‌نژاد

تلفن سرویس گزارش : ۲۹۹۹۳۲۶۹

○ هیچگاه نسبت به یک سرماخوردگی به ظاهر ساده، بی‌تفاوت نباشید.

○ اکثر دل‌دردهای کودکان به خاطر سوءتغذیه است

○ پیش درآمد
بدن آدمی از مجموعه‌های بسیار پیچیده‌ای تشکیل شده که هر کدام از آنها دنیایی به عظمت کهکشانها دارد. هر عضو از اعضای بدن، دارای ارگانیسم و سیستم فوق‌العاده شگفت‌آوری است که شناخت عملکرد هر کدام از آنها در گنجایش چندین کتاب است.

کوشش ما در این مصاحبه‌ها آن است که شما را - هر چند بسیار اندک - با این جهان به‌ظاهر کوچک اما خارق‌العاده آشنا سازیم تا با آسیبها و خطراتی که هرکدام از این اعضای کوچک را تهدید می‌کند، آشنا و بعد مقابله کنید. چرا که «عقل سالم در بدن سالم است».

○ این شماره متخصص داخلی

در این شماره با یک متخصص بیماریهای داخلی و اطفال گفت‌وگو داشته‌ایم. دکتر نظری تحصیلات خود را تا دوره پزشکی عمومی در ایران گذرانده، بعد راهی فرانسه شده و تخصص بیماریهای داخلی و اطفال خود را در آن کشور کسب کرده است. وی سپس برای خدمت به هموطنان، به ایران بازگشته‌اند و اکنون با وجود اینکه به زمان بازنشستگی رسیده‌اند، تنها به دلیل عشق به طبابت و کاهش آلام بشری، هر روز از صبح زود تا پاسی از شب گذشته، به بیماران خود، خدمت می‌کنند.

با آرزوی موفقیت برای این طبیب انساندوست.

یک گلودرد ساده مقدمه رماتیسم

□ آقای دکتر ابتدا می‌خواهیم بدانیم مهمترین بیماری که کودکان را تهدید می‌کند چیست؟

○○ به‌طور کلی بچه‌ها به خاطر سیستم ضعیف دفاع بدنی‌شان به بیماریهای مختلفی مبتلا می‌شوند که هر کدام آنها به‌تنهایی می‌تواند خطرناک باشد. اما در این میان - و با توجه به فصل زمستان که در آن هستیم - مهمترین بیماری سرماخوردگی است که به‌واقع «ام‌الامراض» است. اگرچه بسیاری از خانواده‌ها این بیماری را جدی نمی گیرند و این واقعاً خطرناک است.

یک گلودرد ساده ناشی از سرماخوردگی اگر کامل درمان نشود، عوارض خطرناکی چون رماتیسم مفصلی و حتی رماتیسم قلبی را بوجود می‌آورد. توصیه اکیدی که به خانواده‌ها دارم آن است که هیچ‌گاه از یک سرماخوردگی، آنژین و گلودرد به‌سادگی نگذرند و تصور نکنند با خوددرمانی می‌توانند در هزینه درمان صرفه‌جویی کنند. چرا که یک هزینه اندک برای سرماخوردگی ابتدایی بسیار بهتر از یک عمر بیماری و هزینه سنگین دائمی است.

تب و احتمال فلج مغزی

□ اکثر کودکان و حتی بزرگسالان گاهی دچار تب می‌شوند. آیا تب علامتی از بیماری است یا واکنش تدافعی بدن در مقابل بیماریها؟

○○ تب درواقع هم علائم بیماری است و هم واکنش تدافعی بدن در مقابل میکروبی که به آن وارد شده، اما مقاومت افراد در برابر تب متفاوت است. به این معنی که اصولاً بزرگسالان توان تحمل تب را دارند. ولی کودکان چون بدنشان مقاومت کمتری دارد، در مقابل تب شدید احتمال تشنج در آنها افزایش می‌یابد.

به همین دلیل است که به محض آنکه کودک دچار تب می‌شود، باید حتی قبل از رساندن او به مرکز درمانی، کارهای اولیه‌ای توسط خانواده برایش انجام شود. از جمله؛ شستن دست و صورت کودک با آب ولرم و تا حدی خنک، پاشویه و حتی اگر تب شدید باشد، خارج کردن لباس کودک و پوشاندن کودک با یک ملحفه نم‌دار.

خلاصه آنکه تب را هرگز نباید بی‌اهمیت تلقی کرد. چرا که تب موجب تشنج و تشنج شدید باعث اختلال مغزی و حتی فلج مغزی کودک می‌شود.

دل درد چرا؟

□ تا از مبحث بیماریهای کودکان خارج نشده‌ایم، بیشتر خانواده‌ها از اینکه فرزندشان مرتب از دل‌درد می‌نالد، شکایت دارند. علت این دل دردهای مزمن در کودکان چیست؟

○○ اصولاً دل‌درد، به علل مختلفی پیش می‌آید، اما اکثر دل دردها براثر سوءتغذیه در کودکان است که خوشبختانه زودگذر هم هستند.

گاهی هم دل درد به علت بیماری عفونی است یا امکان دارد علامت بیماریهایی مثل حصبه یا تیفویید باشد.

گاه دل درد نشانه بیماری انگلی است. گاه ممکن است «دل درد» توأم با تهوع و تب باشد که علامت آپاندیست است و یا علامت مسمومیت غذایی که در هر دو صورت بیمار را باید به سرعت به درمانگاه رساند تا قبل از آنکه آب بدن او کم شود، با تزریق سرم و تجویز داروهای لازم، بهبود پیدا کند.

به‌طور کلی هیچ بیماری را نباید ساده انگاشت. اگرچه گاه بیماری، ساده و زودگذر است اما هر بیماری وضعیت خاص خودش را دارد و باید توسط پزشک در مورد آن تحقیق و با تجویز داروهای مناسب، درمان شود.

ولو یک دل درد ساده و یا سرماخوردگی پیش‌پا افتاده. هر بیماری باید دوره کامل درمان خود را طی کند وگرنه احتمال بازگشت بیماری با شدت بیشتر از قبل وجود دارد.

رعایت بهداشت تنها راه گریز از بیماریهای انگلی

□ اشاره‌ای فرمودید به بیماریهای انگلی؛ علت این بیماری و درمان آن و نیز پیشگیری از آن را توضیح فرمایید.

○○ علت اصلی بیماریهای انگلی رعایت نکردن اصول بهداشتی است. انگل‌ها معمولاً از طریق مواد غذایی و از راه دهان وارد بدن می‌شوند. علائم این بیماری همانطور که گفتم دل درد، اسهال و استفراغ همراه با تب است.

گاه حتی این علائم وجود ندارد و تنها دل درد همراه حالت تهوع است. پزشک با پی بردن به علائم بیماری و مشکوک شدن به نوع بیماری، قبل از هر چیز از بیمار آزمایش مدفوع به عمل می‌آورد و در صورت اثبات وجود انگل، با توجه به نوع آن، درمان مناسب تجویز می‌شود. بیماریهای انگلی بسیار مسری است و به سرعت از یک فرد به فرد دیگری منتقل می‌شود. به همین جهت در چرخه درمان به بیماران توصیه می‌کنیم حتماً مسائل بهداشتی را رعایت کنند.

قبل و بعد از غذا حتماً دستهای خود را با آب و صابون بشویند و بعد از رفتن به توالت حتماً دستها و بخصوص زیر ناخنها را با آب گرم و صابون بشویند زیرا انگل از فرد مبتلا به افراد دیگر سرایت می‌کند و درواقع فرد مبتلا هم بیمار است و هم ناقل انگل و تنها راه پیشگیری از ابتلای دیگران، رعایت بهداشت فردی است.

به خانواده‌ها توصیه می‌کنم که حتماً میوه‌ها و سبزیجات را قبل از مصرف ضدعفونی کنند. زیرا کودهی و یا سمپاشی سبزیها و میوه‌ها باعث آلودگی آنها می‌شود که علاوه بر انگل حتی باعث مسمومیت هم می‌شود.

○ سرگیجه به خودی‌خود بیماری نیست بلکه علامت بیماری است

○ فشار خون بدن انسان معمولا صبحها پائین و شبها بالا است

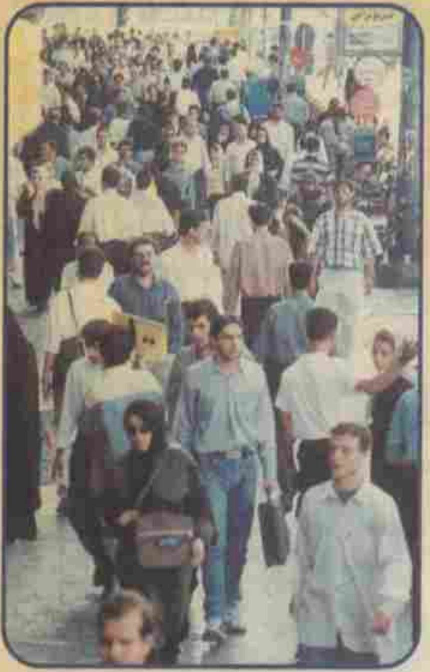

سرخک و مخملک از بین رفته‌اند!

☐ دو بیماری شایع در کودکان «سرخک» و «مخملک» است که بیشتر کودکان به آنها مبتلا می‌شوند. علت این بیماریها چیست و آیا می‌توان از آنها جلوگیری کرد؟

OO سرخک و مخملک از بیماریهای ویروسی‌اند که بیماری آبله مرغان و آبله هم در دسته آنها قرار دارند. شیوع این بیماریها درمیان بچه‌ها بسیار زیاد است. وجه تمایز سرخک و مخملک در برفکی است که در دهان بچه‌های مبتلا به سرخک ایجاد می‌شود که در مخملک این برفک وجود ندارد.

مخملک با تب خفیفی همراه با پدیدار شدن دانه‌های ریز سرخ و نرم مثل مخمل در سطح بدن خود را نشان می‌دهد. خوشبختانه این دو بیماری واکسن دارند و تقریباً ازبین رفته‌اند.

۳۰۰ میکروب در دهان

O اشاره فرمودید که عامل ایجاد برخی بیماریها ویروس و علت برخی دیگر میکروب است. ممکن است فرق ویروس و میکروب را بفرمایید.

OO میکروبها موجودات ریزی هستند که پیرامون ما پراکنده‌اند و با چشم غیرمسلح دیده نمی‌شوند. تعداد میکروبها بسیار زیاد است. اخیراً اثبات شده که در دهان ما حدود ۳۰۰ نوع میکروب وجود دارد که خوشبختانه این میکروبها بی‌خطر هستند. اما اگر محیط دهان آلوده و مستعد شود، همین میکروبهای بی‌آزار، موجب بیماری می‌شوند. به همین دلیل پزشکان توصیه اکید به شستشوی مرتب دهان و دندانها به روش صحیح دارند.

ویروسها از میکروبها کوچکترند و حتی با میکروسکوپ معمولی دیده نمی‌شوند. و تنها به وسیله میکروسکوپ الکترونی دیده می‌شوند.

هر ویروس حدود ۱۵۰ تا ۴۰۰ نانومتر اندازه دارد.

ارتباط استرس و سردرد

☐ از مبحث بیماریهای اطفال گریزی بزنیم به مشکلات بزرگسالان و ابتدا به سراغ سردردهای مزمن برویم. سردرد چه دلایلی دارد و با آن چه باید کرد؟

OO سردردها انواع و اقسام بسیار زیاد و با دلایل بسیار متفاوت‌تر بروز می‌کند. سردرد گاه علت عصبی دارد که به آن «میگرن» می‌گویند. گاه در اثر سرماخوردگی و یا حتی آلودگی صوتی و آلودگی هوا ایجاد می‌شود. معمولاً سردردهای عادی با خوردن مسکن تسکین می‌یابد. اما در این میان سردردهای میگرنی متفاوتند.

در زندگی‌های شهری که همراه با اضطراب و استرس فراوان است، سردردها معمولاً با خوردن مسکن معمولی تسکین نمی‌یابند و گاه شدت آن به حدی می‌رسد که بیمار به تهوع هم دچار می‌شود.

در این صورت فرد باید برای بهبودی، در جایی ساکت و تاریک به استراحت بپردازد. البته خوردن مسکن‌های مخصوص که پزشک تجویز می‌کند، نیز می‌تواند به بهبود بیمار کمک کند. میگرن منشا عصبی دارد و نمی‌توان آن را هم‌ردیف سردردهای عادی شمرد.

اطرافیان، خصوصاً در محیط‌های کاری باید بیمار را درک کرده و حتی‌المقدور با فراهم نمودن مکان مناسبی برای بیمار از بدتر شدن وضع او جلوگیری کنند.

سرگیجه بیماری نیست

☐ آیا سرگیجه هم چون سردرد در اثر عوامل بیرونی ایجاد می‌شود؟

OO سرگیجه بیماری نیست، بلکه علامت بیماری است. سرگیجه که گاه با تهوع همراه می‌شود از یک بیماری حکایت می‌کند. البته بیشتر سرگیجه‌ها یا در اثر فشارخون بالاست و یا فشارخون پایین که برای مشخص شدن نوع بیماری باید با سی‌تی‌اسکن و نوار مغزی و دیگر معاینات پزشکی به علت آن پی برد.

شبها فشارخون بالاست

☐ فشارخون چیست و نوسان آن به چه چیزهایی بستگی دارد؟

OO به فشاری که هنگام پمپاژ خون به وسیله قلب، به رگها وارد می‌شود، فشارخون می‌گویند که براساس جنسیت، زمان، سن و وضعیت فیزیولوژی در افراد مختلف با هم فرق دارد.

حتی یک فرد در زمانهای متفاوت دارای فشارخون متفاوت است. اصولاً فشارخون صبح‌ها پایین و شبها بالاست. یا بعد از غذا به علت سنگینی معده فشار بالاست. اما گاهی این نوسانات غیرطبیعی و خطرناک است. بخصوص در افراد مسن می‌توان منجر به مرگ شود.

اصولاً فشارهای عصبی یا ناراحتی‌های روحی باعث می‌شود که فشار افراد به‌طور ناگهانی بالا رود که حتی موجب سکته هم می‌شود. به همین جهت به مردم توصیه می‌کنیم که از عصبانیت شدید بپرهیزید و هنگام ناراحتی به سرعت محیط متشنج را ترک و به هوای آزاد و یک نوشیدنی خنک پناه ببرند. چرا که پزشکان

بقیه در صفحه ۶۱

سه گانه

کیان فولادی

دزدها، ساختمان را نمی‌دزدند!

در یکی از خیابانهای بزرگ و قدیمی تهران (حافظ)، از نیمه راه اگر بگذرید، بر سردر ورودی یکی از آپارتمانهای چندین طبقه به خط بزرگ نوشته شده «بورس اوراق بهادار تهران». به ظاهر ساختمانی است سالخورده که در زمان خودش به سبکی مدرن ساخته شده و روزی بلندترین بنای محله‌ای بود که میهمانش شد و این روزها از صبح تا حوالی ساعت چهار بعدازظهر، در هر دقیقه چند نفر با شتاب و هیجان از در ورودی به ساختمان وارد می‌شوند و چند نفر درحالی که برخی لبخند به چهره دارند و برخی اخم در پیشانی، از آن خارج می‌شوند. و این منظره را نیز در طول روز، هزاران نفر که از مقابل ساختمان عبور می‌کنند، می‌بینند. اما بسیاری از حقیقت آنچه در درون ساختمان می‌گذرد، خبر درستی ندارند. و این درحالی است که در جهان صنعتی، دهها سال است مردم به همان اندازه که با بیمارستان شهر آشنایند، «بورس» را هم می‌شناسند: یک بازار سرمایه که پولهای کوچک مردم را در مسیر فعالیت‌های سالم اقتصادی انداخته و بی‌آنکه صاحبان این سرمایه‌های کوچک هیچ تلاشی کنند، پولشان به پشتوانه‌ای برای صنعت و اقتصاد تبدیل می‌شود و البته این تنها انگیزه آنان برای سرمایه گذاری در بورس نیست، بلکه مهمتر از آن درآمد ساده و سالمی است که از این طریق نصیب این سرمایه‌داران کوچک می‌شود. درآمدی که گاه با خوش‌اقبالی صاحب سرمایه بسیار بیشتر از آنی است که در شرایط معمول اقتصاد کشور انتظار می‌رفت و البته گاه از بخت بد او، به هیچ روی در حد انتظار نیست. اما در جمع، سود این سرمایه‌گذاری آنچنان هست که روزنامه‌های بسیاری در جهان تنها به این دلیل که اخبار دقیق، جدید و کامل معاملات بورس را منتشر می‌کنند به تیراژهای میلیونی دست یافته‌اند.

۳۰۵ درصد از سرمایه گذاران در بورس، تنها به خاطر «علاقه به ریسک کردن در زندگی» وارد بورس شده‌اند

بورس اوراق بهادار
TEHRAN STOCK EXCHANG

در ایران نیز پس از سالها انتظار چند نشریه اطلاعات کاملی از آنچه هر روز در بازار بورس رخ می‌دهد به چاپ می‌رسانند، و این نشان از توجه تعداد بیشتری از ایرانیان به این منبع درآمد یعنی بورس است. اما نوپایی آن باعث شده این روزها سودی که در پایان هر سال از طرف شرکتهای فروشنده سهام به خریداران آن در بازار بورس تعلق می‌گیرد، حدود ۲۰ درصد در سال باشد که البته این رقم معادل سودی است که در شبکه‌های رسمی اقتصادی دیگر نیز به سرمایه گذاران پرداخت می‌شود، نظیر اندوخته‌های بانکی یا خرید اوراق قرضه. اما نباید فراموش کرد که در هر صورت علاوه بر این سود سالیانه، امکان افزایش بهای سهام خریداری شده برای سرمایه گذاران همیشه وجود دارد که به این ترتیب متوسط سود سرمایه گذاری در این رشته را تا ۳۰ درصد در سال بالا می‌برد. با این حال، اما در یک نظرسنجی که اخیراً درباره سرمایه‌گذاری ایرانیان در بورس انجام شده، بورس به عنوان مهمترین و سالمترین مسیر برای سودآوری سرمایه‌های کوچک مردم و کمک به اقتصاد کشور، از خاطر مردم بسیار دور مانده است؛ درمیان عامه مردم کسانی که می‌گویند در بورس سرمایه‌گذاری نکرده و نخواهند کرد ۵۸ درصد و آنها که سرمایه‌گذاری کرده و یا مایل به آن هستند ۴۱ درصداند. از میان گروه نخست که هیچ اعتقادی به بورس ندارند ۴۲ درصد علت را عدم شناخت از بورس ذکر کرده‌اند. ۲۶ درصد عدم اطلاع‌رسانی و شفافیت و ۱۰ درصد نیز عدم امنیت اجتماعی را مانع سرمایه‌گذاری خود دانسته‌اند. ۱۱ درصد از اینان جایگزین بهتری به‌جای بورس برای سرمایه گذاری می‌شناسند و ۱۱ درصد ریسک بالای خرید سهام را دلیل عدم حضور خود در بورس می‌دانند.

همچنین ۵۵ درصد افراد، در ساخت و ساز ساختمان را جایگزین بهتری نسبت به بورس می‌دانند. ۱۸ درصد سپرده‌گذاری در بانک و ۱۴ درصد به بازار موبایل و خودرو اشاره کرده‌اند و دو درصد بازار طلا و ارزهای خارجی را به بورس ترجیح داده‌اند.

در مورد کسانی که ناآشنایی با بورس را به عنوان علتی برای عدم سرمایه گذاری خود ذکر کرده‌اند، سهم جوانان زیر ۳۰ سال بسیار زیاد است (حدود ۷۰ درصد) و به این ترتیب بورس درمیان جوانان مشتری چندانی ندارد. و مسأله موقعی روی برتری به خود می‌گیرد که بدانیم ۸۱ درصد کسانی که بورس را نمی‌شناسند از میان تحصیلکردگان هستند. از نظر جنسیت، زنان ناآشنا با بورس ۶۹ درصد از مردان بیشترند. اما در سوی دیگر، آنان که در بورس سرمایه‌گذاری کرده‌اند، نسبت زن و مرد میان آنها برابر است. و انگیزه اصلی خود را نیز افزایش درآمد و پس‌انداز اعلام کرده‌اند. «مشارکت در توسعه کشور» با ۳۰ درصد و «علاقه به ریسک کردن در زندگی» با ۲۸ درصد و «رفاه در زمان سالخوردگی» با ۱۵ درصد در مکانهای بعدی در سلسله مراتب انگیزه‌ها قرار دارند. نکته جالب اینکه، درمیان کسانی که علاقه به ریسک کردن در زندگی را عامل سرمایه‌گذاری در بورس ذکر کرده‌اند، زنان با ۵۵ درصد از مردان بیشترند.

از نظر سنی، ۶۰ درصد سرمایه گذاران زیر ۳۰ سال دارند. درمیان سرمایه‌گذاران ۵۵ درصد معتقدند، جایگزین بهتری برای بورس نیست و راه آشنایی با بورس را ۳۸ درصد، «مشاوره با کارگزاران بورس»، ۴۲ درصد «اطلاعات شخصی» و ۱۸ درصد توصیه دوستان و آشنایان را معرفی کرده‌اند. اکثریت این دسته (۶۰ درصد) تنها یک‌چهارم سرمایه خود را در بورس به‌کار انداخته‌اند و تنها دو درصد آنها بیش از نیمی از سرمایه خود را برای بورس کنار گذارده‌اند. درمیان سرمایه‌گذاران ۶۴ درصد تحصیلات دانشگاهی دارند و مابقی تحصیلات خود را تا مقطع دیپلم ذکر کرده‌اند.

دست آخر اینکه، هنوز مشارکت در ساختن یک آپارتمان، ثبت‌نام برای خرید یک خودرو یا تلفن همراه و حتی خرید و فروش سکه و دلار، برای سرمایه گذاران کوچک ایرانی لذیذتر از سرمایه‌گذاری در بورس به نظر می‌آید و حتی یکی از مصاحبه‌شوندگان در پاسخ به اینکه چرا در ساخت آپارتمان به عنوان سرمایه‌گذاری و پس‌انداز شرکت می‌کنید، می‌گوید: «دزدها هرچه را بدزدند، آپارتمان را نمی‌توانند از چنگم بیرون کنند!» درحالی که اگر کمی بیشتر وقت کنیم سودی که در بورس به جیب این سرمایه گذاران کوچک ریخته می‌شود، چندان تفاوتی با سود مشارکت در ساخت یک دستگاه آپارتمان نخواهد داشت.

شبکه مستهلک کامیون ایران در انتظار راه چاره

با شروع جنگ میان ایران و عراق، دولت «تورگوت اوزال» نخست وزیر فقید ترکیه، به ابتکاری نو دست زد، او که سالها کامیونهای قدیمی و سالخورده ترکی را در جاده‌های این کشور می‌دید و از ضرری که صنعت حمل و نقل این کشور و حتی کل اقتصاد ترکیه از این فرسودگی می‌دید، مطلع بود به هر صاحب کامیونی (یا شرکتهای حمل و نقل دارنده کامیون) که کامیونش را در خطوط بین‌المللی به کار می‌انداخت، ۵۰ هزار دلار وام کم‌بهره داد و نیز ورود و ترخیص هزاران کامیون پیشرفته خارجی را بدون اخذ عوارض گمرکی مجاز کرد تا به این ترتیب در مدت کوتاهی ناوگان حمل و نقل این کشور به ناوگانی مدرن و با قابلیت فراوان تبدیل شد و بلافاصله توانست با کاهش عوارض ترانزیت و عبور کالا از کشور، ترکیه را به بهترین مسیر برای عبور کالاهای مورد نیاز ایران و عراق که درحال جنگ و زیرفشار تحریمهای اقتصادی بودند، تبدیل کند و سود کلانی را نصیب صنعت حمل و نقل و اقتصاد کلان ترکیه نماید. و البته ثمرات این ابتکار پس از پایان هشت سال جنگ نیز متوقف نشد، بلکه ترکیه با نوسازی شبکه حمل و نقل، امروز نیز بسیاری از کامیونهای خود را در حال ترانزیت کالا در جاده‌های اروپایی می‌بیند، و هر روز از این راه جیب‌های خود را انباشته‌تر می‌کند.

در این سوی مرز، اما ایران با شبکه مستهلک کامیونهایی

○ نخست وزیر وقت ترکیه از جنگ ایران و عراق بهترین بهره را به سود کامیونداران «ترکیه» برد

روبروست که بسیاری از آنها جز آلودگی صوتی موتورهای پیر و دود سیاه اگزوزهاشان حاصلی برای ایرانیان نداشته‌اند و تعدادی کامیونهای مدل ۱۹۹۰ به بعد که با زحمت فراوان به این ناوگان افزوده شد و یا در داخل کشور ساخته شد، درنهایت توانست استاندارد «یورو ۲» را کسب کند که تنها تا سال ۲۰۰۰ اجازه تردد در جاده‌های اروپایی را داشت. و برای سالهای ۲۰۰۰ تا ۲۰۰۵ باید به استاندارد یورو ۳ مجهز شوند که برای تعداد بسیار زیادی از کامیونهای ایرانی، چیزی در حد رؤیاست.

به این ترتیب، باز هم برای صادرات و واردات از اروپا باید دست به دامان کامیونداران ترک یا همکاران اروپاییشان شویم، درحالی که «تورگوت اوزال» ۲۰ سال پیش نشان داد که رهایی از این معضل تنها به اندکی تیزبینی و موقعیت‌شناسی نیاز دارد. کالایی که مدیران اقتصادی ما هنوز آن را از یکدیگر سراغ می‌گیرند.

دامی برای «کابل»

در طی هفته‌ای که گذشت، شهر تهران در پیامی به «فضل اکریم ایماق» شهردار کابل، ضمن آرزوی آغاز صلح و سازندگی برای کابل زخم‌خورده، آمادگی شهرداری تهران را برای همکاری و انتقال تجربیات مختلف به ویژه در بازسازی و عمران و آبادانی پایتخت افغانستان اعلام کرد و به این ترتیب شاید باید منتظر روزهایی بود که شهردار کابل با همکاران و مشاورانش چند روزی به تهران بیایند و از نزدیک میزان سازندگی، ابعاد عمران، سرعت تصمیم‌گیری و اجرای پروژه‌ها و سرانجام نحوه تامین درآمدهای شهرداری را مطالعه کنند.

با این وصف قردی باید به زبان و لهجه «پشتو» برای شهردار جدید کابل تعریف کند که فروش تراکم برای این شهر که از اکتشافات شهرداری تهران است، همچون نفت برای ایران است و همانگونه که نیمی از هزینه‌های ایران در سال از این طریق به دست می‌آید، در شهرداری تهران نیز نیمی از هزینه‌ها با پول حاصل از فروش تراکم حاصل می‌شود.

شهردار جدید کابل باید از همتایان خود در تهران بیاموزد که از این طریق نیمی از مشکل کابل را حل کند و اگر منافعی که از این راه عاید شهرداری کابل می‌شود، کفاف هزینه‌ها را نداد، آنگاه می‌تواند به ابتکار دیگری از شهرداری تهران رجوع کند و زیر یکی از میادین شهر کابل -اگر نزدیک بازار باشد، بهتر است! -حجره‌هایی کوچک به سبک قرون گذشته بسازد و به مبالغ هنگفت به پیشه‌وران بفروشد. شهردار کابل باید بیاموزد که پول حاصل از قطع درختان برای ساخت ساختمان هم منبع ساده و خوبی برای پر کردن حسابهای شهرداری است و نباید از یاد برد که ساخت اتوبانها و بزرگراهها را باید آنقدر به تاخیر انداخت که پس از بهره‌برداری، مردم از شوق دست یافتن به راهی تازه برای فرار از ترافیک، دیگر فرصت نکنند بپرسند در طول این سالها چقدر پول برای ساخت این راهها به جیب چه کسانی ریخته شده؟!

شهردار کابل با فراستی که دارد به زودی درخواهد یافت که نباید به سازمانها، ارگانها، وزارتخانه‌ها و به‌ویژه ثروتمندان کاری داشته باشد. تعرض آنها را قبول کند و اگر برای ساخت ساختمانی پروانه‌ای درخواست کردند، باید همه‌گونه اغماض به عمل آورد. چرا که در جهان سوم، ثروتمندان، همان صاحبان قدرتند که یا از طریق ثروت به قدرت رسیده‌اند یا بالعکس.

شهردار کابل می‌تواند جلسات خود را با مشاورانش در سوناها یا استخرهای متعلق به خود شهرداری تشکیل دهد؛ سوناهایی که تجهیزاتش با بهترین باشگاههای ورزشی رقابت کند یا حتی برتر از آنها باشد!

در آخر، شهردار کابل، باید خوب مراقب باشد تا شورای شهری در این آستانه بازسازی در شهر شکل نگیرد تا بتواند اعمال شهردار را زیر ذره‌بین بگیرد و از سرعت اقدامات سازنده شهرداری بکاهد!

■

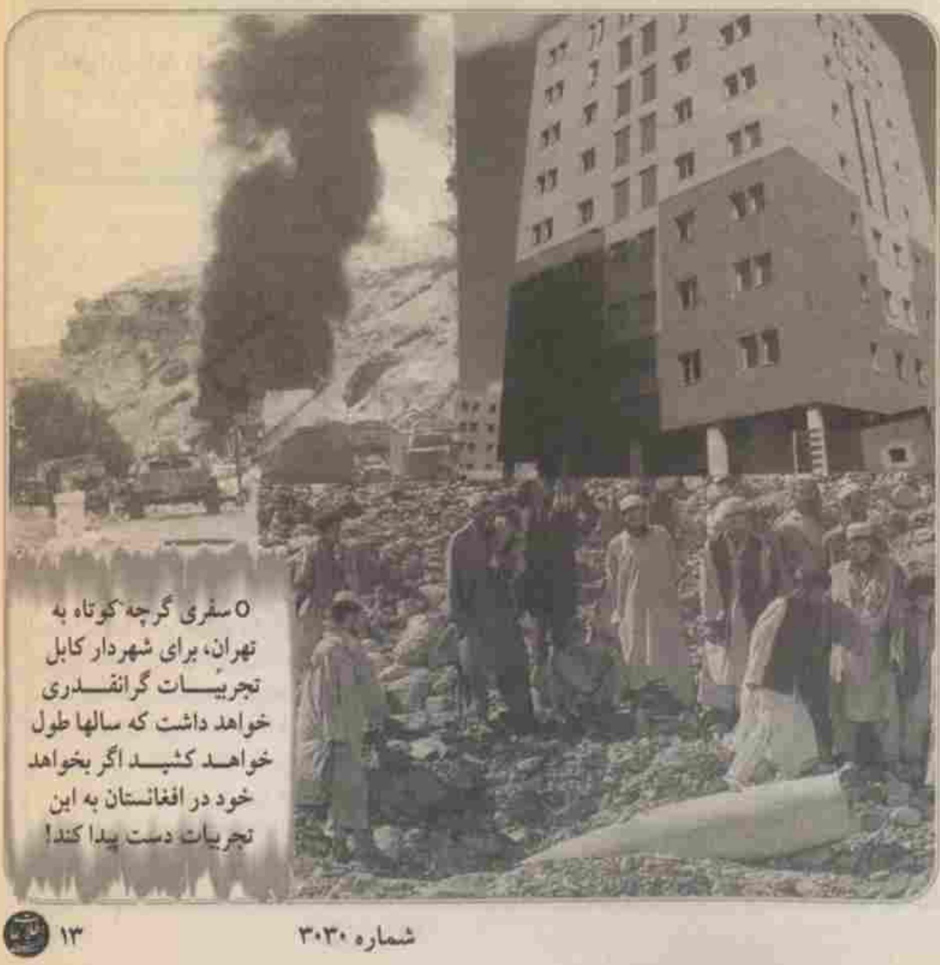

○ سفری گرچه کوتاه به تهران، برای شهردار کابل تجربیات گرانقدری خواهد داشت که سالها طول خواهد کشید اگر بخواهد خود در افغانستان به این تجربیات دست پیدا کنند!

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

بازتاب

جوراب نپوشیدن یا اختلاس! کدام بدتر است؟

در شماره ۳۰۲۴ در صفحه بازتاب مطلبی به چاپ رسید تحت عنوان: «شما فقط حرف می‌زنید».

به عنوان یک برادر ایرانی خواستم عرض کنم جوراب نپوشیدن آن دختر شمال شهری مهمتر و بدتر است یا به قول دادستان استان تهران اختلاس ۶۵۰ میلیاردی یک جوان ۲۶ ساله؟!

بیاییم واقع‌بین باشیم. آن جوان تحصیلکرده بیکار و بی‌پول چگونه عقده‌های خود را بیرون بریزد. یا شیشه می‌شکند یا با منکرات داغ به دل ما می‌گذارد. همان خانم اگر در شرکت و یا اداره‌ای مشغول کار باشد و امکانات رفاهی برایش فراهم گردد. آیا باز هم با همان سر و وضع به محل کارش می‌رود؟

روزی یکی از مسوولان امور جوانان در یکی از رسانه‌های ملی کشور گفت که در کشور سوئد کلیه افراد. حتی کارگر معمولی و رفتگر حداقل باید دارای مدرک لیسانس باشند و به‌صورت رایگان و اجباری همه‌گونه امکانات رفاهی و درمانی برایشان مهیاست.

حالا شما به من بگویید با تبعیضات و اختلاف طبقاتی موجود در جامعه چگونه مقابله کنیم؟ بنده که نمی‌توانم حتی یک بار در سال برای همسر و مادرم حتی یک هدیه ناقابل تهیه کنم. شما بگویید اگر حرف نزنیم چه کنیم؟

O محمدرضا شاهد از سورک

O برادر عزیز و گرامی محمدرضا شاهد با سلام و تحیت

نامه مختصر شما را چاپ کردیم تا در چاپ نظرات مختلف خوانندگان صادق باشیم.

برادر گرامی‌ام! امروز نپوشیدن جوراب، آرایشهای کبود. شلوارهای کوتاه. دامنهای تنگ و... هیچ کدام از بی‌پولی و فقر نیست. اگر کسی می‌گوید انسان از فقر و تنگدستی و بیکاری به این القائات روی می‌آورد کذب محض است.

چطور می‌توان پذیرفت فقر و تنگدستی موجب این مدهای روز شود. در صورتی که اکثر این افراد با حالتهای زننده خود در ماشینهای لوکس و آخرین مدل می‌نشینند و صبح تا غروب به گشت و گذار می‌پردازند.

ما نمی‌خواهیم متعصبانه و محکوم کنیم. اما می‌خواهیم تقاضا کنیم اگر حرفی، حدیثی و مطلبی را می‌خواهید مورد انتقاد قرار دهید. اولاً دقیقاً آن مطلب را بخوانید. ثانیاً آن را با واقعیت‌ها بسنجید. ثالثاً منطقی و عاقلانه به تحلیل و بررسی آن بپردازید.

اما در مورد رانت‌خواری آقازاده‌ها بنده شدیداً معتقدم که تخلف و پستی و زشتی از سوی هر کسی که باشد در دادگاه وجدانهای بیدار محکوم است. اگر عده‌ای این زشتی‌ها را رو نمی‌کنند و عاملان را به سزای آن نمی‌رسانند و یا در امور کوتاهی می‌کنند. حتماً از وجدان بیدار برخوردار نیستند. البته الحمدلله امروزه شاهد هستیم با مظاهر فساد و تخلف مالی برخورد می‌شود.

در پایان با شما هم‌عقیده هستم که فاصله طبقاتی سرسام‌آور است و واقعاً کلافه کننده.

ای کاش می‌توانستیم همه با هم در کنار هم و برای هم زندگی متعادل همسو و توأم با سرور و شادی را تجربه کنیم.

موفق باشید.

دکتر لاریجانی: از اینترنت و ماهواره باید طوری استفاده کنیم که خطرات و آلودگی کمتری داشته باشد

«اینترنت و ماهواره دستاورد بسیار بزرگی برای پیشرفت و زندگی بهتر و تعامل مؤثرتر با دنیا هستند و برای استفاده از این تکنولوژی باید عینک منفی را کنار بگذاریم.»

سخن مذکور را دکتر محمدجواد لاریجانی رئیس مرکز تحقیقات فیزیک نظری بیان کرد. وی معتقد است: «هر تکنولوژی به تناسب ماهیتش آلودگیهای محیطی خاصی ایجاد می‌کند و از اینترنت و ماهواره نیز باید طوری استفاده شود که خطرات و آلودگی کمتری داشته باشد.»

دکتر لاریجانی می‌افزاید: «همان‌طور که نمی‌توانیم استفاده از ماشین و کارخانه را به علت ایجاد آلودگی منتفی بدانیم و از آن صرف‌نظر کنیم محروم کردن انسانها از استفاده از ماهواره نیز نمی‌تواند مطرح باشد. همه چیز در حد اعتدال قابل قبول است. در این حالت حدی از نگرانیها مطرح است که نمی‌توان همه آنها را رفع کرد.»

محمدجواد لاریجانی وجود افراط و تفریط در نظرات مربوط به استفاده از ماهواره را نگران کننده خواند و افزود: «یکی فقط دغدغه آلودگیها را

دارد و دیگری هیچ دغدغه‌ای در این زمینه ندارد که هر دو نظر واقع‌بینانه نیست.

اگر درباره گستردگی استفاده از ماهواره و نیز آلودگیهای آن با مردم خودمان صحبت کنیم و به آنها آموزش دهیم. آنها به نحو مطلوب درصدد حفظ خود برمی‌آیند. در محیط دانشگاهی دغدغه بسیار کمتری در این زمینه وجود دارد. و حدود ده سال است که در این مراکز هزاران دانشگاهی از شبکه تکنولوژی اطلاعاتی استفاده می‌کنند که نشان‌دهنده آمادگی نسل جوان ماست.»

رئیس مرکز تحقیقات فیزیک نظری درباره طرح مجلس شورای اسلامی در زمینه اصلاح قانون ممنوعیت استفاده از گیرنده‌های ماهواره گفت: «همان‌طور که در مجلس پنجم از طرح آنان در این زمینه ابراز نگرانی کردم. از طرح مجلس ششم نیز نگران هستم زیرا مصوبه مجلس پنجم گوینده «نه» در این خصوص بود. و به راههای دیگر توجه نداشت و این مجلس نیز فقط مصمم است تا علامت نفی یعنی «نه» را بردارد. درحالی که باید روی قسمت «آری» آن برنامه‌های دقیق داشته باشد.

به شیوه‌های گوناگون قادر خواهیم بود برنامه‌های نامناسب ماهواره را کنترل کنیم. اما این کنترلها نمی‌تواند صددرصد باشد. همان‌طور که نمی‌توانیم مرزهای کشور را در برابر ورود موادمخدر کاملاً ببندیم.»

لاریجانی همچنین انجام اقدامات در سطح جهان برای مبارزه با برنامه‌های ضداخلاقی. ایجاد محدودیت فنی در دستگاههای گیرنده برنامه‌های ماهواره‌ای و نظارت والدین را از دیگر راههای کنترل آلودگیهای ناشی از استفاده از ماهواره خواند.

دکتر محمدجواد لاریجانی در پایان اظهار داشت:

«امروز در کشورهایی مانند چین و کانادا برای جلوگیری از اشاعه برنامه‌هایی که به‌نحوی بنیانهای اخلاقی جامعه را تهدید می‌کنند. مجازاتهای سختی برقرار شده است.

درعین حال. پذیرش حقوق و قواعد بین‌المللی در زمینه استفاده و نشر تکنولوژی اطلاعاتی بسیار مؤثر است. همان‌طور که کپی‌رایت را به‌تدریج خواهیم پذیرفت. این قواعد را هم باید بپذیریم.»

صدای سبز بسیج
از: طاها

○ از برادر: محمدعلی صمدی

هر چه دارم، فدای جوانان عزیزم
«نگاهی به زندگی شهید هاشمی»

شهید سیدمجتبی هاشمی به سال ۱۳۱۹ در محله شاهپور تهران (خیابان وحدت اسلامی) دیده به جهان گشود. او فرزند سوم یک خانواده مذهبی بود که عشق به اهل بیت و علمای اسلامی در فضای آن موج می‌زد.

او پس از تحصیلات متوسطه به ارتش پیوست و به دلیل اندام ورزیده و قدرت بدنی قابل توجهی که داشت به عضویت نیروهای ویژه کلاه سبز درآمد. اما پس از مدتی با مشاهده جو حاکم بر ارتش و آگاهی بیشتر از ماهیت رژیم طاغوت از ارتش شاهنشاهی خارج و به کار آزاد مشغول شد.

در یوم ا... پانزدهم خرداد سال ۴۲ او و چند تن از دوستانش به موج خروشان مردم پیوستند و به عملیات خیابانی مبادرت ورزیدند.

او پس از انجام فعالیتهای مؤثر و احتمال دستگیرشدن متواری شد و از آن پس، دائماً تحت تعقیب و کنترل ماموران پهلوی قرار داشت. آنها با کوچکترین بهانه ای به منزل او هجوم آورده و اقدام به تجسس می کردند. علی‌رغم این جو، سیدمجتبی در پوششهای گوناگون، فعالیتهای خود را در تمامی شهرهای استان تهران و حتی استانهای همجوار گسترش داد.

در دوازدهم بهمن ماه سال ۵۷ سیدمجتبی به عضویت کمیته استقبال امام (ره) درآمد و تا بیست و دوم بهمن و پیروزی انقلاب به مبارزه همه جانبه خود ادامه داد.

او پس از پیروزی انقلاب، به سرعت نیروهای انقلابی و پرشور را سازماندهی کرد و کمیته انقلاب اسلامی منطقه ۹ را تشکیل داد، که یکی از قویترین کمیته های تهران بود.

با شروع غائله کردستان، شهیدهاشمی به همراه عده‌ای از افراد کمیته منطقه ۹ در پی فرمان بسیج عمومی حضرت امام (ره) عازم غرب کشور شد و در آزادسازی و پاکسازی آن منطقه شرکت کرد. هنوز چند روز از آغاز تجاوز عراق به خاک کشورمان نگذشته بود که سیدمجتبی به همراه عده ای از دوستان و همرزمانش به صورت داوطلبانه و مستقل عازم جنوب کشور شدند و در مدرسهٔ «فدائیان اسلام» واقع در آبادان مستقر گردیدند و بدین ترتیب، اولین نیروی انتظامی نامنظم برای مقابله با تهاجمات بعثیون در آبادان و خرمشهر به وجود آمد که به گروه فدائیان اسلام معروف شد.

همسرشهیدهاشمی می گوید:

«فرودگاه مهرآباد که بمباران شد، سید یک ساک برداشت و رفت جنوب و ۹ ماه از او بی خبر بودیم. بعد از ۹ ماه در حالی که دستش مجروح شده‌بود، با ریشها و موهای بلند و ژولیده به خانه برگشت. در آن ایام، شهیدهاشمی با کمترین امکانات موجود و نیروهای بی‌تجربه و آموزش ندیده‌ای که در اختیار داشت، علی‌رغم کارشکنی‌های دولت وقت و عدم پشتیبانی مناسب، مقاومت جانانه ای در برابر متجاوزان انجام داد.

پس از مدتی، وی محل ستاد «فداییان اسلام» را تغییر داد. در آن روزهایی که حتی یک تفنگ «برنو» و یا «ام یک» برای مدافعان شهرآبادان حکم طلا را داشت، سیدمجتبی با عده ای از مسوولان از جمله آیت ا... خامنه ای» تماس گرفته و از طریق این بزرگواران، اقدام به تهیه اسلحه و مهمات می کرد و غالباً با هزینه شخصی آذوقه و مایحتاج عمومی را تهیه کرده و به میادین نبرد می برد.

همسر شهید از آن روزها چنین نقل می‌کند:

«سخت ترین دوران زندگی ما تازه بعد از انقلاب و شروع جنگ آغاز شد سید که دیگر در خانه نمی‌ماند. من بودم و پنج تا بچه قد و نیم قد. هر روز خودم می‌رفتم کرکره مغازه را بالا می کشیدم و کار می کردم.

سیدوقتی هم که به تهران می‌آمد، کارش این طرف و آن طرف دویدن بود تا اسلحه تهیه کند یا غذا برای نیروهایش بفرستد و یا به خانواده شهدا سرکشی و به آنها کمک مالی کند.

وقتی شهید شد، تازه متوجه شدیم چقدر بدهکاری دارد. از بابت خرید جنس برای جبهه حتی مجبور شدم خانه را بفروشم حالا توجه کنید که ما از نظر تمکن مالی بحمدا... وضعمان خوب بود. اما سید همهٔ این اموال و املاک را خرج جنگ کردند. زندگیش شده بود جنگ حتی نتوانست شاهد رشد بچه هایش باشد.»

سرانجام منافقان کوردل که نمی‌توانستند شاهد تلاش شبانه روزی شهیدهاشمی در پشتیبانی رزمندگان اسلام باشند، سال ۱۳۶۴ و در آستانه ماه مبارک رمضان او را با زبان روزه درمغازهٔ لباس فروشی‌اش از پشت سرآماج گلوله های خود قرار دادند و به شهادت رساندند.

قسمتی از کلام شهید سیدمجتبی هاشمی:

«ای جوانان، ای پسران و دختران عزیزم ، ای نور دیدگانم، ما برای آرامش شما چه شبها که نخوابیدیم. ما از شما دفاع کردیم. ما از ناموسمان دفاع کردیم. ما همچون یاران رسول ا...(ص) بودیم که به جنگ بدریون شتافتیم. می دانید که چه برادرانی را از دست دادید؟ می دانید، چه خواهرانی به خاک و خون غلتیدند؟ می دانم که می‌دانید. غنچه های نشکفته ای را به زیر تانکهای بعثیون فرستادیم تا شما در آرامش به سر برید.

من و تمام سربازان جان بر کف امام به فدای یک تار موی شما. بدانید که تا مادر سنگر نبرد هستیم هیچ نامردی نمی تواند از شما حتی یک قطره اشک بگیرد. آری هر چه دارم، فدای جوانان عزیزم. دستان خسته و ناتوان پدرتان را با اطاعت از خداوند مهربان یاری بخشید و مرحمی باشید برزخمهای فرو رفته در پیکرهٔ جانم.

رهبر عزیزتان را یاری نمایید، گوش به فرمان او باشید و خدا را فراموش نکنید.»

یامهدی (عج)

یکی از برادرهایم، نوروز ۸۰ در سفری که به جنوب داشتند، خاطره ای را که یکی از افراد گروه تفحص شهدا نقل کرده اند، برایمان به ارمغان آوردند که لازم دیدم آن را برای صفحهٔ صدای سبز بسیج بفرستم، امیدوارم آن را به چاپ برسانید.

«برادرم محمد، ۲۲ ساله می‌گوید:

«وقتی به منطقه شلمچه رسیدیم، بعد از کمی استراحت، وارد محوطه جنگی شدیم، فضایی که برای اولین بار دیده بودم. مردم زیادی از اقصی نقاط کشور آمده بودند؛ پیر و جوان، زن و مرد. هرکسی با نگاه و دل خود با خاک پاک شلمچه و یادگار عزیزش حرف می‌زد.

ساعت تقریباً ۱۱ بود که یکی از افراد گروه متخصص در نقطه‌ای ایستاده بود، و مردم دورتادورش را احاطه کرده بودند و با تمام وجود حرفهای او را می‌شنیدند.

من هم با دوستانم جلو رفتیم، چیزی را که می‌شنیدیم، برایم سخت و تکان دهنده بود. او می گفت: «مدتی بود که به تفحص می‌رفتیم و چیزی پیدا نمی‌کردیم. هر روز که به تفحص می‌رفتیم آن روز را به نام یکی از ائمه می گذاشتیم و کار را شروع می کردیم. مثلاً یک روز به نام امام علی(ع) و فردا امام حسین(ع) و... تا این که شش روز گذشت و هیچ خبری نشد و همه ما ناراحت بودیم. فردا جمعه بود و تصمیم گرفتیم، فردا را به نام حضرت مهدی(عج) کار را شروع کنیم. روز جمعه با نام مهدی(عج) آغاز به کار کردیم تا غروب ساعت شش، ولی باز هم هیچ خبری نشد.

همه افراد گروه ناراحت بودند. من در اوج ناامیدی از دور، یک گل لاله را تک و تنها درمیان خاکها دیدم، جلو رفتم و سعی کردم آن را از ریشه در بیاورم. اما ریشهٔ آن سفت بود. خاکهای اطراف آن را به کناری زدم که ناگهان یک کلاه آهنی دیدم. گل لاله دقیقاً از روی سوراخی که در کلاه آهنی ایجاد شده بود، ریشه زده بود و انتهای ریشهٔ آن بر روی سوراخ پیشانی جمجمه شهید بود. فوری افراد را خبر کردیم

آن صحنه را دیدند. گل لاله دقیقاً از جایی روییده بود که آن عزیز گلوله خورده و شهید شده بود. پلاک را پیدا کردیم و آن را شناسایی کردیم همگی بهتمان زد. نام آن شهید مهدی بود.» وقتی این خاطره به پایان رسید، اشک از چشمان همهٔ حاضران جاری شده بود و من هم چنان مات و مبهوت بودم. برایم باور کردنی نبود.»

«فهمیه ذوالفقاری» از فریدون کنار

■

خاتون خواب و قصه‌ها...

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
خاتون-رعنا

O قسمت دوم و پایانی

O در قسمت نخست خواندید که:
رعنا و خاتون دو دوست از دو طبقه متفاوت هستند؛ رعنا از یک خانواده فقیر، خاتون از یک خانواده مرفه و ثروتمند. اما این دو، دوستی صادقانه‌ای با هم دارند. تا اینکه یک شب در جشن تولد خاتون، او رعنا را به یکی از همکلاسیهای دانشگاهش به نام فیروز، به عنوان دختر شریک پدرش معرفی می‌کند و...

و اینک ادامه و پایان زندگینامه:

خاتون بدون معطلی رو به فیروز کرد و گفت:

- رعنا... رعنا دختر شریک پدر منه!

این را که گفت، مغزم گر گرفت. تردید ندارم که اگر آن حرف را آن شب، هر کس دیگر جز خاتون می‌گفت، توی رویش می‌ایستادم و می‌گفتم که دارد دروغ می‌گوید! خاتون اما... نه! در مورد خاتون سکوت کردم و سرم را پایین انداختم. در این لحظه خاتون من و فیروز و مادرش را تنها گذاشت و به سراغ مادر یکی دیگر از پسرهای همکلاسش - که او نیز به جشن آمده بود - رفت و خیلی صمیمانه‌تر از مادر فیروز، آن زن را تحویل گرفت!

- خب رعناجون نمی‌خوای یکدقیقه پیش من بشینی؟

این حرف را مادر فیروز به من زد. لحنش مهربان بود. اما انگار طوری این حرف را زد که دیگران هم بشنوند و مخصوصاً کنار خودش روی مبل جا باز کرد و مرا بغل به بغل خودش نشاند.

برایم عجیب بود. این زن با اینکه هرگز مرا ندیده بود و شاید حتی قبل از این میهمانی یک کلمه هم راجع به من نشنیده بود، طوری بامحبت با من رفتار می‌کرد که برایم عجیب بود! و عجیب‌تر اینکه، سایر میهمانها و مدعوین - مخصوصاً دوستان دانشگاهی خاتون - نیز به رفتار صمیمانه مادر فیروز با من، به چشم تعجب و حیرت نگاه می‌کردند! چرا؟ این را آن روز نفهمیدم.

مادر فیروز با من سر صحبت را باز کرده بود، اما نگاهش مدام به اطراف بود و در ضمن، در شکل ابراز محبتش نیز یکنوع تظاهر و خودنمایی به چشم می‌خورد که من فقط علتش را نمی‌فهمیدم.

به‌طور مثال مادر فیروز با صدای بلند که همه بشنوند، رو به پسرش کرد و گفت:

- فیروز... پسرم، این دسته گل‌رو می‌بینی؟ حیف این ملکه زیبایی و عصاره اصالت نیست که بگذاریم نصیب کس دیگه‌ای بشه. اون‌وقت تو، بری خودت‌رو اسیر یک مشت بی‌سروپا بکنی؟

در نگاه همه میهمانها حیرت پر شد و من هم دلیل این تحیر را می‌فهمیدم:

«آنها برایشان قابل قبول نبود که زنی با آن موقعیت، در اولین برخورد با یک دختر جوان مانند من، این گونه صریح و رک ازش خواستگاری کند!»

من طوری منگ شده بودم که نیاز داشتم چند دقیقه‌ای از این جمع جدا باشم و در تنهایی فکر کنم. به همین خاطر همین که مادر فیروز به پسرش گفت: «خیلی تشنه هستم» همین را بهانه قرار دادم و از جا برخاستم و گفتم:

- الان براتون آب خنک میارم...

این را گفتم و از جا برخاستم و به‌طرف آشپزخانه راه افتادم و البته صدای مادر فیروز - خانم بدری - را شنیدم که می‌گفت:

- اگر این دختر عروس من بشه، از خدا دیگه هیچی نمی‌خوام!

و من که لحظه به لحظه منگ‌تر شده بودم، هرطور بود خودم را به آشپزخانه رساندم و رو کردم به خواهر خاتون و گفتم:

- فلور، همین الان برو سراغ خاتون و بهش بگو رعنا گفت اگر همین الان نیای پیش من، از خونه میرم بیرون!

فلور که جا خورده بود، با خنده گفت:

- همه دخترهای این میهمانی آرزوشونه که «خانم بدری» یک کلمه از این حرفهایی که به تو زد، به اونها بگه تا براش غش کنند! اون‌وقت تو عصبانی هستی و...

حرفش را قطع کردم و به تندی گفتم:

- فلور... ازت خواهش می‌کنم کاری رو که میگم انجام بده...

فلور که هرگز روحیه مرا این‌طوری ندیده بود، با کمی رنجیدگی «چشم» گفت و به سراغ خاتون رفت. من نیز داخل انباری پشت آشپزخانه رفتم تا هیچ‌کس شاهد گفتگوی من و خاتون نباشد!

چند دقیقه بعد در باز شد و خاتون با همان روحیه شاد همیشگی داخل آمد و نیامده زد به خنده و شوخی و گفت:

- سلام عروس خانم... دختر تو مگه «مهره مار» داری که این‌طوری قاپ مادر فیروزرو دزدیدی و حتی خود فیروز را که...

حرفش را قطع کردم و با عصبانیت - اما با صدای آرام - گفتم:

- خاتون قضیه چیه؟

انگار لحنم به اندازه کافی جدی بود که خنده روی لب خاتون بماسد! او کمی نگاهم کرد و بعد گفت:

- چه جریانی؟ چه قضیه‌ای؟ من نمی‌فهمم تو چی میگی...

توی چشمانش زل زدم و گفتم:

- یعنی تو انتظار داری من قبول کنم که اون زن - با اون همه فیس و افاده‌اش - در یک نظر عاشق من شده؟

خاتون خندید و گفت:

- چرا که نه؟ البته در یک نظر هم نیست. وقتی تو این همه بهش احترام گذاشتی و تحویلش گرفتی و موقعی که پسرش هم این‌طوری شیفته و واله تو شده، خب معلومه که چشمشان تورو گرفته. این تیپ خانواده‌ها - که ثروتمند هستند - معمولاً همین‌طوری برای پسراشون زن پیدا می‌کنند - حالا مگه چی شده؟

با اینکه حرفهای خاتون تا حدی آرامشم را برگرداند، اما هنوز یکی، دو سؤال ذهنم را مشغول کرده بود که پرسیدم:

- حالا فرض کنیم تو درست بگی. چرا این خانم بدری سعی می‌کند وقتی از من تعریف می‌کند و به من محبت می‌کند، دیگران هم بفهمند؟ اصلاً یک چیز دیگه. تو متوجه نشدی که انگار این زن مخصوصاً با این حرفهاش می‌خواد دل یکنفر دیگه‌رو بسوزونه؟

خاتون سکوت کرد و به چشمانم خیره شد. چند ثانیه‌ای فکر کرد و سپس با خنده گفت:

- تو واقعاً یک کارآگاه تمام عیاری! باشه... نمی‌خواستم بهت بگم، ولی حالا که خودت متوجه شدی، مجبورم بهت بگم تا اعصابت شلوغ نشه [و بعد کنارم نشست و گفت:] قضیه اینه که یکی از دخترهای دانشگاه، قبلاً با فیروز نامزد غیررسمی بوده. یعنی حتی خانم بدری هم یک انگشتر بهش هدیه داده بود. قرار هم بود همین روزها مراسم خواستگاری انجام بشه. اما اون دختر یکمرتبه فیلش یاد هندوستان کرد و با پسرخاله‌اش که از آمریکا آمده بود و می‌خواست دوباره برگرده، ازدواج کرد و با اون رفت. از اون موقع به بعد، فیروز توی دانشگاه و نزد بچه‌ها، کمی احساس «سرخوردگی» کرد و مادرش هم امشب فقط برای این آمده بود به تولد من، که یک‌طوری غرور شکسته شده پسرش‌رو ترمیم کنه. به همین خاطر وقتی تورو دید - که الهه زیبایی هستی - و متوجه شد که فیروز هم چشمش تورو گرفته، بهترین فرصت‌رو مهیا دید. به این شکل که اولاً تورو برای پسرش کنار بگذاره، ثانیاً به بچه‌های دانشگاه بفهمونه که فیروز ضرر نکرده! حالا متوجه قضیه شدی؟

توضیحات خاتون اعصابم را خیلی آرام کرد. اما حالا فقط یک سؤال دیگر باقی مانده بود:

- همه اینها به کنار خاتون، تو چرا در مورد من دروغ گفتی؟ اولاً که من به آنچه هستم افتخار می‌کنم و فقیر بودن‌رو ننگ نمی‌دونم. ثانیاً اگر واقعاً همه چیز اون‌طوری که تو میگی پیش بره پس فردا که قرار بشه فیروز و مادرش با خانواده من آشنا بشن که این دروغ فاش میشه و آبروریزی‌اش بدتره.

خاتون لبش را گزید و گفت:

- راست میگی. این یکی‌رو اشتباه کردم. ولی مهم نیست. خودم خراب کردم، خودم هم درستش می‌کنم. تو فقط یک قول به من بده رعنا! تو فقط یادت باشه که من، بزرگترین آرزوم در زندگی اینه که تو در آینده خوشبخت بشی... پس لااقل به‌خاطر اینکه دل منو نشکنی، به‌خاطر اینکه من خوشحال بشم. فعلاً چیزی از دروغی که من گفتم نگو تا من خودم همه کارهارو درست کنم... قول میدی رعنا؟

در کلام خاتون چنان صداقت و محبتی موج می‌زد که من، علی‌رغم میل باطنی‌ام، فقط به خاطر دل او پذیرفتم و گفتم:

- باشه دیوونه... حتی اگر قرار باشه توی چاه هم بیفتم، فقط به خاطر دل تو، بهت قول میدم!

و بعد مرا بوسید و به سراغ میهمانانش رفت و من نیز به سالن برگشتم و لیوان آب را جلوی خانم بدری گرفتم که گفت:

- دست عروس قشنگم درد نکنه... بیا کنار خودم بنشین رعناجون!

و من نیز قبول کردم و نشستم.

اتفاق دیگری که باعث شد مادر فیروز بیش از پیش مشتاق من شود، به روحیه من برمی‌گشت. من به‌طور کلی و برخلاف خیلی از جوانهای آن مجلس - چه دختر و چه پسر - زیاد اهل جست و خیزهای جوانها نبودم و به همین خاطر زیاد اطراف آنها نمی‌گشتم و طبیعتاً چون کنار «خانم بدری» نشسته بودم، او که این کار مرا احترام گذاشتن به خودش برداشت می‌کرد - که زیاد هم اشتباه فکر نمی‌کرد - مدام و به عنوان تشکر از من، رو به پسرش می‌کرد و می‌گفت:

- می‌بینی فیروز... می‌بینی رعناجون چقدر به من لطف داره از اول مجلس حتی یک دقیقه هم منو تنها نگذاشته!

و بعد از خودم پرسید و از خانواده‌ام و من برای

نخستین بار در همه زندگیم - و یقیناً برای آخرین بار نیز - دروغ گفتم که، پدرم شریک پدر خاتون است - پدرم سرمایه‌دار است - پدر و مادرم الان برای تعطیلات به اروپا رفته‌اند و...

و البته که هر دروغی می گفتم، برق شادی بیشتر در چشمان این زن می درخشید!

و اما یک نکته برایم عجیب بود؛ در طول آن چند ساعت، خاتون برای نمونه حتی یکبار هم به سراغ ما نیامد! یکی، دوبار هم که من صدایش کردم و او از سر ناچاری آمد، یک کلمه نیز با خانم بدری حرف نزد و سریع نیز رفت سراغ همان خانمی که از ابتدای مجلس او را تحویل می گرفت!

بالاخره آن میهمانی - که برای من از جهنم هم بدتر بود - تمام شد و موقع خداحافظی که رسید، فیروز به من گفت:

- رعنا خانم اگر اجازه بدین من شمارو به منزل می رسونم!

در آن لحظه چنان زبانم بند آمده بود که فقط سکوت کردم و البته که فیروز نیز این سکوت را به رضایت من تعبیر کرد. من نیز به این بهانه که از خاتون خداحافظی کنم، از فیروز جدا شدم و خاتون را به کناری کشیدم و گفتم:

- هی بهت گفتم دروغ نگو، حالا من بهش بگم خونه‌ام کجاست؟

خاتون خندید و گفت:

- نگران نباش، من فکرش‌رو کردم... خونه «عمه ملوک» منو که بلدی؟ توی شمیران؟ تو بهش بگو خونه عمه‌ات اونجاست، من هم بهش زنگ می‌زنم که وقتی رسیدین اونجا، مثل عمه خودت باهات رفتار کنه! تو هم به فیروز بگو چون پدر و مادرت رفتن اروپا، فعلاً خونه عمه‌ات زندگی می کنی!

بالاخره سناریوی نوشته شده خاتون اجرا شد و من همراه آن مادر و پسر راه افتادم. در بین راه به اصرار خانم بدری، فیروز اول او را به خانه رساند و سپس برای رساندن من راه افتاد. اما قبل از خداحافظی، مادرش قول گرفت که من فردا به او تلفن بزنم! و بعد او رفت و ما تنها شدیم. فیروز هرچه بیشتر صحبت می کرد، من بیشتر شیفته او می‌شدم. او با اینکه فرزند یک خانواده بسیار ثروتمند بود، اما خودش خیلی خاکی بود. از خودش گفت و از روحیاتش، از آرزوهایش و از آینده‌اش و از زندگی ایده‌آلی که همیشه آرزویش را می کشد و بالاخره جلوی در که رسیدیم گفت:

- من همیشه در مورد زن آینده‌ام، از خدا دو چیز خواستم، اول اینکه همسر آینده‌ام رفیق من باشه و عاشق من باشه و دوم اینکه، زنم زیبا باشه! شما آرزوی دوم منو داری... و آرزوی اولم‌رو؟ خدا کنه که این‌رو هم داشته باشین!

از ماشین که پیاده شدم، فیروز گفت:

- راستی، چون صحیح نیست من به شما تلفن بزنم، اگر خواستید منو خوشحال کنین، فردا حتماً به مادرم تلفن بزنین!

- حتماً زنگ می‌زنم...

نمی‌دانم چرا این قول را دادم؟! شاید از روی همان محبتی که در این چند ساعت نسبت به فیروز احساس می کردم!

چند دقیقه‌ای داخل خانه عمه خاتون ماندم و سپس با یک آژانس به خانه برگشتم. وارد خانه که شدم همه‌جا خاموش بود. چراغ را که روشن کردم یکدفعه دیدم مادر و پدر و دو برادرم، همراه خاتون و دو خواهرش، بر سرم نقل ریختند و فریاد زدند:

- عروس خانم وارد شد!

آن شب تا صبح، من و خاتون فقط از آرزوهای من گفتیم!

□

□

فردا صبح تلفن اول را که به فیروز زدم، آینده‌ام تعیین شد! چرا که مادرش بلافاصله مرا به آنجا دعوت کرد. یکی، دو ساعت با او حرف زدم و بقیه روز را با فیروز!

از فردا این برنامه هر روزه‌ام بود. از سر کار که برمی‌گشتم خانه آنها بودم تا آخرشب و هرچه می گذشت، من و آنها بیشتر به هم عادت می کردیم. تا اینکه بالاخره، پس از حدود چهار ماه یکشب فیروز آنچه را که از آن هراس داشتم، گفت:

- رعنا من دیگه نمی‌تونم تحمل کنم، کی بیایم خواستگاری تو؟!

شب، وقتی از آنها خداحافظی کردم یکسره به سراغ خاتون رفتم و به جای سلام و علیک، اشک ریختم و گفتم:

- خاتون بهت گفتم این بازی خطرناکیه... بهت گفتم منو توی این بازی شرکت نده... حالا چکار کنم؟ حالا که عاشق فیروز هستم و حتی یکدقیقه بدون او نمی‌تونم زندگی کنم، چیکار کنم خاتون؟

خاتون مرا در آغوش گرفت و پا به پای من اشک ریخت و گفت:

- غصه نخور رعنا، شب اول یک قول بهت دادم و الان هم پای اون قول هستم؛ خودم خراب کردم، خودم هم درستش می کنم!

خاتون این را گفت و سر بر آغوشم گذاشت و گریست! گریه آن شب خاتون اما، شکلی دیگر داشت! این را فردا فهمیدم!

□

□

فردا طبق معمول در خانه فیروز بودم و همراه او و مادرش کنار استخر نشسته بودیم و داشتیم چای می‌خوردیم که زنگ زدند. در که باز شد، در میان تعجب هر سه نفرمان «خاتون» داخل شد. با ورود او، «خانم بدری» با عصبانیت از جا برخاست تا برود که خاتون دست او را گرفت و گفت:

- خانم خواهش می کنم بمونین... می‌دونم از من دلخورین، حق هم دارین. فقط چند دقیقه منو تحمل کنین، بعد هرچی خواستین بگین!

خانم بدری نشست و فیروز نیز با دلخوری تمام با خاتون سلام و علیک کرد. در این میان آنکه گیج و منگ و مات بود، من بودم که به خاتون گفتم:

- جریان چیه خاتون؟

اما او «هیس» گفت و شروع به گفتن کرد:

- می‌خوام یک قصه‌ای براتون تعریف کنم، که نصف این قصه‌رو شما مادر و پسر می‌دونین و نصفش‌رو رعنا! پس گوش کنین؛ چهار ماه قبل، در شب جشن تولد من، قرار بود «خانم بدری» در حضور میهمانها، رسماً نامزدی من و فیروزرو اعلام کنه! اما این اتفاق نیفتاد. می‌دونین چرا؟ [من چنان شوکه شدم که خواستم از جمع‌شان جدا شوم. اما خاتون نگذاشت و مرا نشاند و ادامه داد:] من فیروزرو دوست داشتم. اما نه به اندازه علاقه‌ای که به رعنا دارم! من به آینده خودم خیلی اهمیت میدم، اما نه به اندازه آینده رعنا! من همیشه آرزو می کردم که یک شوهر ایده‌آل داشته باشم، اما ایده‌آل اصلی من، داشتن یک شوهر خوب برای رعناست! می‌دونین چرا؟ چون اون نه‌تنها بهترین دوست منه، نه‌تنها از خواهرانم برای من عزیزتره، بلکه رعنا نیمی از وجود منه! و اما اینکه چرا اون شب شمارو «خانم بدری» تحویل نگرفتم، یا چرا به تو فیروز محل نگذاشتم، فقط به این خاطر بود که در یک لحظه وقتی فیروز و رعنارو کنار همدیگر دیدم، احساس کردم رعنا با فیروز - که من عاشقش بودم - خوشبخت میشه! این بود که اون رفتار احمقانه‌رو نشان دادم تا باعث بشه خانم بدری از من بدش بیاد و چون اخلاق ایشان را می‌دونستم، این کاررو کردم تا خانم بدری به رعنا محبت کنه و... ولی من یک دروغ دیگه هم گفتم؛ رعنا دختر شریک پدر من نیست، اون دختر یک کارگر باشرف است. مادر رعنا توی خونه ما کار می کنه، اما خیلی زن نجیبیه! باور کنین در طول این چهار ماه، رعنا لااقل چهل دفعه با من دعوا کرد که چرا شمارو گول زدم! ولی من... من فقط برای خوشبختی رعنا بود که این دروغ‌رو گفتم [خاتون اشکهایش را پاک و حرفش را این گونه تمام کرد:] حالا پس از این اعتراف، امکان داره خانم بدری و فیروز، بیش از پیش از من متنفر بشن و حتی امکان داره رعنا از من متنفر بشه اما مهم نیست. من وقتی به‌خاطر خوشبختی رعنا از خودم گذشتم فکر اینجاروهم کرده‌بودم!

هرچه می‌کردم بتوانم حرف بزنم نمی‌توانستم، بغض گلویم را چنگ زده بود و نمی‌توانستم حرف بزنم. تا اینکه خانم بدری، ناگهان زد زیر گریه و خاتون را در آغوش گرفت و گریست و گفت:

- دختر تو کی هستی... تو کی هستی که به خاطر دوستت، از عشقت گذشتی؟ خدا از من بگذره که چقدر راجع به تو بد فکر کردم.

آن دو داشتند می گریستند که من بالاخره توانستم بگویم:

- خاتون... تو... تو خاتون قصه‌ها هستی... خاتون خواب و قصه‌ها!

فیروز اما، چشمانش را بسته بود و سرانجام گفت:

- تو بزرگترین هدیه‌رو به من دادی خاتون... و در ضمن، خودت هم باشرف‌ترین انسان کره‌زمین هستی خاتون!

□

□

اینک که دارم زندگینامه‌ام را برای شما می‌نویسم، یکسال و نیم از آن ماجرا می گذرد و من و فیروز صاحب یک دختر شده‌ایم و نامش را «خاتون» گذاشته‌ایم.

یادم رفت؛ فرداشب عروسی خاتون هم هست، با جوانی که از دوستان فیروز است؛ همان مردی که خاتون همیشه آرزویش را داشت!

■

گزارش از نیوزویک

○ رنجهای یک زن مسلمان آمریکایی که همسرش به اتهام عملیات تروریستی به زندان افکنده شد

همسرم تروریست نیست

ترجمه: بهروز بهرامی

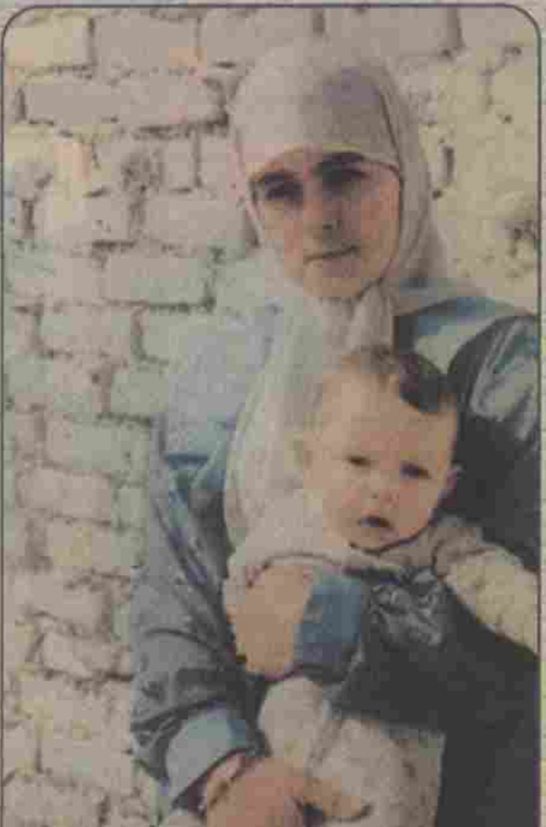

آوریل با اولین فرزند پسر

○ آوریل ری کیست؟

«آوریل ری» یک زن معمولی آمریکایی است. او یک ماشین خانوادگی سبز رنگ دارد که در پشتش روی قطعه کاغذی که معمولاً پیامها و جملات ویژه با حروف بزرگ چاپ شده، و روی سپر خودروها چسبانیده می‌شود، نوشته شده:

«فرزند من شاگرد ممتاز کلاس است.»

او هم مانند هر زن خانه‌دار آمریکایی دیگر از فروشگاههایی که کالای خود را با تخفیف ویژه به حراج می‌گذارند، خرید می‌کند و کودکانش در منزل کارتون «خانواده سیمپسون» را تماشا می‌کنند. آری، «آوریل ری» به‌نظر یک زن ساده و خانه‌دار آمریکایی است که سعی دارد با تورم و گرانی موجود مبارزه و تعادل اقتصادی را حفظ کند. اما یک تفاوت عمده میان آوریل ری و سایر زنان خانه‌دار آمریکایی وجود دارد: آوریل، مسلمان است و شوهرش «وادی الحق» به اتهام همکاری با تروریست‌ها در بمب‌گذاری سفارتخانه‌های آمریکا در آفریقای شرقی محاکمه و محکوم به حبس ابد شده است.

مقامات آمریکایی شواهدی یافته‌اند که مطابق آن «الحق» با سازمان القاعده و بن‌لادن همکاری نزدیکی داشته است.

وادی ده سال قبل به تابعیت آمریکا درآمد و مسافرتهای بسیاری را از آمریکا به پاکستان، سودان وکنیا انجام داد. آوریل نیز همچون یک همسر مسلمان وفادار در این سفرها همواره در کنار شوهرش بود و او را همراهی می‌کرد. آنها صاحب هفت فرزند شدند. آوریل زمانی که شوهرش به عنوان نماینده رسمی و قانونی کارهای تجارتی شرکتهای بن‌لادن را انجام می‌داد، همراه با همسر دیگرانی که در شرکتهای بن‌لادن مشغول به کار بودند، در جمع‌های خانوادگی و میهمانیها و پیک‌نیکها شرکت می‌کرد. همین همکاری با دفاتر تجاری بن‌لادن بود که باعث شد دادستان دادگاهی در آمریکا وادی را متهم به شرکت در عملیات تروریستی نماید که توسط بن‌لادن سازماندهی و برنامه‌ریزی شده بود.

آوریل زمانی که دادستان اتهامات شوهرش را برمی‌شمرد، در دادگاه حضور داشت و به شواهدی که علیه همسرش جمع‌آوری شده بود و در دادگاه قرائت می‌شد، گوش فرامی‌داد. او شنید که شوهرش به شرکت در عملیات تروریستی که باعث کشته شدن ۲۵۰ و مجروح شدن پنج هزار نفر شده، متهم شد؛ اما علیرغم همه این ادعاها، آوریل هیچ زمان نمی‌توانست و نمی‌خواست شوهرش را به عنوان تروریست بشناسد.

آوریل شوهرش را یک انسان عاطفی، شیرین اما بداقبال به‌حساب می‌آورد و می‌گوید: «شوهر من حتی نمی‌توانست یک مغازه کوچک را اداره کند، چه برسد به اینکه در عملیات عظیم تروریستی شرکت داشته باشد!»

آوریل از مردی سخن می‌گوید که بهترین لحظاتش زمانی بود که برای فرزندانش در هنگام خواب داستان می‌خواند. به گفته او: «همه شوهرم را دوست می‌داشتند.» آوریل حتی در مورد بن‌لادن که بارها هنگام شرکت در میهمانیها و پیک‌نیک‌های خانوادگی ملاقاتش کرده بود، می‌گوید: «بن‌لادن یک مدیر خوب و فهیم بود. او انسانی دوست داشتنی بود و به هیچ‌وجه به شخصیت غول‌آسا و خطرناکی که اکنون به او نسبت داده‌اند، شباهتی ندارد.»

○ ازدواج با وادی الحق

آوریل ری در آریزونا متولد شد. مادرش که پنج ازدواج ناموفق را آزمایش کرده بود، در ۴۰ سالگی پس از جدایی از آخرین شوهرش، از همه چیز و همه کس خسته و ناامید شده بود و سرانجام آرامش را در گرویدن به دین اسلام یافت. پس از آنکه مادر آوریل مسلمان شد، سعی کرد تا قوانین و واجبات و محرمات اسلام را رعایت کند. او نمی‌خواست تا دخترش، آوریل، تجربه تلخ زندگی او را داشته باشد؛ از این‌رو برایش ازدواجی منطبق بر قوانین اسلام را آرزو می‌کرد.

یک‌روز که مادر آوریل در مسجد بود، طبق رسم جاری آنجا از طریق بلندگوی مسجد اعلام کرد که دخترش هجده ساله و آماده ازدواج با یک مسلمان است. از فردا سیل درخواست به جانب مادر آوریل سرازیر شد تا سرانجام در یکی از درخواستها عکس کوچکی از وادی الحق که در آن زمان ۲۵ ساله بود، چشم آوریل و مادرش را گرفت.

وادی الحق متولد لبنان، تبعه کویت و دانشجوی دانشگاه لوئیزیانا بود.

آنها در سال ۱۹۸۵ ازدواج کردند. سال بعد الحق همسرش را به سازمان جهاد معرفی کرد. این سازمان مشغول گرفتن داوطلب برای مبارزه با روسها که در آن زمان افغانستان را در اشغال داشتند، بود. الحق خود به دلیل نقص عضوی که در بازو داشت، نمی‌توانست عملاً به عنوان پارتیزان در جنگ شرکت فعال داشته باشد، اما او با یک موتورسیکلت، آذوقه و آلات و ادوات جنگی را از پاکستان به افغانستان حمل می‌کرد. او بارها میان پاکستان و آمریکا مسافرت می‌کرد. در همین زمان سازمان القاعده برای جنگیدن با روسها در افغانستان تشکیل شد و الحق به عنوان نماینده سازمان میان آمریکا و پاکستان در رفت و آمد بود.

نکته جالب اینکه بیشترین کمک به سازمان القاعده توسط سازمان سیا و سازمان امنیت ملی آمریکا صورت می‌گرفت. آنها فعلاً

در کنیا

آوریل ۱۱ ساله

> ○ من به عنوان یک آمریکایی اعلام می‌کنم وجهه‌ای که از مسلمانان در کشور ما ساخته‌اند، تحت هیچ عنوان با واقعیت مطابق نیست
>
> آوریل ری

دشمن مشترکی داشتند که عبارت از شوروی بود. در نتیجه همکاری تنگاتنگی میان القاعده و آمریکا برای شکست دادن روسها در افغانستان آغاز شد و رابطه این همکاری تنگاتنگ هم وادی الحق بود. در این میان تعدادی از دوستان الحق در مبارزه جان خود را از دست دادند و آوریل که در جریان بسیاری از کارها از جمله امور نظامی قرار نداشت، از اینکه دوستان خانوادگی آنها مرتباً کشته می‌شدند، هم غمگین بود و هم متعجب.

○ تغییر در اوضاع

پس از خروج روسها از افغانستان، اوضاع تغییر کرد. بن‌لادن که فرماندهی سازمان القاعده را به‌عهده داشت و تا آن زمان همکاری نزدیکی با آمریکا داشت، به سودان نقل مکان کرد و در سال ۱۹۹۲ از الحق تقاضا کرد تا در خرطوم (پایتخت سودان) به او بپیوندد. در نتیجه الحق و آوریل در همانسال در ازای ماهی هزار و دویست دلار دستمزد که بن‌لادن به او می‌پرداخت به سودان نقل مکان کردند. وادی نماینده شرکت تجارتی رسمی و قانونی بن‌لادن بود که وسایل کشاورزی و شیمیایی تولید می‌کرد. عنوانی که الحق در دستگاه بن‌لادن داشت، مدیریت خرید و بازاریابی بین‌المللی بود.

در آن زمان به جهت چند انفجار در خاورمیانه و آفریقا که سفارتخانه‌ها و منافع آمریکا را هدف قرار داده بود، روابط بن‌لادن و آمریکا که روزی همکار بودند، تیره شد و آمریکایی‌ها شاخه‌های نظامی القاعده و بن‌لادن را مسوول این عملیات تروریستی قلمداد کردند. در نتیجه تحقیق و تجسس در شرکتهای تجاری بن‌لادن هم آغاز شد. بازرسان آمریکایی به این نتیجه رسیده بودند که فعالیت‌های تجاری بن‌لادن درواقع پوششی است برای مقاصد واقعی او که همانا تروریستی است.

○ آوریل، زنی خانه‌دار

در همین اثنا که وادی درگیر وظایف شغلی خود بود، آوریل همچون یک همسر وفادار و مسلمان تمام وقت خود را به بچه‌ها و رتق و فتق امور خانه اختصاص می‌داد و فرصت واقعی برای سر درآوردن از کارهای شوهرش نداشت. تنها دوران خوشی را که آوریل از سودان به‌خاطر می‌آورد، پیک‌نیکهای ترتیب داده شده توسط بن‌لادن بود که سی - چهل خانوار را دور هم جمع می‌کرد و آوریل طعم لذیذ کبابهایی را که در پیک‌نیک طبخ می‌شد، هنوز به‌خاطر می‌آورد.

آوریل پس از دو سال دیگر تاب زندگی در سودان را نداشت. آخر هرچه بود او زنی آمریکایی بود و زندگی در آفریقا برایش بسیار سخت بود. بنابراین به وادی اصرار ورزید تا از سودان نقل مکان کنند. وادی نیز قبول کرد و از سمت خود در دفاتر بن‌لادن استعفا کرد و در سال ۱۹۹۴ همگی برای تجارت جواهر به شهر نایروبی در کنیا نقل مکان کردند. در کنیا وادی به کار صادرات و واردات جواهرات و سنگهای قیمتی روی آورد.

○ آنچه در کنیا گذشت

اینکه در کنیا به‌واقع «وادی الحق» به چه کاری مشغول بود، میان آوریل و مقامات آمریکایی اختلاف فراوانی وجود دارد. آوریل معتقد بود که شوهرش به تجارت مشغول بود و از آنجایی که وضع مالی و اقتصادی آنها رو به وخامت گذاشته بود. به گفته آوریل، «از الحق خواستم تا از ادامه این کار صرف‌نظر کند و دوباره نزد بن‌لادن مشغول کار شود؛ چرا که آن موقعها درآمد بسیار خوبی داشتیم.» اما مقامات آمریکایی به‌ویژه سیا بر این اعتقاد بودند که الحق هیچ‌گاه از شرکتهای بن‌لادن خارج نشد، بلکه در کنیا نیز برای او کار می‌کرد و چند عمل تروریستی در آفریقا را به عنوان واسطه بن‌لادن سازمان‌دهی کرده بود؛ اما آوریل شدیداً با این نظریه مخالف است و می‌گوید:

«ورشکستگی‌های ما آشکارا نشان می‌دهد که در آن زمان شوهرم برای بن‌لادن کار نمی‌کرد.»

○ درگیری با قانون

آنها سرانجام در سال ۱۹۹۷ از کنیا به آمریکا بازگشتند. از همان زمان بود که «اف.بی.آی» و سیا به دنبال جمع‌آوری مدارک علیه الحق بودند. آنها کلیه مکالمات تلفنی وادی را با سازمانهای بن‌لادن ضبط کردند و به عنوان مدرک به دادستان معرفی کردند. حتی در خانه مادر مسلمان آوریل هم میکروفون کار گذاشته بودند و وادی و خانواده‌اش شدیداً تحت کنترل «اف.بی.آی» قرار داشتند. سرانجام با جمع‌آوری مدارک، وادی بازداشت و به زندان افکنده شد و براساس مدارک محکوم به حبس ابد در زندانی با حداکثر مراقبت و امنیت گردید. اما داستان آوریل چیز دیگری است.

او هیچ‌گاه به مدارک و اسناد مورد استناد اف.بی.آی و سیا توجهی نکرده و در همه جا در مصاحبه‌ها و سخنرانیها بی‌گناهی شوهرش را با صدایی بلند به مردم و شنوندگان اعلام می‌کند.

آوریل و هفت فرزندش اکنون درنهایت تنگدستی و فقر زندگی می‌کنند و از طریق کمکهای مردمی و مسجد روزگار می‌گذرانند. با همه بدبختی‌ها آوریل هنوز به بی‌گناهی و عزت نفس شوهرش ایمان کامل دارد. او محکومیت شوهرش را توطئه‌ای ساخته و پرداخته سیا، «اف.بی.آی» و اسرائیل قلمداد می‌کند و حتی انفجارهای نیویورک در سپتامبر گذشته را کار ماموران اسرائیلی می‌داند.

او نیز همانند دیگر مسلمانان مقیم آمریکا اعتقاد دارد که اسرائیل حقوق مردم فلسطین را به‌شکل مخفیانه‌ای نقض می‌کند! البته آوریل هم مخالف کشتار مردم بی‌گناه و غیرنظامی است، اما همه اعمال تروریستی و تکبت‌بار را به اسرائیل نسبت می‌دهد.

برای معرفی هرچه بیشتر ذهنیتی که آوریل به عنوان یک آمریکایی مسلمان در مورد اوضاع سیاسی و اتهام زدن به مسلمانان در آمریکا، دارد، کافی است که به سخنان پسر ۱۵ ساله الحق و آوریل گوش فرادهیم. او که یک نوجوان آمریکایی تمام عیار اما مسلمان است، می‌گوید: «من به سن قانونی که برسم، اسلحه برمی‌دارم و برای انتقام از آنچه بر سر پدرم آمده و آنچه به مسلمانان نسبت داده‌اند، به جنگ اسرائیل خواهم رفت و تا نابودی آن رژیم از نبرد باز نخواهم ایستاد.»

■

خواندنیهای تاریخی

تدبیر یک خادم و پاداش

فرخ خان امین الدوله در دربار ناصرالدین شاه اعتبار و نفوذ بسیار داشت. او سالها در اروپا زیسته بود و به تمدن غرب آشنا و معتقد بود و آرزو داشت که جوانان ایرانی با علوم و فنون جدید آشنا شوند.

از سوی دیگر به آراستگی تهران نیز علاقه مند بود و می‌خواست پایتخت ایران همچون شهرهای اروپا پاکیزه و زیبا باشد. از این رو در فرصتی مناسب توجه شاه را به مفروش کردن خیابانهای داخلی و پیرامون ارگ از سنگهای صیقلی جلب کرد و هم او به انجام دادن این کار مأمور شد. فرخ خان با سلیقهٔ تمام این کار را به پایان برد. اما براثر صافی و لغزندگی سنگها رفت و آمد کالسکه های سلطنتی و درشکه ها و عابران دشوار شد و چون در مدتی کوتاه مخصوصاً برای اسبهای کالسکه های دربار حوادثی پیش آمد، از کرده پشیمان و در اندیشه چاره جویی شدند.

یکی از خدمتکاران، کم خرج ترین و آسان ترین وسیله جبران را نمد پیچیدن سم اسبان کالسکه های سلطنتی یافت و آزمودند که مفید بود و به اجرای آن فرمان داد و ناصرالدین شاه به خدمتکاری که این تدبیر را اندیشیده بود، درجهٔ سرهنگی و نشان و حمایل داد!

شاعر مدیحه سرا

فتحعلی‌خان متخلص به «صبا» و ملقب به ملک الشعرا که ولادتش حدود سال ۱۱۷۹ هجری صورت گرفته و نسبت او با سی‌ویک پشت به «یحیی بن خالد برمکی» می‌رسد، مدتها امارت و حکومت پادشاهان زند و قاجار را داشت برادر بزرگتر او به نام «میرزا محمدعلیخان» پدر «میرزا محمدحسن ملک الشعرای اصفهانی» متخلص به «ناطق» وزیر لطفعلی خان زند بود که پس از انقراض خاندان زندیه دستگیر و مورد عتاب آغامحمدخان قاجار قرار گرفت و ا ورا به جرم آن که از قول لطفعلی خان زند نامه‌ای ناهموار به آغامحمدخان نوشته بود و انکار هم نکرد، کشتند.

فتحعلی‌خان صبا نیز قبل از آنکه چراغ زندیه خاموش و آفتاب دولت قاجاریه بالا گیرد، به مداحی لطفعلی‌خان و سایر امرای زندیه مشغول بود و مخصوصاً قصیدهٔ لامیّه او که در مدح لطفعلی‌خان بود و با این ابیات شروع می‌شد شهرت داشت.

جانب بندر بوشهر شو ای پیک شمال
به بر شاه فریدون فر خورشید خصال
خسرو ملک ستان لطفعلی‌خان که بود
یاورش لطف علی، یار، خدای متعال

صبا بعد از واقعه کشته شدن برادرش متواری و دربه‌در شد و درست معلوم نیست چه بر وی گذشت تا در ایامی که فتحعلی شاه به لقب «جهانبانی» ملقب و از طرف آغامحمدخان فرمانروای فارس شد فتحعلی خان در این موقع در فارس به جهانبانی نزدیک شد. و با توجه به اینکه فتحعلی شاه خود شاعر و با سواد و طبعاً مردی ملایم بود و از ظلم آغامحمدخان به این خانواده نیز متأثر بود، به نگاهداری صبا پرداخت و بعد به لقب ملک الشعرائی و التزام رکاب سلطانی نایل آمد و پس از چندی هم به حکومت قم و کاشان مأمور شد و مدتی هم به منصب احتساب الممالکی رسید.

گفتنی است که صبا پیش از آنکه به خدمت قاجاریه درآید، مداح امرای زندیه بود و گویا دیوانی در مدح امرای مذکور داشت.و بعداً که داخل خدمت جهانبانی - ولیعهد آغامحمدخان قاجار گردید - آن دیوان را شست و قصیده‌ای که داستانش را می‌گوییم نیز یکی از قصاید دیوان زندیه اوست.

این قصیده را صبا وقتی که لطفعلی خان پهلوانی نیز دربندر بوشهر بود، ظاهراً از شیراز یا اصفهان برایش فرستاد و از غلبه قاجار شکایت کرد و سردار زند را به آمدن و خلاص کردن کشور از تسلط و غلبه دشمنان ترغیب و تشویق کرد پس از چندی دیوان دیگری از صبا دیده شده که همان قصیده را به نام فتحعلی‌شاه درآورده و به جای «بندربوشهر»، «کشور جمشید» و به جای «لطفعلی خان» «فتحعلی شه» نوشته و در دیوان ثبت کرده است.

لیکن بعد از کمی دقت این معنی روشن می‌شود که چگونه «فتحعلی» به جای «لطفعلی» ناچسب افتاده است؛

چه، در مصرع دوم شعر که ذکر نام ممدوح است، عبارت «یاورش لطف علی یار، خدای متعال» با نام «لطفعلی‌خان، مناسبت دارد نه «فتحعلی شه» به هر حال مقدمهٔ قصیده در دیوان جدید چنین نوشته شده است:

جانب کشور جمشید شو ای پیک شمال
به بر شاه فریدون فر خورشید خصال
خسرو ملک ستان فتحعلی شه که بود
یاورش لطف علی، یار، خدای متعال

جواب دندان‌شکن یحیی برمکی

«فضل برمکی» دو سال از سوی «هارون الرشید» فرمانروای خراسان بود و پس از آن مدت استعفا کرد و وقتی خلیفه پذیرفت، به بغداد بازگشت. پس از آمدن، «فضل»، «هارون» برآن شد که «علی بن عیسی بن ماهان» را به حکومت خراسان بفرستد و دراین مورد با «یحیی برمکی» مشورت کرد. «یحیی» گفت: «همه می‌دانند که علی‌بن عیسی مردی ستمگر و مردم آزار است و مال مردم را به زور می گیرد و در مدت کوتاه، فتنه ها بر می‌انگیزد».

«هارون» علی‌رغم مصلحت اندیشی «یحیی»، همو را به حکومت خراسان فرستاد. و او دست تطاول به مال مردم دراز کرد، ستمگریها کرد، خونها ریخت و ستم دیدگان گروه گروه به خلیفه شکایت بردند؛ اما خلیفه به دادخواهی آنان اعتنایی نکرد. علی در سراسر اصفهان، کرمان، ری، گرگان، طبرستان، سیستان، خوارزم و ماوراءالنهر که زیرفرمانش بود، بیدادگریها کرد. کند و سوخت و مردم از ستمش به جان آمدند و فریاد رسی نیافتند او پس از آنکه در بساط مردم چیز ارزشمندی نماند، از آنچه به زور گرفته بود، هدایایی انبوه برای خلیفه به بغداد فرستاد و او بسیار شادمان شد.

روز بعد، با مصلحت اندیشی، «فضل ربیع»، پردهٔ دارش که مردی مزور، کینه توز و بداندیش بود و با برمکیان هم دشمن، در حضور «یحیی برمکی» و دو پسرش «فضل» و «جعفر» برای دیدن هدیه های گرانقیمت برتخت نشستند و هدایا را به میان آوردند، هزار غلام ترک که به دست هریک دوجامه از زیباترین و گرانبهاترین منسوجات بود، هزار کنیزک هندی، پنج فیل نر و دو ماده با کجاوه ای زرین و گوهر نشان، بیست اسب زرین نعل با جل های گوهر آگین، دویست اسب خراسانی با ساخت های جواهرنشان، هزار شتر همه با پالانها و افسارهای ابریشمین و کجاوه های زرین، سیصدهزار مروارید، بیست گردنبند گوهر، پانصدهزار و سیصدعدد از ظروف بلورین گوناگون، دوهزار اوانی و کاسه و قدح چینی و هزاران چیز نفیس دیگر.

وقتی همهٔ اینها از مقابل خلیفه گذشت، او سرمست شد و به طعنه از «یحیی برمکی» پرسید:

«زمانی که پسرت فضل، حاکم ولایت خراسان بود، این چیزهای نفیس و بدیع و گرانقیمت کجا بود؟»

«یحیی» بی‌درنگ جواب داد: «زندگانی و شوکت خلیفه پردوام باد. آن روزگار که پسرم برخراسان حکومت داشت. این چیزها متعلق به صاحبانشان بود و درشهرهای عراق و خراسان!»

«هارون» از این جواب تند، سخت آشفته شد و ابرو درهم کشید و به سرای خلافت برگشت «یحیی» وقتی به خانه بازگشت پسرانش گفتند:

«ما هر دو و دیگران از آن جواب تند و تلخ که به خلیفه گفتی ترسیدیم.» یحیی گفت: «عزیزانم ما از رفتگانیم و می‌دانم که ستارهٔ بخت ما رو به افول نهاده، اما من تا زنده ام جز سخن حق نخواهم گفت.»

■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
و بهمن بهروزی (روان پزشک)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

○ وسواس

من زنی ۲۲ ساله هستم که یک فرزند هفت ساله دارم و هم‌اکنون نیز باردارم. من از مشکل افسردگی و وسواس رنج می‌برم. در ۱۲ سالگی مشکلاتی میان من و برادرم پیش آمد که بر روحیه‌ام اثر بدگذاشت و مجبور شدم داروی اعصاب مصرف کنم و از وقتی که فرزندم متولد شد وسواسم نیز آغاز شد تا آنجا که حتی زمانی که بچه را در آغوش می‌گرفتم، می‌ترسیدم نجس شوم. پنج سال پیش هم وقتی شوهرم مشکل مالی پیدا کرد، دچار افسردگی شدید شدم و پیش پزشکان مختلف رفتم و داروی ضدافسردگی مصرف کردم. از خانه و زندگی دلزده شده‌ام و حتی دچار وسواس فکری نیز شده‌ام؛ مثلاً وقتی مشغول شستن لباس هستم، احساس می‌کنم یک مرد در اطرافم وجود دارد. از آن پس نسبت به مردها هم وسواس پیدا کرده‌ام. اگر مردی جایی روی صندلی نشسته باشد، من هرگز به سراغ آن صندلی نمی‌روم و خلاصه فکر می‌کنم همه چیز نجس است. حدود دو ماه قبل ۹ جلسه شوک گرفتم و یک ماه و نیم خوب شده بودم؛ ولی دوباره وسواسم شروع شد و تنها زمانی که بیرون از خانه با خواهرانم صحبت می‌کنم، آرامش پیدا می‌کنم. کار من شده شستن و از شوک الکتریکی به بعد هم شوهرم نمی‌گذارد دارو مصرف کنم یا نزد دکتر بروم و فکرهای بد هم به سرم می‌زند و از اتفاقی که نیفتاده می‌ترسم؛ چرا که خیلی فکرهای بد در سر دارم. و راستی، در نوزادی شیر گاو خورده‌ام و این‌طور شنیده‌ام که مصرف شیر گاو در نوزادی شخص را با خوی حیوانی بار می‌آورد. شاید هم خوی حیوانی داشته باشم. لطفاً کمکم کنید.

الف - از تهران

○ پاسخ

به نظر می‌رسد شما هر ناهنجاری را که در روان‌شناسی وجود دارد، به‌خود نسبت داده‌اید. برخی از نکاتی که ذکر کرده‌اید، ضد و نقیض هستند. به نظر می‌رسد بیشتر زاییده تفکرات شما هستند. پیش از همه بگویم که شما خوی حیوانی ندارید و مصرف شیر گاو باعث خوی حیوانی نمی‌شود. به نظر می‌رسد مشکلی که در کودکی برایتان پیش آمد، بسیاری از مصونیتهای روانی شما را حذف کرده است. بنابراین تصور می‌کنید که در برابر هیچ‌گونه ناهنجاری مقاومتی ندارید. تنها وسواس شما در مورد شستشو واقعی است. اما آن هم تمادین است؛ یعنی یک روند ذهنی منفی باعث شده تا از شستشوی زیاد به عنوان دفاع استفاده کنید. البته می‌بایست شوک الکترونیکی در این کار کمک می‌کرد؛ اما از آنجا که آن دلیل ذهنیت منفی را از میان برنداشتید، پس از مدتی وسواس به شما بازگشته است.

باید ریشه و اصل ناراحتی خود را پیدا کنید و اگر در این کار موفق شدید، ناگهان متوجه می‌شوید که تمامی ناهنجاریهایی که گفته‌اید به آن ریشه وابسته بوده است.

من تصور می‌کنم ازدواج زودهنگام شما در ۱۴ سالگی با توجه به اینکه هنوز همان مشکلی که گفتید، به پایان نرسیده بود و بعد هم زایمان در ۱۵ سالگی که خود می‌تواند آغازکننده افسردگی و وسواس باشد، دست به دست هم داد و شما نسبت به مرد که نماد و نماینده شوهر و برادرتان است، حساسیت پیدا کرده‌اید. یعنی مشکلات ارتباطی شما و سپس ازدواج زودهنگام و زایمان زودهنگام که تصور پیری زودهنگام و گذران زندگی بدون هیچ لذت و بهره‌ای را به شما داد، مجموعاً سبب شده تا به جنس مرد با وسواس و حساسیت بنگرید.

به همین دلیل مردها در همه جا در ذهنیت‌های منفی شما ظهور می‌کنند. مثلاً زمانی که مشغول شستن لباس هستید که خود نمادی از زحمت و رنج و کار زیاد براثر ازدواج است، حضور مردی بیگانه را حتی در شرایط بد و منفی احساس می‌کنید؛ به عبارت دیگر هر کجا رنج و درد و زحمتی هست و ذهن شما به منفی‌گرایی می‌پردازد، مردی هم پدیدار می‌شود. برای درمان شما باید توهم اولیه خود را نسبت به مرد بهبود ببخشید. رابطه شما با شوهرتان نباید از روی ترس و واهمه و اطاعت محض، بلکه از روی عشق و علاقه و احترام دوجانبه باشد. اگر فاقد این رابطه هستید، بنشینید و با او صحبت کنید و یا از بزرگتری بخواهید تا با او صحبت کند. شما از مرد، خوبی ندیده‌اید. در نتیجه بد فکر می‌کنید و انتظار بد هم دارید. حال اگر زمینه‌ای دست و پا کنید که از مرد، خوبی ببینید، آنگاه نتیجه بد و ذهنیت بد را نخواهید داشت. کلید حل وضعیت شما در رابطه با دو شخصیت نهفته است. برادرتان و شوهرتان و این رابطه‌ها همان‌گونه که گفتم، نباید از روی نگرانی، ترس، اضطراب، اطاعت محض و واهمه و پریشانی باشد، بلکه فقط باید برمبنای ارتباط و علاقه دوجانبه باشد. آنگاه نه‌تنها ذهنیت شما تغییر خواهد کرد، بلکه مداوا و شوک هم اثری را که باید روی شما بگذارد، می‌گذارد. پس به‌سوی این زمینه حرکت کنید و مشکلات خود را خلاصه کنید.

○ خواهرشوهر و زن برادر!

برادر من همسری دارد که در هنگام ازدواج تا کلاس پنجم ابتدایی تحصیل کرده بود. در صورتی که خود او استاد دانشگاه بود؛ اما اکنون همسرش خود را خیلی برتر می‌داند و از فروتنی و حیای برادرم سوءاستفاده می‌کند و مرتباً اظهار می‌کند که او ده سال از برادرم جوانتر بوده و هرگز علاقه نداشت که با او ازدواج کند و این ازدواج به اجبار انجام شده است. و خلاصه نسبت به گذشته خیلی تغییر کرده و مرتباً به خانواده ما سرکوفت می‌زند و منت می‌گذارد. لطفاً راهنمایی کنید که با او چه کنیم؟

م. کاظمی از خراسان

○ پاسخ

به نظر می‌رسد که همسر برادرتان از این رفتار و گفته‌ها به عنوان یک عکس‌العمل استفاده می‌کند. تصور من بر این است و از لابلای سطور شما هم چنین برمی‌آید که رفتار شما و دیگر خویشاوندان شوهر با او بوده که او را به سوی اتخاذ چنین موضع دفاعی سوق داده است. اصولاً هیچ‌گاه زن و شوهر به یکدیگر فخر نمی‌فروشند، چرا که هرآنچه هستند برای یکدیگر هستند و سربلندی هر کدام مایه افتخار دیگری هم می‌باشد و شما نباید این دو را از جهت سوابق تحصیلی از هم تفکیک کنید و با هم مقایسه نمایید. آنهم چند سال پس از ازدواج، این کار شما بیشتر تفرقه‌اندازی به‌شمار می‌رود.

رک بگویم، اگر می‌خواهید رابطه خوبی با او برقرار کنید، باید نسبت به او احترام توأم با عاطفه نشان دهید. عاطفه، دل سنگ را نیز آب می‌کند و شما باید این سر یخ را بشکنید و سعی کنید به او نزدیک شوید. آن‌وقت متوجه می‌شوید که او هم موضع دفاعی خود را رها خواهد کرد و همراه و یاور شما خواهد شد.

O سرگذشت- چان هو یون- موسیقیدان کره‌ای و یکی از نوازندگان بزرگ کنونی در جهان

آوای موسیقی از قلب

O زمانی که یکی از بزرگترین موسیقیدانان و نوازندگان جهان قدم به زاغه‌های آکنده از فقر و پست شهر می‌گذارد، آنگاه آوای موسیقی از قلب شروع به ترنم می‌کند

دکتر بهمن بهروزی

O زندگی اشرافی یک استاد

چان هو یون نوازنده بزرگ کره‌ای هر کجا که پای می‌گذاشت، مورد استقبال گیج‌کننده مردم و علاقه‌مندان موسیقی واقع می‌شد. یکی از سه نوازنده برجسته ویولن در دنیای امروز، از دوازده سالگی به عنوان یک نابغه در کشورش نام و آوازه‌ای خارق‌العاده پیدا کرد و از همان زمان سالنهای کنسرت در سراسر جهان و مدیران برگزاری جشنواره‌ها و کنسرتها به دنبال این بودند که شبی را به نمایش استعداد و نبوغ «چان» اختصاص دهند. تقاضا برای اجرای برنامه توسط «چان» به‌قدری افزایش یافته بود که پدر و مادر او مجبور شدند تا یک مدیر برنامه فرانسوی برای او استخدام کنند و آن قسمت از زندگی چان را که با موسیقی در ارتباط بود، به او بسپارند.

موسیو ژانن (نام مدیر برنامه چان) در ابتدا اصرار زیادی به‌خرج می‌داد تا چان و خانواده او در یکی از شهرهای بزرگ جهان مانند پاریس، لندن، نیویورک، لس‌آنجلس، رم و یا برلین ساکن شوند تا «چان» بتواند به آسانی میان مراکز مهم کنسرتهای موسیقی در جهان، رفت و آمد کرده و حداکثر استفاده را از توان فوق‌العاده خود ببرد. اما پدر و مادر چان که سخت پایبند فرهنگ و سنت کره‌ای بودند، اعتقاد داشتند که چان حداقل باید تا زمان پایان تحصیلات دبیرستان در کشورش کره جنوبی باقی بماند تا هیچ‌گاه اصل و نسب خود را به فراموشی نسپارد و آنگاه در هیجده سالگی به اروپا یا آمریکا نقل مکان کند تا بتواند موسیقی و نوازندگی خود را برای علاقه‌مندان عرضه نماید. البته در زمان اقامت در کره هم او تا سرحد توان در کنسرتها و جشنواره‌های بین‌المللی می‌توانست شرکت کند.

«موسیو ژانن» پس از زمان کوتاهی چانه زدن، سرانجام تسلیم خواسته پدر و مادر چان شد.

«چان» در خانواده‌ای ثروتمند و اصل و نسب‌دار در کره جنوبی و یا دقیق‌تر در شهر سئول، به دنیا آمده بود، پدربزرگ چان و همچنین عمویش هر دو از نوازندگان برجسته بودند ولی پدرش اگرچه توانایی‌هایی از خود در موسیقی نشان داده بود، اما خودش بیشتر به تجارت علاقه‌مند بود و اکنون یکی از موفق‌ترین تاجران کامپیوتر، چه در بخش تولید و چه در بخش صادرات و واردات در کره محسوب می‌شد، از این‌رو «چان» که تنها فرزند پدر و مادرش نیز به‌شمار می‌رفت از همان کودکی در ناز و نعمت پرورش یافته و از پنج سالگی شروع به نمایش توان خارق‌العاده خود در موسیقی کرده بود. پدر و مادرش که نمی‌خواستند او از درس و مدرسه به خاطر موسیقی غافل بماند، علاوه بر اساتید موسیقی که روزانه برای تعلیم چان به خانه آنها می‌آمدند، معلم‌های دروس دیگر را نیز برای پیشرفت چان در مقطع ابتدایی و متوسطه به‌کار می‌گرفتند.

البته چان چندان علاقه‌ای به درس و مدرسه نشان نمی‌داد و موسیقی، آنهم نوازندگی آلت موسیقی مشکلی چون ویولن تمام ذهن و حواس او را به خود مشغول کرده بود. اما نکته شگفت این بود که او بدون تمرین زیاد قادر به نواختن مشکل‌ترین قطعات موسیقی کلاسیک می‌شد.

در دوازده سالگی «چان» مشهورترین نابغه کره جنوبی لقب گرفته بود و زمانی که قدم به پانزده سالگی گذاشت شهرت او مرزهای بین‌المللی را نیز درنوردید و او به عنوان مستعدترین نوجوان در موسیقی جهان شناخته شد.

O نقل مکان به دنیای جدید

همانگونه که «موسیو ژانن» و پدر و مادر «چان» برای او برنامه‌ریزی کرده بودند، او پس از پایان تحصیلات دبیرستان برای به‌وجود آوردن آزادی عمل بیشتری در اجرای برنامه‌های موسیقی به اتفاق خانواده و مدیر برنامه‌هایش به لس‌آنجلس نقل مکان کرد و در بیست و پنج سالگی مبدل به یکی از پنج نوازنده بزرگ ویولن در زمان خود شد.

ثروت سرشار، زندگی اشرافی و معاشرت با خواص و انسانهای مشهور در زمینه‌های مختلف، از ویژگیهای زندگی چان شده بود و به آن خو گرفته بود. اما چان در زندگی خصوصی، آن چهره محجوب توأم با لبخند متین را نداشت و خلق و خوی ناآرامی از خود نشان می‌داد که تنها پدر و مادرش و موسیو ژانن از آن آگاه بودند. به نظر می‌رسید که هیچ چیز رضایت او را جلب نمی‌کرد و از همه چیز و همه کس شکایت داشت و به یک جوان «غرغرو» مبدل شده بود. اما در شب کنسرت یا اجرای برنامه گویی ناگهان او در جلد دیگری فرو

چند بار پدر و مادر چان در این مورد اقدام کرده و از روان‌شناسان و متخصصین اعصاب به‌نام و معروفی که در لس‌آنجلس ساکن بودند، خواسته بودند تا از چان معاینه‌ای به عمل آورند که البته با بدخلقی‌ها و رفتار منفی چان، نتیجه‌ای از این کار عاید آنها نمی‌شد. کار به‌جایی رسیده بود که پدر و مادر چان و موسیو ژانن به این نتیجه رسیده بودند که باید کم و بیش رفتار «چان» را بپذیرند و درواقع این بهایی است که باید برای نبوغ او بپردازند. چان آنگاه قدم به ۳۰ سالگی و سپس ۳۵ سالگی گذاشت او فقط به موسیقی اعتقاد داشت و به زندگی خانوادگی پایبند نبود. به همین دلیل علیرغم اصرار فراوان پدر و مادرش از ازدواج سر باز زده بود.

O نابغه بزرگسال

در ۳۵ سالگی چان دیگر یک نابغه خردسال یا جوان نبود. او اکنون به یکی از ستونهای اصلی نوازندگی در موسیقی کلاسیک تبدیل شده و محبوبیتی عظیم کسب کرده بود. اما عموم مردم و دوستداران او تنها با وجهه‌ای که او از خود در هنگام نواختن ویولن در کنسرتها ارائه می‌داد، آشنا بودند و در نتیجه براساس همان وجهه نیز روی او قضاوت می‌کردند. درحالی که عده کمی از آنچه که در پس نقابی که حاوی لبخندی متین از چان بود، خبر داشتند. مردی بداخلاق، پرخاشگر، درونگرا و تکرو. او حتی برای ملاقات برخی از اعضای فامیل که بعضاً به ملاقات او می‌آمدند، علاقه‌ای نشان نمی‌داد و با آوردن بهانه‌های مختلف از این کار نیز اجتناب می‌ورزید.

بیداری انگیزه

و بدین ترتیب بود که «چان هو یون» یکی از بزرگترین نوازندگان ویولن در جهان این چنین احساس تنهایی و تلخی می کرد. درحالی که هیچ کم و کاستی نداشت، ثروت سرشار، محبوبیت بی‌انتها و بهره‌مند بودن از هنری شیرین و احساسی، اما هیچ کدام از این ویژگیها باعث نشده بودند تا «چان» احساس خوشبختی کند بلکه کاملاً برعکس به نظر می‌رسید که او احساس بدبختی را بیشتر در درون خود پرورش داده است.

در ماه، هزاران نامه از دوستداران چان به صندوق پستی مخصوص طرفداران چان می‌رسید اما او حتی زحمت باز کردن و خواندن آنها را به خود نمی‌داد.

غروب یک روز یک‌شنبه که «چان» از چند ساعت تمرین خسته شده بود، روی صندلی راحتی خود لم داد و به نقطه‌ای با چشمان بی‌حالت خیره شد. در این لحظه «موسیو ژانن» یک بسته نامه را روی میزی که در برابر صندلی راحتی چان قرار گرفته بود، گذاشت و با لحنی که ناامیدی از آن می‌بارید، گفت: «حالا که حوصله‌ات سر رفته است، این چند نامه از طرفداران تو است که چند سال است هیچ پاسخی برای آنها نفرستاده‌ای و بد نیست نگاهی به آنها بیاندازی.» چان با بی‌میلی و بی‌تفاوتی یکی از نامه‌ها را برداشت و بدون اینکه آن را باز کند، پشت و روی آن را برانداز کرد و سپس با همان بی‌حوصلگی نامه را گشود و شروع به خواندن آن کرد. نامه از طرف یک زن سیاهپوست بود که با فقر مطلق دست به گریبان بود. او چند سال پیشتر شوهرش را به علت بیماری از دست داده بود و اکنون فقط یک دختر پنج ساله را در کنار خود داشت و به زحمت می‌توانست با کاری طاقت‌فرسا هزینه زندگی خود و دخترش را تامین کند.

«کی کیت» که نام و نام خانوادگی آن زن بود، برخلاف تصور «چان» تقاضای کمک مالی و دریافت پول نکرده بود، بلکه ضمن تعریف و تمجید از هنر موسیقی و نوازندگی «چان»، برای او نوشته بود که دختر خردسالش از زمانی که «چان» را روی صفحه تلویزیون دیده است و نواختن او را مشاهده کرده، شدیداً اصرار می‌ورزد که نوازندگی ویولن را فراگیرد و خیلی هم تمایل نشان می‌دهد تا چان، خودش به او نواختن ویولن را آموزش دهد. چان وقتی خواندن نامه را به پایان رساند از صمیمیت و سادگی نامه به‌وجد آمده بود. لطف و زیبایی این نوشته و احساسات پاک و بی‌شائبه یک مادر و دختر فقیر و سیاهپوست ناگهان شمعی را در قلب او روشن ساخته بود. چان شدیداً کنجکاو شده بود تا از نزدیک این مادر و دختر را ملاقات کند. بنابراین از نشانی که در پشت پاکت نامه درج شده بود، استفاده کرده و به راننده خود دستور داد تا او را به دیدن کی و دخترش ببرد. راننده چان که اهل لس‌آنجلس بود و به نقاط مختلف این شهر عظیم آشنایی کامل داشت، با چشمانی از حدقه درآمده به چان گفت که نشانی مذکور در محله فقیرنشین و ناامن شهر قرار دارد و بهتر است فقط خود او برود و مادر و دختر را برای ملاقات چان به نزدش بیاورد. اما چان قبول نمی‌کرد و اصرار داشت تا خود را هرچه زودتر به محل سکونت آنها برساند.

از میان هزاران نامه‌ای که به او می‌رسید، یکی از نامه‌ها را با بی حوصلگی باز کرد وقتی آنرا خواند و ناگهان ...

در سر راه «چان» از یک فروشگاه مخصوص آلات و ادوات موسیقی یک ویولن کوچک اما حقیقی خریداری کرد و عازم ملاقات کی و دخترش شد.

چان خود را پیدا می کند

در آن ملاقات چان بیشتر از آنچه فکر می‌کرد شیفته کودک خردسال و سیاهپوست که از به دست آوردن یک ویولن حقیقی که حتی در عالم رؤیا هم نمی‌دید، به‌وجد آمده بود، شد و در برابر حیرت موسیو ژانن و دیگر اطرافیان خود قبول کرد تا هفته‌ای یکبار به دخترک آموزش ویولن بدهد.

کسانی که با چان و خصوصیات او آشنا بودند، نمی‌توانستند از این حرکت «چان» سر دربیاورند، او که همواره از کمبود وقت برای تمرین و اجرای کارهایش شکایت می‌کرد، اکنون زمان پیدا کرده بود تا به یک دختر فقیر آموزش دهد! اما هرچه بود این تغییر، هوای تازه‌ای در خلق و خوی چان دمیده بود.

چان خسته و بی‌روح که فقط تبدیل به یک ماشین نوازندگی شده بود، اکنون از ته قلب می‌خندید و از زندگی خود لذت می‌برد و نتیجتاً اطرافیان چان هم از این دگرگونی راضی و خشنود بودند. فکر دیگری نیز به ذهن چان راه یافت.

او که از نتیجه کار خود با دخترک سیاهپوست رضایت کامل داشت به موسیو ژانن مدیر برنامه‌های خود گفت که به‌اتفاق او به محله‌های پست و فقیرنشین سر بزند و استعدادهای خاموشی را که به جهت فقدان امکانات و فقر هیچ‌گاه فرصت ابراز وجود هم پیدا نمی‌کنند، و در نتیجه به کارهای خلاف و زندگی پست روی می‌آورند، یافته و ترتیب آموزش موسیقی آنها را بدهد.

موسیو ژانن ابتدا نسبت به این پروژه بسیار بدبین بود و آن را در شائن و منزلت چان نمی‌دید، اما وقتی چان اصرار ورزید و به او گفت که تنها دفعه‌ای که در زندگی خویش به‌واقع احساس غرور کرده است، آموزش دادن به یک دخترک فقیر بود، «موسیوژانن» هم قانع شد و به همراه چان شروع به گشت و تجسس در مناطق فقیرنشین بویژه محله‌های سیاهپوستان، مکزیکی‌ها، چینی‌ها و دیگر محله‌ها کرد.

تارهای شیرین

چان نام این پروژه را تارهای شیرین گذاشت و زمان زیادی نگذشته بود که «چان هویون» یکی از بزرگترین نوازنده‌های دنیا، بیست و پنج کودک فقیر را که دارای علاقه وافر و استعدادی استثنایی در موسیقی بودند، زیر بال و پر خود گرفت و تعلیم آنها را آغاز کرد. سال بعد پروژه تارهای شیرین وسعت بیشتری یافت و آوازه آن در جهان پیچید و سازمان یونسکو که بخش فرهنگی سازمان ملل متحد را اداره می‌کند، جایزه مخصوص «دوست کودکان فقیر» را به «چان» اهدا کرد.

پروژه تارهای شیرین کار خود را در سال ۲۰۰۰ آغاز کرد و اکنون به چنان وسعتی دست یافته است که تمامی ذهن و فعالیت چان را به‌خود اختصاص داده است. در آغاز سال ۲۰۰۲ چان شخصاً به ۱۳۰ کودک و نوجوان از سنین سه تا ۱۷ ساله موسیقی یاد می‌دهد. ۸۳ کودک مشغول فراگیری ویولن هستند، ۲۷ کودک و نوجوان نیز مشغول آموزش ویولا (ویولن‌بزرگتر) و ۲۰ تن دیگر نیز به یادگیری چلو (ویولن‌سل) و یک نوجوان نیز به آموختن کنترباس (بزرگترین ویولن‌ها) مشغول هستند. کلید موفقیت چان در این است که او با کودکان با چنان احترام و تواضعی رفتار می‌کند که آنها احساس شخصیت می‌کنند (پدیده‌ای که در خانواده و محل زندگی آنها وجود ندارد). سال پیش او نخستین کنسرت دسته‌جمعی را با شرکت تعدادی از شاگردان خود برگزار کرد و در پایان اجرای آنها جمعیت حاضر که در یکی از آمفی‌تئاترهای بزرگ لس آنجلس گرد آمده بودند و به احترام کودکان به مدت پنج دقیقه ایستاده دست زدند و آنها را تشویق کردند چنین واکنشی برای کودکانی از پست‌ترین و فقیرترین نوع زندگی ممکن، تاثیر غیرقابل وصفی بر آنان می‌گذارد و دنیایی شخصیت به آنان می‌بخشد.

هم‌اکنون ۲۵۰ کودک مستعد دیگر در فهرست انتظار قرار گرفته‌اند تا در خاتمه دوره‌های آموزشی چان با شاگردان کنونی، تعلیم خود را آغاز کنند.

برای چان تفاوتی نمی‌کند که این کودکان از نژاد سیاه، سفید، آمریکای لاتین و یا زرد و سرخ باشند، او به دنبال آنست که کودکان و نوجوانان فراگیرند که حتی در بدترین شرایط، پدیده مثبتی در آنها وجود دارد تا بتوانند به ندای سازندگی و مفید بودن در خود پاسخ گویند.

از طرف دیگر چان خود نیز به چنین پدیده‌ای نیاز داشت تا از پوسته تاثرانگیزی که در آن فرورفته بود و روزبه‌روز هم بیشتر تارهای ضخیم‌تری به‌دور او می‌تنید، بدر آمده و به زندگی خود آن اشاره و حرکت لطیفی را که احتیاج داشت اضافه کند.

آری چان انسانیت را به عنوان مرهمی برای قلب خود برگزید و به‌وسیله آن به مرزهای تازه‌ای از آوای موسیقی دست یافت، آوایی که از قلب برمی‌خیزد.

«چان هو یون» خود می‌گوید: این بچه‌ها به رنگ پوست توجه نمی‌کنند. سیاه و سفید، سرخ و زرد، برای دل مهربان و کوچک آنها تفاوتی نمی‌کند. تنها رنگی که آنها تشخیص می‌دهند و به من هم یاد دادند تا تشخیص دهم، رنگ موسیقی و عشق است.

■

در پیچ و خم دادگاه

بی‌پدری بد دردی است!

از: راشین مختاری

- نمی‌دانم باید چکار کنم؟ مانده ام معطل! با سعید نمی‌توانم زندگی کنم. از دست کارهایش خسته شده ام. اما...

- پس تردیدتان برای چیست؟

- بعد از طلاق چه بکنم؟

- نگران بچه تان نیستید؟

- نگران آیندهٔ خودم هستم. جایی را ندارم که بروم.

- چرا می‌خواهید طلاق بگیرید؟

- کتکم می‌زند، تهمت می‌زند، خرجی نمی‌دهد. هفته به هفته هم به خانه نمی‌آید. اینها دلیل کافی برای طلاق نیست؟

- از اول هم این طور بود؟

- نه شاید هم عشق چشم های مرا کور کرده بود.

- چطور شد که با او ازدواج کردید؟

- کلاس دوم دبیرستان بودم که با او آشنا شدم. آن موقع ها پدرم هنوز زنده بود. اما بیماری‌اش روز به روز بدتر می‌شد. مدام دعا می‌کرد که فقط فرصت این را پیدا کند که عروسی مرا ببیند.

من هنوز خیلی کم سن و سال بودم. مادرم می‌خواست هرطور شده مرا شوهر بدهد.

اطرافیان هم از این موقعیت سواستفاده می‌کردند. شوهرخواهرم، برادرش را پیشنهاد کرد. آن موقع او مردی سی‌ساله بود که یک بچه هم داشت و از همسرش جدا شده بود. یا عمه ام، یکی از بستگان دور را معرفی کرد که مرد بسیار پول‌داری بود ولی خیلی زشت بود... خلاصه مادرم داشت وسوسه می‌شد که مرا به یکی از آنها بدهد. همین شد که وقتی سعید بهم پیشنهاد ازدواج کرد، بدون هیچ تاملی پذیرفتم.

هم جوان بود و هم دوستش داشتم. خلاصه وقتی آمدند خواستگاری، پدر حال وخیمی داشت. به طوری که دیگر نمی‌توانست حرف بزند. سریع عقد کردیم تا قبل از فوت پدرم مراسم عروسی برگزار شود. امّا به ماه نکشید که پدر فوت کرد. مرگ او ضربهٔ بزرگی در زندگی من بود. هیچ کس نمی‌توانست باور کند که حضور آن پدر بیچاره و ناتوان چقدر نقش مفیدی داشت و نبودنش همهٔ ما را گرفتار کرد.

بعد از فوت پدرم، موضوع ارث و میراث مطرح شد. خواهر و برادرها سهم خودشان را می‌خواستند. پدر خانه ای کوچک داشت که من و مادر در آن زندگی می‌کردیم. خانه را فروختند و سهم همه را دادند. من با سهم خودم جهیزیه خریدم و مادر سهمش را به خواهرم داد تا بتواند در خانهٔ آنها زندگی کند. دیگر جا و مکانی نداشتم. جهیزیه که آماده شد، عملاً زندگی ما هم شروع شد. در واقع نه جشن عروسی برگزار کردیم و نه حتی مهمانی کوچکی ترتیب دادیم. هنوز لباس عزا به تن داشتم. چند ماهی از فوت پدر نمی‌گذشت. دلم نمی‌خواست این طور راهی خانهٔ بخت شوم ولی چاره‌ای نبود یعنی جایی را نداشتم که بمانم. سعید هم قبول کرد که زودتر از قرارمان، مرا به خانه اش ببرد.

آن روزها دلم به این خوش بود که سعید را دوست دارم. امید داشتم او جای پدر را برایم پر کند. او هم به من وعده داده بود که خوشبختم کند.

پدرشوهرم و مادرشوهرم به من ترحم می‌کردند و مهربانی‌هایشان فقط از سردلسوزی بود. کم کم لباس عزا را درآوردم و مرگ پدر به فراموشی سپرده شد.

آدمها آن چهرهٔ واقعی خودشان را پیدا کردند پدر شوهرم دیگر با من مهربان نبود. هر روز به خانه‌مان می‌آمد و از چیزی بهانه می‌گرفت.

جنگ و جدالهایم با سعید شروع شد. او هم مثل پدرش مردی بداخلاق و عصبی بود. همیشه بهانه ای پیدا می‌شد تا به خاطر آن کتک بخورم.

هر روز به مادرم تلفن می‌کردم و از کتکهای شب قبل می‌نالیدم، اما فایده ای نداشت.

کاری از دست مادربرنمی‌آمد. آن زن بیچاره خودش هم بی‌خانمان بود و با خواهر و شوهرخواهرم زندگی می‌کرد. مادر فقط نصیحتم می‌کرد که صبوری کنم و بالاخره وقتی از گله های من خسته شد و شاید هم می‌خواست مرا از او دور کند، پیشنهاد داد که بچه دار شوم. می‌گفت خیلی از مردها بعد از بچه دار شدن خوب می‌شوند و محبتشان به زنشان بیشتر می‌شود. حرفش را باور کردم. چاره ای نداشتم. حاضر بودم هر کاری بکنم به این امید که سعید اخلاقش بهتر شود.

خلاصه وقتی باردار شدم، احساس کردم مادر بهترین راه حل را جلو پایم گذاشته است چون برای مدت کمی از کتک کاری‌های سعید خبری نبود. کمتر بهانه می‌گرفت و سعی می‌کرد مراقب من باشد. سعید شده بود مثل روزهای اول. انگار یکدفعه همه چیز تمام شده بود. مخصوصاً وقتی که بچه به دنیا آمد و سعید احساس غرور می‌کرد که پسردار شده است. هرچه از آن روزها بگویم کم گفته ام.

سعید به همهٔ اهل محل شام داد. مادرم تا چهل روز بعد از تولد بچه، پیش ما بود ولی دیگه باید می‌رفت. حالا من مانده بودم و بچه. طبیعی بود که زندگی نمی‌توانست روال گذشته را پیدا کند. بچه وقت و بی‌وقت گریه می‌کرد. خواب سعید را به هم می‌زد. سعید هم اصلاً طاقت نداشت. باز بهانه ها شروع شد. سعید وقتی از سرکار می‌آمد دیگه حوصلهٔ هیچ کاری نداشت. نه من و نه بچه حالا زندگی هر سهٔ ما خراب شده بود. چاره ای نداشتم باید تحمل می‌کردم. اما بالاخر یک روز طاقتم تمام شد.

بچه را بغل کردم رفتم خانهٔ خواهرم. جایی که مادر هم بود. فکر می‌کردم می‌توانند فکری برای من بکنند ولی آمدن من به آنجا کار اشتباهی بود. مادر دلواپس شد. خواهرم به هم ریخته بود و شوهر خواهرم عصبی بود. انگار حضور من آنجا، چیزی را عوض کرده بود. یک شب نشده بود که خواهرم به زبان آمد و گفت:

- اینجا ماندنت فایده ای ندارد. می‌بینی که من حتی جایی برای مادر هم ندارم چه برسد به تو و... بقیهٔ را فهمیدم.

دیگر لازم نبود او چیزی بگوید من نمی‌توانستم درآن خانه جایی داشته باشم. آخر شب بود که بچه را

بغل کردم و از همه خداحافظی کردم. مادرم شرمنده بود. آنجا بود که جای خالی پدر را در چهرهٔ مادر دیدم. مادرچقدر پیر شده بود. می‌دانم که آن شب به اندازه تمام عمرش عذاب کشید چون دید هیچ کاری برای من نمی‌تواند انجام بدهد. می‌دانست که اگر به خانهٔ سعید برگردم، حتماً کتکم می‌زند. شاید هم از خانه بیرونم کند. مادر می‌دانست و باز مجبور بود بدرقه ام کند.

وقتی رفتم خانه، سعید آنقدرعصبی بود که می‌خواست مرا بکشد. شاید اگر همسایه ها نمی‌رسیدند، همه چیز همان شب تمام شده بود.

از آن روز به بعد سعی کردم، خودم را با آن وضع سازگار کنم، اما کار سختی بود.

خیلی وقتها به خودم تلقین می کردم که می خواهم فقط برای بچه ام زندگی کنم ولی فایده ای نداشت. آنقدر فشار زیاد بود که دیگر توان نداشتم. تا اینکه یک روز اتفاق بدی افتاد. بچه را برده بودم توی حیاط. نمی‌دانم حواسم کجا بود که متوجه نشدم. بچه به زمین افتاد و سرش شکست. خیلی ترسیده بودم. نمی دانستم چه توضیحی برای سعید داشته باشم. حتماًمرا می کشت.

دوان دوان بچه را به بیمارستان رساندم. دکترها خیالم را راحت کردند. وضع بچه وخیم نبود. می‌خواستم به خانه برگردم. ولی دیدم، پاهایم مرا نمی کشد. دلم از آن خانه به هم می‌خورد. به خودم آمدم. توی این شهربزرگ تنها بودم. بچه را سفت در بغل گرفته بودم و دلم می‌خواست هر جایی بروم به غیر از خانه...

خیلی فکرکردم. یاد خانه عمه ام افتادم. عمه ها همیشه برادرزاده ها را خیلی دوست دارند. ولی بعد از فوت پدر دیگر با او رفت و آمدی نداشتیم. یعنی با هیچ کس رفت و آمد نداشتیم ولی حالا به داشتن یک حامی احتیاج داشتم.

بدون خبر رفتم خانه شان. عمه از خوشحالی دلش می‌خواست جیغ بکشد بچهٔ مرا بغل کرد ولی حتی چند دقیقه هم نگذشته بود که صدای هق هقم بلند شد. عمه دلواپس شد. همه چیز را برایش تعریف کردم. عمه دلش برای من سوخت. قسم خورد که تا زنده است از من مراقبت می کند.

این امیدوار کننده بود ولی نمی‌توانستم خیلی امیدوارباشم. عمه مرا به طلاق گرفتن ترغیب کرد. او مهربان بود. می‌دانستم از سر لطف این را می گوید. امروز هم به اصرار او آمدم دادگاه. ولی می‌ترسم. عمه هم دیر یا زود فوت می کند. پیرزن بیچاره با مستمری مختصری که دارد خرجش را درمی آورد. اما من چکار کنم؟ بچه چی؟

دارم دیوانه می‌شوم. نمی‌خواهم بروم خانه، نمی‌دانم... نمی‌دانم چه سرنوشتی دارم...

زن با دستهایش، صورتش را پوشاند و صدای هق هقش بلند بود. دستم را روی شانه هایش گذاشتم و گذاشتم تا می خواهد گریه کند...

■

مشاورتحصیلی

دوره فراگیر دانشگاه پیام نور

● برای شرکت در کنکور ۸۱ ثبت‌نام نموده‌ام و رشته تحصیلی‌ام علوم انسانی است؛ اما تاکنون نتوانسته‌ام درسهای مربوطه را مطالعه کنم. با توجه به اینکه فرصت زیادی را از دست داده‌ام، آیا می‌توانم در ماههای باقیمانده خودم را آماده کنم؟ و اصلاً در این مدت چگونه برنامه‌ریزی کنم که بتوانم همه درسهای مربوط به کنکور را مطالعه کنم؟

○ از همین ماه به‌طور جدی مطالعه را شروع کنید و دروسی را که از ضریب بیشتری برای رشته موردنظرتان برخوردار است در اولویت مطالعه قرار بدهید و با پشتکار لازم حرکت کنید و از افکار منفی و یا ملامت و سرزنش خود بپرهیزید.

●برای شروع و ابتدای کار چند ساعت در روز مطالعه کنم؟

○شما می‌توانید در ابتدا از شش ساعت مطالعه روزانه شروع کنید و به‌تدریج بر مدت آن بیفزایید. خواب و استراحت کافی نیز باید در برنامه منظور شود و مابین مطالعه دروس نیز استراحت لازم را داشته باشید؛ یعنی به ازای هر یک ساعت مطالعه، یک‌ربع استراحت کنید و کارهای دیگری به‌جز مطالعه درسی انجام بدهید.

●پدر و مادرم اصرار دارند که من در دوره‌های فراگیر دانشگاه پیام نور نامنویسی کنم؛ ولی من معدل بالایی ندارم و مسلماً در این دوره پذیرفته نمی‌شوم.

○در سال جاری شرط معدل در مقطع کارشناسی دوره‌های فراگیر دانشگاه پیام نور حذف شده است و شما بدون هیچ محدودیتی می‌توانید در این دانشگاه ثبت‌نام کنید و می‌توانید با مراجعه به مراکز پستی دفترچه راهنمای ثبت‌نام را دریافت کنید و یا به یکی از مراکز دانشگاه پیام نور مراجعه نمایید.

●این خیلی عالی است، از شما ممنونم که خبر بسیار خوبی به من دادید و راهنمایی‌ام کردید. سؤالی که برایم پیش آمده این است که با توجه به اینکه در این دوره بدون کنکور وارد می‌شویم، آیا شرایطی هم وجود دارد؟ مثلاً آزمونی از ما می گیرند؟

○پس از ثبت‌نام در این دوره، تعدادی از واحدهای درسی را انتخاب می‌کنید و مشغول به تحصیل می‌شوید و پس از گذراندن یک نیمسال تحصیلی، در صورتی که حداقل نمره ۱۲ را در هر درس و معدل ۱۴ کسب کنید، می‌توانید به عنوان دانشجو در این دوره ادامه تحصیل دهید. بنابراین لازم است پس از ثبت‌نام و انتخاب واحد، دروس انتخاب شده را از همان ابتدا به دقت بخوانید و به خاطر بسپارید.

●اگر موفق به ثبت‌نام بشوم، با تمام قوا درس خواهم خواند. به نظرم موقعیت بسیار خوبی است و مرا از این تردید و بلاتکلیفی نجات می دهد و می توانم در رشته دلخواهم ادامه تحصیل بدهم.

○در چه رشته‌ای مایلید درس بخوانید؟

●مترجمی زبان انگلیسی.

○شما می‌توانید با مطالعه دفترچه راهنمای ثبت‌نام، اطلاعات لازم برای ثبت‌نام و رشته‌های مختلفی که در این مراکز دایراست، به‌دست آورید. ضمن اینکه این رشته هم در این دوره دایر است. به شما و همه داوطلبان علاقه‌مند به تحصیل در این دوره، توصیه می کنم که با مراجعه به مراکز دانشگاه پیام نور اطلاعات لازم را دریافت نمایید و سپس اقدام به ثبت‌نام کنید.

پاسخهای مختصر و مفید

خانم (کنالی) از فسا

۱- وصیت شفاهی ارزش قانونی ندارد و نمی‌تواند ملاک عمل واقع شود.

۲- پس از فوت فرد، اموالش مطابق قانون ارث به بازماندگان می‌رسد و فرزندان صغیر هیچ مزیتی بر دیگران ندارند.

۳-رضایت‌نامه سایر ورثه باید به تایید قانون برسد.

خانم (ح - ع) از خوی

بهتر است هرچه زودتر به روان‌پزشک مراجعه کنید و تحت درمان قرار بگیرید. مطمئناً با تداوم درمان و همکاری شما با متخصص، ترسها، نگرانیها و کابوسهای شبانه‌تان بهبود می‌یابد و خاطرات حادثه ناگواری که برایتان رخ داده به‌تدریج التیام پیدا می کند.

خانم (الف - م) از ملایر

گذشته‌ها را فراموش کنید. همان‌گونه که اظهار کردید، وقتی مجبور به ادامه زندگی هستید، چرا ذهنیت خود را تغییر نمی‌دهید؟ احساس بی‌اعتنایی و بی‌علاقگی را از خود دور کنید. با صحبت بیشتر با همسرتان، متقابلاً او هم رفتار بهتری خواهد داشت، به خواسته‌هایتان بیشتر توجه می‌نماید و زندگی نه‌تنها برای فرزندان، بلکه برای خودتان نیز دلنشین‌تر خواهد شد.

خانم (ف - الف) از قزوین

به نظر می‌رسد شما گرفتار صحبت‌های ظاهری و مقام و موقعیت فرد موردنظر شده‌اید. شما هیچ شناختی از او و خانواده‌اش ندارید و از قصد و نیت ایشان هم درباره ازدواج مطلع نیستید. بخصوص که تمایلی هم تا به حال نشان نداده است. بنابراین احساستان را کنترل کنید و با مشورت والدین به یکی از خواستگارها پاسخ مثبت بدهید.

خانم (م - ر) از نجف‌آباد

سوءبرداشت خانواده همسرتان از موقعیت خانوادگی و اقتصادی شما نباید موجب تخریب روحیه و نگرانی شما گردد. به نظر می‌رسد دیدگاه آنها طبقاتی است؛ بنابراین همان‌گونه که خانواده‌تان هم اصرار دارند، به این مسائل اهمیت ندهید و به زندگی و علاقه همسرتان پایبند و متکی باشید.

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

O آرامش

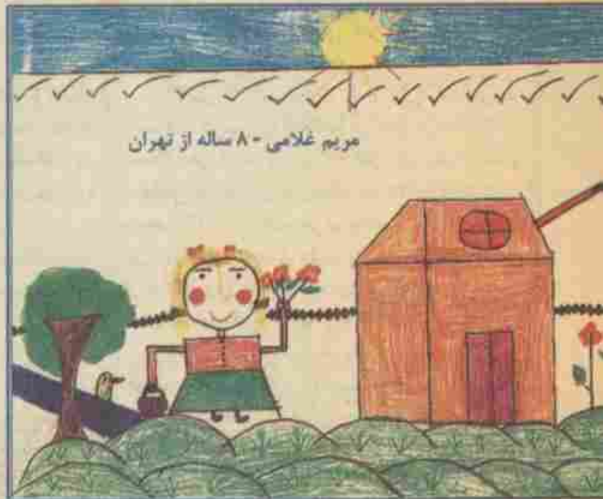

مریم غلامی - ۸ ساله از تهران

مریم کاری بسیار نظیف و مستحکم ارائه کرده است. چارچوبها! مشخص شده‌اند و خطوط کاملاً واضح به چشم می‌خورند. نگاه کنید به خطوط دستهای دختربچه در نقاشی و همچنین به خطوط لباسهایش.

این دختر هشت ساله بسیار منطقی است، حتی زمانهایی که به طبیعت فکر می‌کند. رنگهای مریم بسیار شفاف هستند. علی‌رغم به‌کارگیری رنگهای مختلف، نقاشی سادگی و لطف خود را حفظ کرده است. علاقه مریم به دو عنصر طبیعت و خانه کاملاً مشهود است. اگرچه او تا حدودی راهی را که در برابر خود نهاده، ناهموار نشان داده است که شاید هم کنایه‌ای از زندگی است، اما او با سبدی پر از گل می‌خواهد از این راه ناهموار عبور کند و پیام امید را به ما برساند که این خود تحسین‌برانگیز است. نظم و منطق مستحکم توام با لطافت طبع مریم می‌تواند از او یک مدرس دلسوز حتی در سطح دانشگاه بسازد. ضمن آنکه تخصص در رادیولوژی و همچنین روان‌شناسی کودک می‌تواند توجه او را جلب کند. ادبیات و نویسندگی نیز دور از دسترس او نیست.

O باد و بوران

نیکی، تجسمی درهم اما گویا از طوفان و باد ارائه کرده است. باید توجه کنیم که این یک ذهن شش ساله است و اگر بخواهیم یک باد را ترسیم کنیم، حتی ما بزرگسالان به اشکال برمی‌خوریم؛ اما نیکی با ذهنیتی مصور توانسته به بهترین وجه به ترسیم باد اقدام کند. رنگها در این مقوله بیشتر به‌هم‌ریختگی اوضاع در زمان باد و بوران را نشان می‌دهند تا معانی دیگری را، اما تکنیک رنگ‌آمیزی او بسیار حرفه‌ای‌تر از سن کم نیکی به نظر می‌رسد. نیکی قوه تخیل بسیار گویایی دارد. البته قدری خشونت در روش ترسیم او وجود دارد که شاید نگران‌کننده باشد. شاید که او ترس و اضطراب انسانها را از مصائب طبیعی بیان می‌کند. البته نباید اشتباه کرد که درهم ریختگی نیز مستلزم تکنیک مشخصی است و کوبیسم از همین قاعده پیروی می‌کند. نیکی با تخیل مصور خود می‌تواند در عالم هنر به‌ویژه کارگردانی، نمایشنامه‌نویسی، فیلمنامه‌نویسی و حتی بازیگری موفق شود. ضمن آنکه گرافیک رایانه‌ای و حتی برنامه‌ریزی نیز بیان‌کننده استعدادهای اوست. عضویت در گروه مهندسی و هدایت هواپیماهای غول‌آسا و یا کشتی‌های بزرگ نیز می‌تواند در محدوده استعدادهای او جایی داشته باشد.

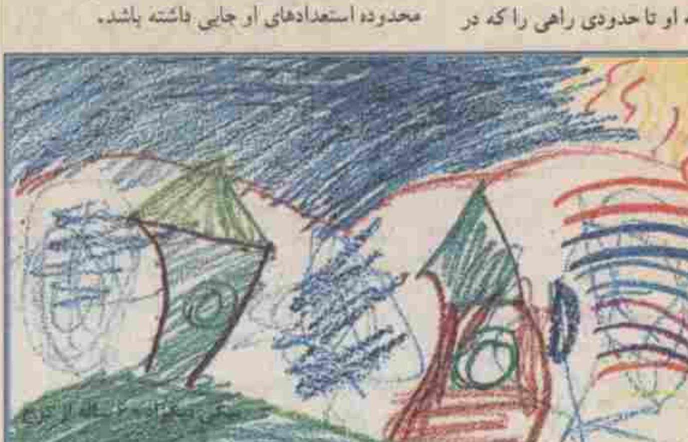

نیکی [illegible] - ۶ ساله از کرج

O شهرفرنگ

رنگ و باز هم رنگ. حمیدرضا با رنگ به شوق می‌آید. کلبه‌ها رنگین، آدمها و لباسهای رنگین، حتی مینی‌بوس رنگین و کوهسار رنگین و... و نکته جالب اینجاست که همه رنگها تند و براق انتخاب شده‌اند و این از انرژی بی‌پایان حمیدرضا خبر می‌دهد. حمیدرضا شتاب و هیجانی مثبت را به نمایش گذاشته است و با آنکه قواعد نظم و پرسپکتیوی را رعایت نکرده، اما با اجزای نقاشی خود هیجان و زندگی را به بهترین وجه و یا خوشبینی بسیار به نمایش گذاشته است. این شتاب و هیجان در حمیدرضا را باید به فال نیک گرفت و او را به‌ویژه در ورزش حتی ورزش حرفه‌ای موفق تصور کرد. ضمن آنکه انرژی گویا و پویای حمیدرضا از ذهنی گفتگو می‌کند که می‌تواند عالم هنر را نیز درنوردد. از طرف دیگر مهندسی برق و مکانیک و حتی فیزیک و نجوم نیز می‌تواند در حیطه علائق حمیدرضا قرار بگیرد. ■

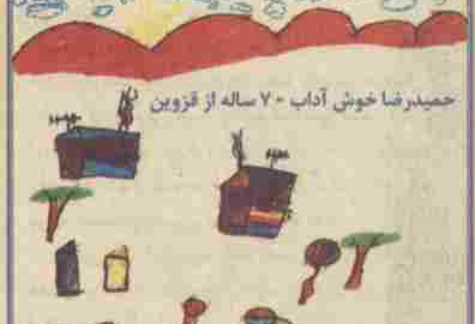

حمیدرضا خوش آداب - ۷ ساله از قزوین

عصر جدید خودروهای مسابقه با استفاده از مدرن‌ترین و پیشرفته‌ترین تکنولوژی آغاز شده است

تکنولوژی مدرن و فرمول ۱

LOCTITE
Mobil 1
Mercedes-Benz
Team
Team
SIEMENS
BRIDGESTONE
Mobil

ترجمه: بهروز بهرامی

> مک‌لارن، مرسدس، فراری، بی.ام.و، مرسدس بنز، آلفارومئو و دیگر تولیدکنندگان خودروهای مسابقه در پیروی از پیشرفته‌ترین تکنولوژی ممکن به رقابت با یکدیگر پرداخته‌اند

۰-فرمول ۱-

عصر جدیدی در تولید خودروهای فرمول یک که در مهمترین، پرطرفدارترین و هیجان‌انگیزترین مسابقات اتومبیل‌رانی شرکت می‌کنند، آغاز شده است و پیشتاز این ماجراجویی در ساخت و عرضه این نوع اتومبیل‌های زیبا اما به غایت سریع، صنعت خودروسازی آلمان می‌باشد. هنگامی که سال قبل و در سال ۲۰۰۱ یک راننده بی‌پروای آلمانی به نام مایکل شوماخر در صحنه مسابقات جایزه بزرگ فرمول یک پدیدار شد و موفق به کسب افتخارات و قهرمانیهای پی‌درپی گردید. او همراه با پیروزیهای خود، بدعت جدیدی را نیز برای رانندگان مسابقات اتومبیل‌رانی فرمول یک ایجاد کرد و آن شرکت فعال و اظهارنظر در طراحی و ساخت خودروی مخصوص مسابقه بود.

پس از آن دیگر رانندگان آلمانی و همچنین سایر کشورهای اروپایی و آمریکایی که صنعت خودروسازی پیشرفته‌ای داشتند، از این شیوه کار تبعیت کرده‌اند و نتیجه این شد که پس از ده سال صنعت خودروسازی بویژه در اتومبیل‌های فرمول یک به چنان درجه‌ای از زیبایی، سرعت و کارایی علمی دست یافته است که پیش از این هرگز تصور نمی‌رفت و آلمان با کارخانه‌های مدرن و عظیمی که در تولید خودرو دست دارند و همچنین با رانندگان بی‌پروا اما عالم و دانشمندی که در صحنه مسابقات حضور دارند، در این حرکت و جهش بلند نقش اول را ایفا کرده است.

NORTEL NETWORKS
NORTEL NETWORKS

فرمول ۱ چیست؟

«فرمول یک» درواقع به خودروهایی گفته می‌شود که هیچ‌گونه محدودیت سرعتی ندارند و در سبک‌ترین وزن ممکن ساخته می‌شوند. در این گونه خودروها سرعت حرف اول را می‌زند. در نتیجه رانندگانی که شرکت در مسابقات مربوط به چنین خودروهایی را انتخاب می‌کنند به خطری بزرگ دست می‌زنند، از این‌رو همین رانندگان که تجربه گرانبهایی در جاده‌ها و پیست‌های مربوط به مسابقات فرمول یک کسب کرده‌اند، مناسب‌ترین اشخاص برای شرکت در طراحی و ایجاد تغییر در ساختار خودروها هستند و آنها هستند که با توجه به خطری که با آن مواجهند می‌توانند بهترین شرایط ایمنی را نیز برای خودروها پیشنهاد کنند.

ادامه این روند و شرکت و اظهارنظر فعالانه، رانندگان خود باعث تحولی عظیم در صنعت خودروسازی مسابقات، بویژه فرمول یک شده است.

مسابقات مربوط به این خودروها اصطلاحاً جایزه بزرگ یا «گراندپری» نامیده می‌شوند.

تولیدکنندگان نامی

در آلمان به‌تنهایی دو تولیدکننده اصلی درخصوص خودروهای فرمول یک وجود دارد؛ بی.ام.و و مرسدس که بهترین خودروهای فرمول یک جهان را به بازار عرضه می‌کنند. در کنار عرضه صنعتی، در حیطه رانندگی نیز هم‌اکنون چهار راننده مشهور و بزرگ مخصوص کار با اتومبیل‌های فرمول یک آلمانی هستند. مایکل شوماخر و برادر کوچکترش رالف و همچنین هارالد فرنتزن و نیک هایدفلد.

نکته جالب این است که رانندگان مشهور از کشورهای دیگر نیز در درجه اول سعی دارند تا خود را با خودروهای ساخت کارخانجات آلمانی عجین کنند. مانند سیکاماکانن که فنلاندی است اما با کارخانجات مرسدس قرارداد امضا کرده است. پس از آلمان، باید از ایتالیا و ژاپن به عنوان تولید و عرضه‌کنندگان مهم اتومبیل‌های فرمول یک نام برد.

ایتالیا با اتومبیل‌های ساخت کارخانجات فراری یکی از مراکز مهم تولید فرمول یک بشمار می‌رود و راننده مشهوری چون- امرسون فیتی پالدی -از برزیل همواره تمایل به رانندگی با فراری از خود نشان داده است. ژاپن هم با تولیدکننده‌ای مشهور چون تویوتا قدم به عرصه اتومبیل‌های مسابقه نهاده است که نیکی لاتودای اتریشی و آندرەتی آمریکایی علاقه فراوانی به این نوع خودورها نشان می‌دهند.

افق درخشان

بدین ترتیب آینده‌ای بس درخشان در صنعت خودروسازی ویژه مسابقات اتومبیل‌رانی می‌توان پیش‌بینی کرد که در آن لطف و زیبایی، سرعت و قدرت در کنار ایمنی و اطمینان سبب شود تا مسابقات اتومبیل‌رانی فرمول یک به جای خطر کردن صرف و سرعت بی‌پروا، به جایگاهی برای نمایش پیشرفت تکنولوژی در کنار سرعت و ایمنی مبدل شود.

■

خاطرات کلانتر- (۷۷)

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

دو حادثه ... دو زندگی

محسن آخرین جرعه چای را نوشید و چون می‌خواست سیگاری آتش بزند و جلوی من نمی‌توانست. از جا برخاست و آماده رفتن به حیاط شد و حرف نیمه کاره‌اش را نیز تکمیل کرد:

- کلانتر من مطمئنم... درسته که پسره ده، دوازده سال بیشتر نداره، اما اونقدر زبر و زرنگ هست که الان چند ماهه توی پارک داره مواد می‌فروشه، ولی هنوز گیر نیفتاده. من چند روز است که دارم زاغش‌رو چوب می‌زنم. حتی فهمیدم اون کسی که حمایتش می‌کنه کیه. یک مرد تقریباً ۵۰ ساله که شب به شب میاد دنبالش و با هم راه میفتن میرن.

پابه‌پا شد بیرون برود که پرسیدم:

- شیوه کارش چطوریه؟

محسن دم در اتاق ایستاد و گفت:

- ظاهراً اون مرد پنجاه ساله - که احتمال میدم پدرش باشه - در یک جای دیگه که شاید اطراف پارک باشه، پول موادرو از فروشنده‌ها می گیرد و بعد یک تکه کاغذ میده دست طرف که لابد اون کاغذ «رسید تحویل» محسوب میشه! چون به محض اینکه خریدار، اون تکه کاغذرو به این پسره نشان میده، او معطل نمی کنه و میره از یک گوشه‌ای - که قبلاً مواد جاسازی کرده - جنس‌رو برمی‌داره و میاد تحویل خریدار میده و بعد... خداحافظ! من مطمئنم کلانتر... ضرر که نداره، یک نوک پا میرم دم پارک -اما با ماشین شخصی - تا خودتون همه چیزرو ببینین، اونجا هر تصمیمی گرفتین من قبول دارم.

- باشه... برو ماشین‌رو روشن کن تا من هم بیام.

این را گفتم و محسن در اتاق را باز کرد. اما وقتی دید من دارم کلاهم را برمی‌دارم، از آنجایی که دوست داشت چند دقیقه‌ای من دیرتر بروم تا او سیگارش را بکشد، کمی من و من کرد و سپس گفت:

- کلانتر چند دقیقه‌ای دیرتر بیا تا من توی رادیاتور ماشینم آب بریزم! حاضر که شد بوق می‌زنم...

من که می‌دانستم قضیه چیست، خیلی طبیعی گفتم:

- باشه، فقط موقع آب ریختن توی رادیاتور، آرام آرام کار کن که مبادا ماشینت به سرفه بیفته!

محسن که معنی طعنه‌ام را فهمید، سرخ شد و سکوت کرد و خارج شد.

O

O

ده دقیقه بعد نزدیک پارک بودیم. با کمی فاصله؛ و طوری خودمان را استتار کردیم که ما کاملاً پارک را زیرنظر داشته باشیم، اما خودمان به چشم نیاییم. چهار، پنج دقیقه بعد اولین مشتری پیدایش شد و تکه کاغذی را به پسرکی کلاه به سر نشان داد و او از جا برخاست و.... همه چیز همانطور رخ داد که محسن تحقیق کرده بود. در طول نیم ساعت چهار نفر آمدند و همین صحنه تکرار شد؛ دیگر شکی باقی نمانده بود که پسرک نوجوان کلاه به سر مواد توزیع می کند!

در یک لحظه از ماشین پیاده شدیم و در دو سو راه افتادیم. یقین داشتیم که پسرک با دیدن ما خواهد گریخت. پس باید آماده می‌بودیم. سه، چهار خریدار قبلی، یا مشتری داخل پارک، همین که ما را دیدند پا تند کردند و گریختند و همین باعث جلب توجه پسرک شد. رو برگرداند و مرا که دید، به سویی دیگر گریخت؛ به‌سوی محسن که یک کاپشن معمولی روی انیفورم پوشیده بود و کلاه هم نداشت و در نگاه اول معلوم نبود پلیس است.

پسرک مانند فشفشه می گریخت. محسن مخصوصاً به او توجه نکرد تا پسرک به طرفش بیاید؛ آمد. مستقیم به سمت محسن آمد و درست در آخرین لحظه، همین که محسن دو دستش را از هم باز کرد تا او را بگیرد، پسرک ناگهان جاخالی داد و خواست از کنارش بگذرد. محسن اما، آنقدر فرز بود که نبازد و دست دراز کرد تا گردن او را بگیرد. اما پسرک مانند ماهی سُر خورد و در نتیجه، محسن که دنبالش می‌دوید، فقط توانست سر او را بگیرد. پسرک تقلا می‌کرد و دشنام می‌داد و التماس می‌کرد و سر و گردنش را این‌سو و آن‌سو می‌چرخاند تا رها شود که در یکی از همین گردن چرخاندنها، ناگهان کلاهش - که اتفاقاً خیلی محکم به سرش چسبیده بود - از سرش افتاد و درمیان حیرت همگان، موهای لخت و بلند و خرمایی و دخترانه‌اش، پدیدار شد. و اما پسرک - درحقیقت دخترک - چنان منگ و متحیر بود که چند لحظه بهتش زد. بعد که دید هم گیر افتاده و هم لو رفته است، همانطور که اسیر دستهای محسن بود، زانو زد و روی زمین نشست و گریست. من و محسن هم که گیج بودیم، هرطور بود او را داخل ماشین کشاندیم و بعد خودش بدون اینکه ما چیزی بپرسیم، همه چیز را تعریف کرد:

- آقای پلیس به خدا تقصیر من نیست... اونقدر کتک خوردم که به این کار تن ندهم، اما پدرم نگذاشت... بابام منو مجبور کرد...اون خودش نشسته سر چهارراه و به بهانه «کفش واکس زدن»، از مشتریها پول می گیره و اونهارو می‌فرسته سراغ من تا بهشون جنس بدهم! خودش هم اونجا با خیال راحت نشسته و یکنفررو به عنوان «بپا» دورادور مراقب من گذاشته. یعنی همان لحظه که شما داشتید دنبال من می کردین، اون «مراقب»، رفت و به بابام خبر داد و مطمئنم که الان فرار کرده... البته قبل از من، داداشم این کاررو می کرد. اما از چند ماه قبل که اون‌رو گرفتن و انداختن توی دارالتادیب، پدرم که اون روز - مثل همین الان - فرار کرده بود، من‌رو از خونه اجاره‌ای که داشتیم برداشت و به یک محل دیگر آورد و پاتوق موادفروشی‌اش‌رو به اینجا آورد و از هفته بعد منو انداخت توی کار فروش مواد و... [دخترک که فقط یازده سال داشت، چنان ضجه می‌زد و اشک می‌ریخت که دل انسان کباب می‌شد - و بعد ادامه داد:] تورو خدا منو نبرین زندان... منو نبرین توی دارالتادیب... داداشم - وقتی رفتیم ملاقاتش - می گفت دارالتادیب خیلی جای بدیه... تورو خدا منو نبرین...

دخترک را دلداری دادم و گفتم:

- نترس باباجان... اگر حرفهات راست باشه، هیچ‌کس با تو کاری نداره...

این را گفتم و همراه او به قهوه‌خانه‌ای که پاتوق پدرش بود، رفتیم. صاحب قهوه‌خانه گفت: «چند دقیقه قبل یکنفر با عجله آمد بهش چیزی گفت و او هم به سرعت از اینجا رفت»!

در تحقیقاتی که از ساکنین قهوه‌خانه به عمل آوردیم، همه حرف دخترک را - که راضیه نام داشت - تایید کردند که: «پدرش قاچاقچیه و از بچه‌هاش هم توی کار استفاده می کنه!»

پس از اتمام بازپرسی به کلانتری برگشتیم. اما وسط راه، ناگهان دختربچه‌ای - شاید دوازده ساله - که داشت توی پیاده‌رو می‌دوید و اشک می‌ریخت، با دیدن من و محسن که لباس فرم تنمان بود، ناگهان و یکمرتبه خود را انداخت جلوی ماشین. محسن با اینکه پایش را با تمام توان کوبید روی ترمز، اما با این حال گوشه سپر دست دخترک را - که جلوی صورتش گرفته بود - زخمی کرد و خون از دستش بر زمین ریخت. طوری هول شدیم که هر دو از ماشین پیاده شدیم و رفتیم بالای سر دخترک. در یک لحظه متوجه آن قاچاقچی کوچولو شدم که می‌خواست از ماشین فرار کند. دویدم و نشاندمش داخل ماشین و با دستبند مچش را به دستگیره در قفل کردم و برگشتم بالای سر دختر زخمی.

او با اینکه زخمی بود، اما به دردش فکر نمی کرد و گریه کنان می گفت:

- بابام... آقای پلیس به بابام کمک کنین... دزدها می‌خوان اون‌رو بکشند...

از حرفهایش سر درنمی‌آوردم. فکر کردم شاید ضربه‌ای به سرش خورده و دارد هذیان می گوید. سوارش کردیم تا او را به بیمارستان برسانیم. در بین راه وقتی دخترک متوجه شد حرفهایش را جدی

نگرفته‌ایم، فریاد زد و عربده کشید و حتی خواست در را باز کرده و بپرد پایین. ماشین را نگه داشتم و با عصبانیت به دخترک گفتم:

- خوب گوش کن دخترجون... اگه بخوای مارو مسخره کنی و...

دخترک که نامش فائزه بود، زد زیر گریه و حرفم را قطع کرد و گفت:

- به خدا راست میگم آقای پلیس، می‌دونم حرفهام شبیه فیلم‌هاست. اما دروغ نمی‌گم... من و پدرم تنها زندگی می‌کنیم. مادرم سالها قبل از پدرم جدا شد و بابا به‌خاطر من، دیگه ازدواج نکرد. واسه همین هر روز ساعت دو بعدازظهر که من از مدرسه تعطیل می‌شم، بابا شرکتش‌رو تعطیل می‌کنه و میاد خونه منتظر من میشینه تا بیام، و تا ساعت چهار عصر توی خونه‌ایم و بعد من هم همراهش میرم به شرکتش و تا شب اونجا هستم و آخرشب برمی‌گردیم خونه، توی این مدت، بهترین تفریح من و بابا دیدن فیلم‌های سینمایی پلیسیه! واسه همین به شوخی و برای سرگرمی، با همدیگر یک قرارهایی گذاشتیم... مثلاً هر وقت من بیام خونه و ببینم «در آکاردئونی» خونه‌مون که یک خانه یک طبقه جنوبیه، کشیده شده و قفل هم بهش آویزان شده، ولی قفل بسته نشده، معنی‌اش اینه که: [دخترم مهمون دارم، برو شیرینی و میوه بخر و یواشکی بیار داخل خونه که میهمانها نفهمند!] و یا موقعی که در آکاردئونی قفل باشه و در ورودی باز باشه، معنی‌اش اینه که: [فامیل مادرت برای دیدنت آمدند و اگر دوست نداری با اونها بری بیرون، برو خونه یکی از همسایه‌ها و موقعی که اینها رفتند برگرد...] و یا...

حوصله محسن سر رفت و گفت:

- بچه‌جون داری فیلم سینمایی تعریف می‌کنی؟ تکلیف مارو روشن کن!

فائزه که پیدا بود خیلی زودرنج است، با دلخوری بغض کرد و گفت:

- دارم میگم آقا... شما چرا اینقدر عجولی؟ [و بعد زیر چشم نازک کرد و ادامه داد:] یکی از برنامه‌هامون هم اینه که وقتی خطری من یا پدررو که توی خونه هستیم تهدید می‌کنه، برای اینکه به آن کس که قرار است بیاید توی خونه، وضعیت‌رو بفهمونیم، اولاً در آکاردئونی‌رو باز بگذاریم، دوماً قفلش‌رو بگذاریم روی کنتور گاز، سوماً کفشمون‌رو بگذاریم روی گلدان اطلسی توی راهرو که بابا خیلی دوستش داره! اینطوری می‌فهمیم که یک خطری توی خونه هست... امروز، چند دقیقه قبل که من خواستم وارد خونه بشم، هر سه مورد نشانه توسط بابا گذاشته شده بود!

حرفهای فائزه بیشتر شبیه به فیلم‌های «آلفرد هیچکاک» بود! با ملایمت به او گفتم:

- اون وقت تو هم بدون اینکه به چیزی فکر کنی، با دیدن این سه نشانه، مطمئن شدی که دزدها توی خونه هستند و می‌خواهند پدرت‌رو بکشند؟ آره؟

دخترک قاچاقچی بی‌اختیار زد زیر خنده! فائزه به او اخم کرد و رو به من گفت:

- نه آقای پلیس... من بچه کوچولو نیستم که بخوام برای سرگرم کردن خودم، دیگران‌رو اذیت کنم! من برای اینکه مطمئن بشم، رفتم پشت خونه‌مون و از طریق پنجره «حیاط خلوت»، داخل خونه‌مون‌رو نگاه کردم و دیدم که دوتا مرد «نقاب‌زده» دستهای بابام‌رو با طناب به شوفاژ بستند و دارن کتکش می‌زنند! حالا هم اگر شما حرف منو قبول نمی‌کنین، اجازه بدین برم جای دیگه‌ای برای بابام کمک بیارم!

فائزه با چنان اعتماد به نفسی حرف می‌زد که به سختی می‌شد نسبت به صحت حرفش شک کرد!

- خب برین دیگه آقای پلیس... بچه مردم داره دق می‌کنه!

این را دخترک موادفروش گفت! و محسن وقتی دید من هم موافقم، با خنده به دخترک قاچاقچی گفت:

- چشم تیمسار...

دخترک خندید و وقتی دید مسیر را عوض کردیم، با خنده به فائزه گفت:

- عجب ماجرای باحالیه!

فائزه فقط نگاهش کرد و دخترک باز هم خندید! طوری که من و محسن هم به خنده افتادیم. شاید به معصومیت دختری که نمی‌دانست چه آینده‌ای در انتظارش می‌باشد!

به خانه‌شان که رسیدیم، به راهنمایی فائزه ابتدا به سراغ «حیاط خلوت» رفتیم و از طریق درز باریکی که در پنجره وجود داشت، داخل را نگاه کردیم؛ دست راست مردی را با طناب به شوفاژ بسته بودند. اما او فقط به کمک دست چپش و دو پایش، داشت با دو مهاجم نقابدار می‌جنگید؛ عجب مرد ورزیده و شجاعی بود! خوب که دقت کردم متوجه شدم که دو مهاجم، یکی با چاقو و دیگری با زنجیر افتاده‌اند به جان مرد بیچاره که تمام تنش خونی و زخمی بود! سر و صدای گفتگویشان را نیز خیلی کمرنگ می‌شنیدم:

- بگو رمز این گاوصندوق لعنتی چیه مرد... به خدا اگر نگی می‌کشمیت‌ها!

پدر فائزه جواب نداد و نقابدار دوم، پس از اینکه با زنجیر ضربه‌ای به او زد، به همدستش گفت:

- نگران نباش، الان که دخترش از راه برسه و چاقورو بگذاریم زیر گلوش، شماره شناسنامه پدربزرگش‌رو هم اعتراف می‌کنه... مگر نه آقای محترم؟!

برگشتم و به سراغ محسن رفتم و جریان را گفتم و بعد نقشه‌ای را تنظیم کردیم تا مبادا با دیدن ما، نقابدارها پدر فائزه را گروگان بگیرند! برای اجرای این نقشه مجبور شدیم تا از دختر موادفروش هم کمک بگیریم!

من و محسن دو طرف در خانه ایستادیم و دخترک زنگ زد و دختر موادفروش - که نامش رؤیا بود - نیز کمی دورتر ایستاد. لحظه‌ای بعد در باز شد. فائزه با ترس و لرز وارد شد. رؤیا توی کوچه ایستاده بود. فائزه نام پدرش را صدا کرد. جوابی که نشنید، طبق نقشه با صدای بلند گفت:

- فکر کنم برای بابا مشکلی پیش آمده باشه... برم همسایه‌هارو خبر کنم...

این را گفت و هنوز از در خارج نشده بود که ناگهان در ورودی خانه باز شد و یکی از دو مرد نقابدار بیرون آمد و قبل از اینکه فائزه بتواند جیغ بزند، دهان او را گرفت و به زور دنبال خودش کشید.

در این لحظه رؤیا - طبق نقشه - جیغ کشید و فریاد زد:

- دزد... دزد...

این را گفت و مخصوصاً آرام آرام دوید تا آنها به او برسند. مردی که فائزه را اسیر کرده بود، با دیدن رؤیا با عصبانیت به همدستش گفت:

- پرویز معطل چی هستی... برو دنبالش نگذار فرار کنه...

نقابدار دوم که نامش پرویز بود به سرعت از خانه بیرون زد و نقابدار اول نیز آمد جلوی در تا بفهمد قضیه چه می‌شود که در یک لحظه من و محسن دست به کار شدیم؛ محسن دوید دنبال پرویز و من اسلحه‌ام را گرفتم طرف مردی که فائزه را گرفته بود:

- تکون بخوری مغزت‌رو سوراخ می‌کنم!

مرد که مقاومت را بی‌فایده دید، فائزه را زمین گذاشت و لحظه‌ای بعد، محسن نیز پرویز را با دستبند آورد و بعد به سرعت به سراغ پدر فائزه رفتیم که علیرغم زخمهای زیاد، چون ورزشکار بود، هنوز سرپا بود.

موقعی که فائزه و پدرش در آغوش هم اشک می‌ریختند، رؤیای معصوم نیز گوشه اتاق نشسته بود و اشک می‌ریخت؛ لابد به‌خاطر فهمیدن تفاوتهای پدر خودش با پدر فائزه!

■

شیاد

نوشته: رندی فیتز جرالد
ترجمه: میترا علی‌شهبازی

جرالد بارنز روی تک صندلی سلول انفرادی‌اش نشسته بود. پیرمرد لاغراندام با آن قدکوتاه در لباس زندان اصلاً مرد افسانه‌ای به نظر نمی‌رسید. او زندگی‌اش را باخته بود. خیلی از افراد متقلب بدون ایجاد شک درمیان مردم به زندگی ادامه می‌دهند.

بارنز هم توانست سالها مردم را فریب دهد اما بالاخره پول فراوانش هم نتوانست کمکی به او بکند و از سال ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۶ دفتر دادستانی آمریکا در لس‌آنجلس گزارشی را مبنی بر کلاهبرداری ۴/۹ میلیون دلاری بارنز از چند شرکت بیمه و همچنین مراکز درمانی اعلام کرد.

بارنز مدت ۲۰ سال مثل یک هنرپیشه ماهر نقش یک پزشک را بازی کرده بود و بیماران فراوانی از سرماخوردگی گرفته تا سرطان نزد او می آمدند. در اثر سیستم ضعیف بازرسی کالیفرنیا بارنز توانسته بود به‌راحتی مدارک پزشکی جعلی برای خودش تهیه کند.

طبق قانون، انجام فعالیت‌های پزشکی بدون مدرک و جواز، جرم محسوب می‌شود و بارنز پنج مرتبه دستگیر شد و هر مرتبه کمتر از دو سال را پشت میله‌های زندان گذراند. اما هر بار پس از طی دوران محکومیت دوباره به سر کار قبلی خودش بازمی‌گشت و از بیمارانش برای ویزیت کردن آنها دعوت می کرد.

در سال ۱۹۹۶، دامنه فریبکاریهای او به نهایت خود رسید و بارنز مدیر یک کلینیک مشهور در لس‌آنجلس شد که مراجعه‌کنندگان آن اعضای ۵۰ شرکت معتبر و اعضای اف.بی.آی بودند و این البته پایان کار او بود. بارنز تنها بیماران را نمی‌فریفت. او در مدت زندگی‌اش پنج بار ازدواج کرد و چندین فرزند داشت. هیچ‌یک از همسران و فرزندان او تا زمان دستگیری بارنز درباره زندگی شخصی‌اش چیزی نمی‌دانستند.

○ جرالد بارنز با وجود چندین بار دستگیری و افتادن به زندان همچنان به طبابت غیرقانونی ادامه می‌داد

«ادی پنکس» کارآگاهی که در سال ۱۹۸۰ موفق به دستگیری بارنز شد درباره او می گوید:

«این مرد، متقلب‌ترین سفیدپوستی است که در تمام عمرم دیده‌ام. او بهتر از مشهورترین بازیگران در تغییر چهره ماهر است.»

بارنز حتی پس از اینکه دستش رو شد باز هم با اصرار خاصی اظهار می‌کرد که مهارتهای یک پزشک را دارد. او به این مطلب باور داشت. حتی پس از مرگ مردی که بیمارش بود باز این کار را رها نکرد و به درمان بیماران دیگرش ادامه داد.

امروز عاقبت روزهای زندگی دروغین جرالد بارنز به عنوان یک پزشک به پایان رسیده و باید ۱۲ سال را پشت میله‌ها بگذراند. او می گوید:

«تنها آرزویم این است که این سالهای طولانی زودتر پایان یابند تا حداقل بتوانم یکبار دیگر با پسرها و نوه‌هایم توپ بازی کنم.»

در کلام او آنچنان حسی موج می‌زد که گویی آماده است پس از خلاصی بلافاصله لباس سفیدش را بپوشد و گوشی‌اش را به گردن بیاندازد و به انتظار بیمارانش پایان دهد.

جرالد در سال ۱۹۳۳ در شیکاگو به دنیا آمد. او تنها پسر خانواده بارنباتوم بود که بعدها چندین بار هویتش را تغییر داد. پدرش، سام، یک مهاجر روسی بود که با تمام وجودش تلاش می کرد تا زندگی همسر و دخترش را به‌خوبی بچرخاند. وقتی جرالد به دنیا آمد والدین او مجبور شدند به‌طور قانونی ازدواج کنند.

جرالد که محیط غمگین خانه‌شان را دوست نداشت، همیشه در خیال و جستجوی جای دیگری بود. در مدرسه، او همیشه لوده کلاس بود و در تمامی سرودها و نمایشها شرکت می‌کرد و کمدین خیلی خوبی بود. استعدادش در تقلید و تغییر چهره و رفتن در قالب شخصیت‌های مختلف، از ابتدا خارق‌العاده به نظر می‌رسید.

عشق بارنز به پزشکی از بچگی شروع شد. همیشه از پزشک ارتوپدی مادرش با احترام خاصی یاد می‌کرد. او در بازجویی‌هایش گفت:

«همیشه چهره و لحن پزشک مادرم را به خاطر دارم که با چه صبری به من توضیح می‌داد مشکل مادرم چیست. همیشه می‌خواستم پزشک بشوم چون در این صورت می‌توانستم به مردم کمک کنم و این یک هدیه است.»

با تمام این علایق او هیچ‌گاه شغل پزشکی را دنبال نکرد. در عوض بارنز در کالج دانشگاه داروسازی الینویز ثبت‌نام کرد.

او و «مک گان» در سال ۱۹۵۶ ازدواج کردند. دو سال بعد که او از دانشگاه فارغ‌التحصیل شد، پسرش استیو به دنیا آمد و دو دختر دوقلویش در سال ۱۹۶۴ پا به جهان گذاشتند.

هنرپیشگی مثل گذشته در زندگی بارنز جایگاه خود را حفظ کرد. اگرچه او همواره روی صحنه در چهره‌های آماتور و فرعی ظاهر می‌شد اما همین‌ها تاثیر مهمی در زندگی او گذاشت. او در چندین نمایشنامه مشهور هم بازی کرد.

او دوست داشت در نقش‌های مهم و مختلفی بازی کند. در سال ۱۹۵۹ کتابی به نام شیاد بزرگ به چاپ رسید که در دهه ۱۹۶۰ بسیار مشهور شد. او

بارها و بارها این کتاب را از ابتدا تا انتها خواند.. در قالب شخصیت مرد آن کتاب و در قالبهای مختلف از جمله یک پزشک، فرو می‌رفت. او در بازجویی‌ها گفت:

«برایم همیشه هیجان‌انگیز بود که چگونه آن مرد توانست در قالب افراد دیگر برود و نقش بازی کند. البته باید بگویم که من تمام کارم را برپایه آن برنامه‌ریزی نکردم. بلکه این کتاب فقط ایده‌اش را به من داد و جرقه‌ای را در من روشن کرد.»

بارنز بعد از اتمام کالج برای امرارمعاش، شغلی در یک داروخانه گرفت.

او خود را به پزشکی خیلی نزدیک می‌دید اما دست یافتن بدان امکان‌پذیر نبود. او در اظهاراتش گفت: «می‌دیدم پزشکان داروهایی را برای بیمارانشان تجویز می‌کنند که آنها اصلاً نیازی به این داروها ندارند.»

به عقیده او پزشکان قسم خورده فقط علاقه دارند دارو بنویسند و پولهای کلان از بیماران بگیرند و خود بیمار هیچ اهمیتی برایشان ندارد. جالب اینکه معتقد بود بهتر از پزشکان می‌تواند به دردمندان برسد! او می‌گفت: «می‌خواستم به این باورم جامه عمل بپوشانم و می‌دانستم که بهتر از آنها خواهم بود.»

اما ورود به دانشگاه پزشکی با وجود سیر کردن شکم چند بچه و همسرش، انتخاب مناسبی به نظر نمی‌رسید. اگر می‌خواست درس پزشکی بخواند حتماً با کمبود درآمد مواجه می‌شد. در سال ۱۹۷۴ بارنز با دو پزشک هندی که به‌تازگی از شیکاگو بازگشته بودند، آشنا شد.

از اظهارات بارنز این‌طور برمی‌آید که آن دو قبول کردند بارنز به عنوان دستیار کمکشان کند.

او نحوه بخیه زدن زخمها را از آنها آموخت. هر روز یک مرغ زنده می‌خرید و قسمتی از بدنش را می‌برید و بعد بخیه می‌کرد تا این کار را خوب یاد بگیرد. نهایتاً او آنقدر این کار را با مهارت آموخت که گویی دوره کاملی در این باره دیده است!

طی چند ماه بعد او پانسمان زخمها و همچنین انجام چند آزمایش را کاملاً یاد گرفت. او کم‌کم آنچنان عاشق کارهای پزشکی شد که هیچ‌یک از این کارها دیگر راضی‌اش نمی‌کرد. کتابهای مختلف پزشکی می‌خواند و آزمایشات الکتروکاردیوگرام (نوار قلبی) بیماران را دقیقاً بررسی می‌کرد. حتی دوره‌ای درباره رادیولوژی و اشعه X دید و در همین زمانها بود که باور کرد می‌تواند پزشک لایقی باشد!

اگرچه در جمع‌آوری اطلاعات پزشکی پیشرفت می‌کرد، اما دوران خوش ازدواجش رو به زوال بود. در سال ۱۹۷۳ همسرش تقاضای طلاق کرد و اظهار داشت که تامین جانی از دست یک بیمار روانی ندارد.

پس از جدایی از همسر اولش خیلی سریع با زن دیگری پیوند زناشویی بست. این بار همسرش هنرپیشه بود و طی نمایشی از او خوشش آمد و با هم آشنا شدند. پرداخت نفقه و حقوق بچه‌ها و همچنین خرج یک زن جدید آنقدر بالا بود که به سختی می‌توانست زندگی‌اش را بگذراند.

در سال ۱۹۷۶ وضعیت‌اش آنچنان بد شد که با طراحی یک نقشه ماهرانه و با چرب‌زبانی، همسرش را به کالیفرنیا فرستاد و خودش در کلینیکی مشغول کار شد. او مدعی بود که هرگز رئیس کلینیک مدرکی دال بر اثبات تخصصش از او درخواست نکرد!

> **o کارآگاه «ادی بنکس» درباره‌اش می‌گفت: «او متقلب‌ترین سفیدپوستی است که دیده‌ام!»**

یک روز در روزنامه با آگهی جالبی برخورد کرد. کلینیکی در اطراف یکی از شهرهای به نسبت دورافتاده، به دنبال یک دستیار پزشک ماهر می‌گشت. با آن شماره تلفن تماس گرفت و گفت مایلم با شما همکاری کنم و یک درخواست نامه به همراه مدارکم برایتان می‌فرستم.

وقتی بالاخره نزد رئیس کلینیک رفت، به گفته خودش در بازجویی، مدیر مربوطه حتی نیم‌نگاهی هم به مدارک و سوابق نینداخت.

علیرغم اینکه او هیچ مدرک درست و حسابی و تجربه صحیحی در این باره نداشت. اما با خونسردی عجیبی برخورد می‌کرد و هرگز نگران و مضطرب به نظر نمی‌آمد. بیشتر بیماران او افرادی بودند که برای استخدام نیاز به گواهی داشتند و معاینات بارنز فراتر از گوش و چشم و بینی و ضربان قلب نبود.

بارنز توانست مدیران کلینیک‌ها، بیماران و دیگر پزشکان را فریب دهد و در این میان فریب دادن خانواده‌اش فتح بزرگی بود. روزی همسر دومش وقتی با او در کلینیک مواجه شد، پرسید چگونه دست به این کار زده و او در کمال خونسردی جواب داد، یک تست دادم و با نمره عالی قبول شدم و حالا مشغول کار هستم.

او می‌دانست برای پزشک شدن و نسخه نوشتن به مدرک، پروانه و انواع مجوزها نیاز دارد. یک روز همین‌طور که کتابها را بررسی می‌کرد به لیست پزشکان برخورد کرد. ناگهان دید تصادفاً فردی به نام «جرالد بارنز» متخصص ارتوپد در استوک‌تاون مشغول کار پزشکی است.

مرد متقلب بلافاصله با بورد پزشکی کالیفرنیا تماس گرفت و ادعا کرد جرالد بارنز است و طی آتش‌سوزی تمامی مدارک پزشکی‌اش سوخته.

او خواست تا آنها یک کپی از اصل مدرک پزشکی‌اش را برای او بفرستند. با همین ترفند توانست دیگر مدارک پزشک واقعی را از مدرسه و دانشگاهش جمع‌آوری کند.

حالا همه چیز به‌سادگی انجام شده بود. دیگر می‌توانست یک پزشک واقعی باشد. طی ۲۰ سال این مدارک توانست تمامی کارها و تقلب‌کاریهایش را پوشش دهد. بارنز تلاش می‌کرد اطلاعات پزشکی زیادی کسب کند. او یکسری علوم ابتدایی و درسهای پایه‌ای پزشکی را مورد مطالعه قرار داد. تمام مجله‌ها و کتابهای علمی را به دقت می‌خواند و مرتباً در کلاسهای پزشکی شرکت می‌کرد.

هرگز هیچ مسوولی از او مدارک ورود به کلاسها را نمی‌خواست فقط پول می‌گرفتند و او در کلاسها حاضر می‌شد. او در بازجویی می‌گفت:

«تو می‌توانستی قصاب یا نانوا باشی و در کلاسها شرکت کنی، چه کسی اهمیت می‌دهد. آنها فقط پولت را می‌گرفتند و بعد همه چیز روبراه بود.»

در سال ۱۹۷۸ او به گروه پزشکی جنوب غربی اقیانوس آرام پیوست. آنجا یک کلینیک معروف بود که درآمدش به ۷۰۰۰۰ دلار می‌رسید. به علاوه مزایای فراوان دیگری هم داشت. در آنجا هم تمامی مدارک او پذیرفته شد. او دقیقاً می‌دانست میان پزشکان چگونه برخورد کند و به دلیل کارهای ظاهرسازانه‌اش جلب توجه می‌کرد.

در ۱۲ دسامبر سال ۱۹۷۹ جان مک‌کنز ۲۹ ساله که طی ۱۰ روز ۱۶ پوند وزن کم کرده بود، به بارنز مراجعه کرد. او که از پزشکان فراری بود به دلیل رفتار گرم بارنز به شدت جذب او شد.

بیمار به او گفته بود که بیسکویت زیاد می‌خورد و اغلب تشنه است. بارنز تشخیص دیابت داد و تست خون از او گرفت. سپس داروی ضدسرگیجه به او داد و مرد راهی خانه‌اش شد.

دو روز بعد مرد در اثر حمله دیابت جان سپرد. او خودش را لعنت می‌کرد زیرا که می‌دانست به زودی نقاب از چهره‌اش برداشته خواهد شد. او مدارکش را به دادگاه ارائه داد و به عنوان قتل غیرعمد به سه سال زندان محکوم شد.

وقتی بارنز محکوم شد یکی از مسوولان کلینیک که به عشق بارنز به زندگی خوب و پزشکی پی برده بود، به دادگاه مراجعه کرد و گفت که لازم می‌دانم دوباره با بارنز ملاقات کنم. همسر او اصلاً مایل نبود که یکبار دیگر شوهرش را ببیند و همان سال طلاقش را گرفت.

وقتی دوران محکومیت بارنز تمام شد، دوباره کارهای گذشته را از سر گرفت. به نظر می‌رسید زندگی مرفه با درآمد بالا و شخصیت اجتماعی به عنوان یک پزشک محرکهای بزرگی برای بارنز بودند و او حاضر می‌شد برای کسب آنها دست به هر کاری بزند.

بین سالهای ۱۹۸۴ تا ۱۹۹۱ به دلیل تظاهر به پزشک بودن و دخالت در کارهای پزشکی و درمانی سه مرتبه به زندان افتاد. هر بار پس از آزادی گویی هیچ جرم و تنبیهی در کار نبوده، دوباره سر کار اولش بازمی‌گشت.

در همان دوران دو بار دیگر هم ازدواج کرد. یکی از آنها همان چند ماه اول به دلیل سرطان جان باخت و او یک سال بعد زن چهارمش را گرفت. همسر چهارم او هم در سال ۱۹۹۱ از او جدا شد. اما این اتفاق پیش از دستگیری دوباره بارنز رخ داد. علیرغم اینکه تقلب و فریبکاری و درمان بدون پروانه پزشکی او برای همه اثبات شد اما تنها او را به سه سال زندان محکوم کردند.

در دسامبر ۱۹۹۳ بارنز از زندان خلاص شد و کارش را به عنوان پزشک از سر گرفت. او شغلش را داشت و فقط نیاز به یک همسر بود. او زنی ۳۲ سال به نام لیزا را که کارمند بانک بود درنظر گرفت و قرار ملاقاتهای متعددی با وی گذاشت. او با تقلید از مارلن براندو و داستین هافمن، دو ستاره محبوب سینما، توانست دوباره ستاره محافل لس‌آنجلس شود. با این حال لیزا به دلیل تفاوت سنی بالا (حدود ۲۷ سال) حاضر نمی‌شد با بارنز ازدواج کند. تا اینکه عاقبت فریب پول خرج کردنها و پرستیژ اجتماعی بارنز را خورد و در فوریه سال ۱۹۹۴ به عقد او درآمد. او اصلاً خبر نداشت که همسر شماره پنج است.

بقیه در صفحه ۳۲

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

«هان ای دل عبرت‌بین...»

سایه سنگین فقر

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش:
سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

قبل از آنکه مصاحبه این هفته را بنویسم، باید خدمتتان عرض کنم که متأسفانه علی‌رغم گذشت ۱۵ روز از تاریخ چاپ مطلب ما پیرامون توقیف نوارهای مصاحبه‌هایمان، تا امروز - یعنی ۸۱/۳ - که آخرین مهلت برای تحویل مطلب بود، هیچ خبر مثبتی مبنی بر بازگرداندن نوارهایمان به ما نرسیده و گویا نوارها پس از بازدید مسوول پژوهشگاه تحویل حفاظت اطلاعات زندان گردیده تا پس از عبور از این صافی، اگر مشکلی(!) وجود نداشت به ما تحویل داده شود. البته هنوز هم مطمئن نیستیم که آیا نوارها به ما برگردانده می‌شود یا خیر. متأسفانه مهلت مجوز ورود ما به زندان که تا تاریخ ۱۲ اسفندماه بود، نیز رو به پایان است، درحالی که ما از اواخر آبان ماه دیگر به زندان نرفته‌ایم و عملاً از مجوز شش ماهه خود فقط حدود دو ماه استفاده کرده‌ایم که آنهم به این صورت شد.

در این میان امیدواریم با تغییر و تحولاتی که گویا اخیراً در بخش پژوهشگاه و دیگر قسمت‌های زندان انجام شده، مسوولان محترم با خبرنگاران که درواقع پل ارتباطی میان مردم و مسوولان و سازمانها هستند برخورد شایسته‌تری داشته باشند. ان‌شاءالله.

زواره‌ای

زن روی صندلی جابجا شد و چادرش را محکم دور صورتش پیچید. از میان چادر سرمه‌ای رنگ و رو رفته زندان، صورت نحیف و رنگ پریده‌ای دیده می‌شد. این صورت زار و نزار حکایت از بدبختی و بیچارگی داشت. از جثه لاغر و صورت زردش کاملا مشخص بود که دچار سوءتغذیه و فقر شدید مواد غذایی بوده. نمونه کامل یک زن مفلوک. احتمالاً زنی که در خانه پدری مشکلات بسیاری را تحمل کرده و در خانه شوهر بدبختی و فلاکت را تا آخرین درجه تجربه کرده است. دستهایش آشکارا می‌لرزید و او تلاش می‌کرد تا با چادری که ارمغان زندان بود، تمام بدبختی‌هایش را بپوشاند؛ اما آن نگاههای سرگشته، آن صدای لرزان و آن رنگ پریده را چادرش نمی‌توانست بپوشاند. لب به سخن که گشود، چنین گفت:

- اهل خرم‌آباد هستم. ۳۸ سال دارم. خانواده پرجمعیتی بودیم. چهار خواهر و سه برادر. الان همه ازدواج کرده‌اند.

پدرم کشاورز است و مادرم خانه‌دار. پانزده سال داشتم که ازدواج کردم. هیچ وقت مدرسه نرفتم، حتی یک روز. ازدواج که کردم آمدیم تهران.

شوهرم کارمند وزارت نیرو بود. درآمدش اگر اعتیاد نداشت، بد نبود؛ اما وای از اعتیاد! از همان موقع که زنش شدم، معتاد بود. فکر می‌کردم اگر بچه‌دار شویم، اعتیاد را ترک می‌کند؛ اما یک بچه، دو بچه، سه بچه... یک وقت چشم باز کردم، دیدم ای وای شش بچه دورم جمع شده‌اند. در تهران به این بزرگی که من نه کسی را داشتم و نه جایی را بلد بودم، شوهرم ماهی پنجاه - شصت هزار تومان حقوق می‌گرفت که سی - چهل هزار تومان آن را می‌داد برای کرایه‌خانه و بقیه‌اش می‌شد خرجی؛ آنهم چه خرجی که بیشتر خرج اعتیاد بود تا خرج زندگی! سایه سنگین فقر مثل یک بختک همیشه روی زندگی من و بچه‌هایم سنگینی می‌کرد.

> ○ از همان موقع که زنش شدم معتاد بود. فکر می‌کردم اگر بچه‌دار شویم، اعتیاد را ترک می‌کند؛ اما یک بچه، دو بچه، سه بچه... یک وقت چشم باز کردم...

نگران خودم نبودم؛ اما بچه‌ها چه گناهی داشتند که باید به پای من مادر بی‌فکر و پدر معتاد می‌سوختند؟

هیچ وقت نه لباس درست و حسابی داشتند. نه خورد و خوراک خوب. تا اینکه... تا اینکه با خانمی دوست شدم که در همان خانه‌ای که ما مستأجر بودیم، او هم مستأجر بود. وضع و حال او هم چندان خوب نبود؛ اما حداقل از من بهتر بود. چرا که در یک خانه کار می‌کرد.

طرف گویا وضعش خیلی خوب بود و حقوق خوبی هم به این خانم می‌داد. من هم خیلی دوست داشتم کار کنم؛ اما با شش بچه قد و نیم‌قد چه باید می‌کردم؟ دوستم اغلب به خانه ما می‌آمد و پای درددلهایم می‌نشست. نشان می‌داد که خیلی دلش برایم می‌سوزد.

مدتی بعد آنها از آن خانه رفتند؛ اما ارتباط ما قطع نشد. باز هم او به خانه ما می‌آمد؛ من اما هیچ وقت به خانه‌اش نرفتم. تا اینکه یک روز او به من گفت که با این وضعی که من دارم، حتی دزدی هم گناه نیست. بعد هم گفت کلید خانه‌ای را که در آن کار می‌کند، دارد. کلید را به من داد و گفت که من به آن خانه بروم و آنجا بمانم تا او بیاید و بعد هم مقداری از وسایل خانه را به من بدهد تا من ببرم. من که واقعاً در اوج فقر و نداری بودم، حتی یک لحظه هم به کارم فکر نکردم. فقط به نظرم این راه‌حلی بود تا مرا از فقر نجات دهد. با خودم گفتم که با آن پول می‌توانم خیلی از مشکلاتم را حل کنم. بعد هم خدا بزرگ است. چند روز بعد پرسان پرسان به آدرسی که او گفته بود، رفتم. ساعت ۱۱ صبح بود. خیلی می‌ترسیدم؛ اما وقتی به یاد شکم‌های همیشه گرسنه بچه‌ها می‌افتادم، وقتی به یاد تمام جوابهای «نه» در برابر خواسته‌هایشان می‌افتادم، ترسم می‌ریخت.

کلید را در قفل که چرخاندم، قلبم می‌خواست از دهانم بیرون بیاید؛ اما بالاخره به خودم جرائتی دادم و وارد خانه شدم. در را که باز کردم، دیدم یک دختر بچه چهار ساله در خانه است. او با دیدن من بهت‌زده شده بود. سعی کردم با مهربانی، توجهش را به خودم جلب کنم، مبادا که بترسد. اما درست در همان لحظه صاحبخانه سررسید و با دیدن من یکه خورد و بعد هم سریع با کلانتری تماس گرفت. چند لحظه بعد مأموران کلانتری رسیدند. صاحبخانه گفت که من برای سرقت و یا دزدیدن بچه به آن خانه رفته‌ام. مخصوصاً اشاره می‌کرد وقتی که او در را باز کرده، دیده بود که من دست بچه را گرفته‌ام.

هرچه قسم خوردم که من اصلاً قصد بچه‌دزدی نداشتم، به خرجش نرفت. حتی مهلت حرف زدن به من ندادند. صاحبخانه یک‌بند حرف می‌زد و فریاد می‌کشید. هرچه همسر و حتی پدر و برادر همسرش به او گفتند که: «حالا خدا را شکر اتفاقی نیفتاده و معلوم است این زن از روی بدبختی و بیچارگی این کار را کرده»، به خرجش نرفت که نرفت و بالاخره هم مرا تحویل کلانتری دادند. روز بعد پرونده را از کلانتری به آگاهی فرستادند. آنجا برایم قرار بازداشت صادر کردند. حدود سه ماه بازداشت بودم. بعد از سه ماه، در سه جلسه دادگاهی شدم؛ ولی آقای شاکی اصلاً تشریف نیاورد. یعنی بعد از آن روز دستگیری‌ام من دیگر اصلاً او را ندیدم. در دادگاه به من سه سال حکم تعزیری دادند و الان حدود ۲۰ ماه است که در زندان هستم. درحالی که عملاً من باید بعد از اینکه نیمی از حبسم را کشیدم، با عفو مشروط آزاد می‌شدم. وقتی هم که با قاضی پرونده‌ام صحبت کردم، گفت تقاضای عفو مشروط بنویسم تا برایم حکمش را بنویسد؛ اما دادیاری زندان اعلام کرد که با توجه به اینکه اتهام من آدم‌ربایی

O هرچه قسم خوردم، هیچ کس حرفم را باور نکرد. حتی مهلت حرف زدن به من ندادند. صاحبخانه یک‌بند حرف می‌زد و فریاد می‌کشید...

است. عفو مشروط به من تعلق نمی‌گیرد! و من باید سی و شش ماه حبس یا همان سه سال را بکشم.

O شما آن خانم را که دوستتان بود معرفی نکردید؟

- نه!

O چرا؟

- چون هیچ آدرسی از او نداشتم. من اصلاً نمی‌دانستم او کجا زندگی می‌کند. او همیشه به منزل من می‌آمد؛ اما من حتی یک بار هم به خانه او نرفتم.

O پس چرا به او اعتماد کردید؟

- او نان و نمک خانه مرا خورده بود. هیچ وقت فکر نمی‌کردم که این نان را در کاسه‌ام بگذارد.

O الان جرم شما چیست؟

- چون سرقتی انجام نشده، فقط اتهام آدم‌ربایی به من دادند. آنهم به خاطر اینکه نخواستم بچه از من بترسد و او را ناز و نوازش کردم!

O بچه‌هایتان الان چه وضعی دارند؟

- شوهرم که از وقتی من به زندان افتادم، بچه‌ها را رها کرده و رفته. بچه‌ها هم اسیر و دربه‌در شده‌اند.

O کسی به ملاقات شما نمی‌آید؟

- نه! هیچ کس سراغی از من نمی‌گیرد. همه طردم کرده‌اند. خانواده‌ام اگرچه یک عمر فقیر بودند، اما باعزت و شرافت زندگی می‌کردند. آنها نمی‌توانند بپذیرند که من حتی فکر دزدی به کله‌ام زده باشد! درحالی که من احتیاج داشتم، وگرنه مگر کسی از سر خوشی دزدی می‌کند؟

O دوستتان چرا به قولش عمل نکرد و با شما نیامد؟

- او به من گفت تو برو من پشت سرت می‌آیم؛ ولی هنوز هم نیامده. نمی‌دانم شاید هم برایم نقشه کشیده بود! خدا می‌داند.

O هیچ ردی از او پیدا نکردند؟

- هیچ اثری.

O و حرف آخر.

- من شاید هم در خانه پدری و هم در خانه شوهر فقیر بودم، اما بدبخت نبودم. بدبختی اینجاست، الان خودم تنها بدبخت نشده‌ام، بچه‌هایم، خانواده‌ام و حتی شوهر معتادم، همه و همه...

■

در پرانتز:

(زن آنقدر ساده بود و آنقدر کم‌رو و باحجب و حیا که حتی همین صحبت‌ها را با خجالت و شرمندگی می‌گفت، کاملاً مشخص بود. هیچ نقشه‌ای برای این کار نداشته و فقط از روی فقر و فاقه دست به این کار زده است. اما آنچه بیش از همه در مورد این زن برایم چشمگیر بود، همان عدم آگاهیهای یک زن شهرستانی و متاسفانه بی‌سوادی او بود که در تهران گرفتار شوهری معتاد و شش فرزند قد و نیم‌قد و بی‌تجربگی و عدم حضور بزرگتری شد که بتواند یاریگر فکری او در مقابل مشکلات باشد. همه اینها باعث شد تا او چنین گرفتار شود.

اما... اما از بلای اعتیاد نباید گذشت. شاید همین زن اگر شوهرش معتاد نبود، حال چنین وضعی نداشت. اعتیاد یک مرد، یا زن، یعنی نابودی یک زندگی، حتی اگر در این زندگی ده بچه هم حضور داشته باشند.

شاید بهتر بود این زن قبل از آنکه به فکر حل مشکل مالی‌اش باشد، به فکر راه‌حلی برای حل مشکل اعتیاد شوهرش بود. اگر او می‌توانست با یاری اعضای خانواده‌اش، اعتیاد شوهرش را از بین ببرد، دیگر نیازی به سرقت نداشت. مشکلاتی از این دست مشکلاتی نیستند که بتوان به‌تنهایی از پس آنّ برآمد. پدر و مادر و خواهر و برادری که اکنون یک عضو دردمند خانواده خود را طرد کرده‌اند هم باید بدانند با طرد او مشکلش را حل نکرده‌اند. بلکه از زیربار مسوولیتی که خواه، ناخواه بر گرده‌شان است، شانه خالی کرده‌اند.

اگر آنها می‌خواهند آبروی خانوادگی‌شان حفظ شود باید آستین همت بالا زده و باری از دوش این زن بردارند نه اینکه در این شرایط سخت و بغرنج، او و شش فرزند و شوهر بیمارش را تنها رها کنند.)

از سری ماجراهای واقعی خارجی

شیاد

بقیه از صفحه ۳۱

او در مورد همسرانش در دادگاه اظهار کرد: «من زنها را دوست دارم و از اینکه از آنها مراقبت کنم لذت می‌برم و با این موجودات ظریف مانند ملکه‌ها رفتار می‌کنم. من تمام همسرانم را دوست داشتم.»

جالب اینکه او درباره فرزندانش هم همین حرفها را می‌زند. درحالی که دو فرزند ارشد او به دلیل فقر مجبور بودند شبها در خیابان یا ماشین بخوابند. پدر آنها یا در زندان بود و یا ناپدید می‌شد و یا مشغول تفریح بود.»

در سال ۱۹۹۵ بارنز برای کار در یک کلینیک درخواستی را پر کرد و به‌زودی سرپرست آن مرکز درمانی شد. این مرکز بیشتر به ادارات مهم به‌ویژه اف.بی.آی خدمات ارائه می‌داد. تمامی شواهد نشانگر این بود که بارنز یک پزشک بسیار حرفه‌ای است که البته تمامی مدارک ارائه شده مربوط به «دکتر بارنز» واقعی بود و نه آن شیاد.

درآمدش حدود ۱۰۰/۰۰۰ دلار در سال بود. او از اینکه با اف.بی.آی سروکار داشت و از وضعیت کلی زندگی‌اش احساس لذت می‌کرد، اما این خوشیها زودتر از یک سال پایان یافت. در آوریل سال ۱۹۹۶ طی یک بررسی سالیانه که درباره پزشکان دروغین انجام می‌شد، راز بارنز برای اف.بی.آی و کلینیک فاش شد و او را دستگیر کردند. بازپرس او می‌گوید: «من آنقدر مجذوب رفتار متقلبانه او شده بودم که حتی چندین بار آقای دکتر خطابش کردم.»

او در طول دوره دادگاه خود را به سکته زد طوری که وی را بستری کردند. اما خیلی سریع رسیدگی به پرونده از سر گرفته شد و دادگاه ۱۲ سال و نیم برایش زندان برید. هنوز پس از گذشت سالها بسیاری از همکلاسیها و بیماران او حاضر نیستند گذشته را به یاد بیاورند که چه ساده فریب رفتار او را خورده بودند. او به‌واقع به پزشکی عشق می‌ورزید و البته در این باره مطالعه هم می‌کرد.

او در این دوران حدود ۹ میلیون دلار از کارهای متقلبانه‌اش کسب کرده بود. رئیس یکی از کلینیک‌ها می‌گوید:

«مدتها او جوش روی گردن و کمر مرا معاینه می‌کرد و اظهار می‌داشت که وضعیتش خوب است و مشکل خاصی ندارد. در صورتی که هر دوی آنها جوشهای سرطانی بودند.»

آخرین همسرش لیزا که در سال ۱۹۹۷ طلاقش را گرفت تا مدتها شوکه بود و حتی حاضر نمی‌شد نام او را به‌یاد بیاورد. بارنز حتی در سالهای آخر آزادی‌اش هم حاضر نشد از آن تیپ پزشکی بیرون بیاید و همچنان آرزوی پزشک بودن را در مغز خود می‌پروراند.

■

خودروهای انگلیسی هم...

انگلستان در صنعت خودروسازی کشور خود در چند سال گذشته انقلابی موفقیت‌آمیز پدید آورده است. نمایانگر این تحول، ساخته‌های جدید کارخانجات «روور» (Rover) می‌باشد که با استفاده از ویژگیهای آیرودینامیکی و کاهش مصرف سوخت (که در انگلستان بسیار گران قیمت به دست می‌آید) توانسته‌اند در این بازار رقابت جایگاه ممکن برای خود دست و پا کنند. برای مثال یکی از ویژگیهای مدل «روور» که در عکس مشاهده می کنید و در آخرین نمایشگاه بین‌المللی به نمایش گذاشته شد، این است که راننده می‌تواند بدون اینکه دستان خود را از روی فرمان خودرو بردارد، به تغییر ایستگاه رادیویی که در خودرو کار گذاشته شده اقدام کند. و این با کامپیوتر ویژه‌ای که در مقابل صدا حساس می‌باشد امکان‌پذیر شده است. مثل اینکه خودروهای انگلیسی هم...!

خط استوا برای جهانگردها

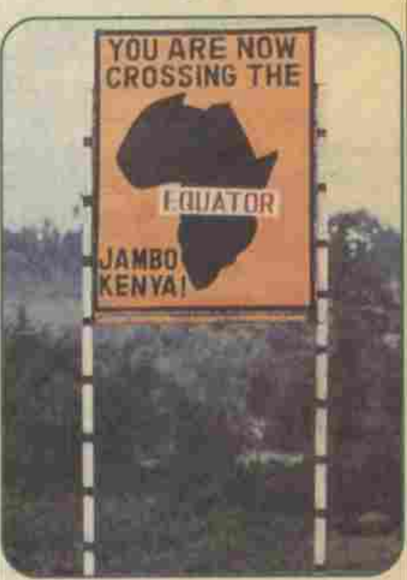

کشورهای بسیار معدودی در جهان وجود دارند که خط استوا از سرزمین آنها عبور می کند و در میان آنها حتی کشورهای معدودتری وجود دارند که خط استوا از منطقه قابل رفت و آمدی می گذرد. در میان این کشورها می توان از اکوادور در آمریکای جنوبی و کنگو در قلب آفریقا نام ببریم که خط استوا به‌گونه‌ای از این کشورها عبور می کند که ضمن مشخص کردن آن می‌توان نقطه‌ای را به عنوان یک مرکز توریستی و تفریحی به‌شکلی طراحی و تزیین کرد که مردم بتوانند از این پدیده طبیعی، اما غیررسمی دیدن کنند.

در تصویر خط استوا را در کشور کنگو می‌بینیم که با تابلو مشخص شده است. توضیح آنکه خط استوا خطی فرضی است که از وسط کره زمین عبور کرده و آن را به دو نیمه تقسیم می کند و مناطقی که خط استوا از آن عبور می کند مناطق حاره نامیده می‌شوند و در تمام مدت سال شرایط جوی آنها با دمای بسیار بالا و رطوبت همراه است.

چگونه می‌توان به موهای فرفری دست یافت

بسیاری سؤال می‌کنند که چگونه انسان می‌تواند صاحب موی فرفری شود و یا برعکس موی فرفری خود را تبدیل به موهای صاف کند؟

در این مورد باید والدین خود را سرزنش کنید. مو در انسان یک پدیده کاملاً موروثی است و از اجداد به ارث می‌رسد و هیچ معجزه‌ای هم برای برهم زدن این نظم ژنی نمی‌توان به‌کار بست.

به‌طور کلی موی راست و صاف از ساختمان و پیاز مستحکم‌تری برخوردار است و موی مجعد در برابر عناصری مانند هوا و رطوبت ضعیف‌تر عمل می کند.

جان فیرنگ یکی از متخصصین مشهور پوست نظر داده است که بهترین راه برای موهای فرفری و یا مجعد که می‌توانند قوی و محکم بمانند کوتاه نگهداشتن آنهاست. او همچنین گفته است: «خوشبختانه موی انسان اجتماعی از پروتئین مرده است و هر زمان اشکال پیش آمد بهتر این است که آن را کوتاه کرده و از نو آغاز کنیم.»

راز مرگبار روسیه

با آنکه اخیراً براثر حوادث و انفجارهای نیویورک و تهدیدهای بن‌لادن و طالبان نام ویروس سیاه زخم بر سر زبانها افتاده است، اما دولت روسیه پس از ۲۲ سال اعتراف کرد که براثر یک اتفاق، ویروس سیاه‌زخم باعث کشته شدن تعدادی از مردم آن کشور شده است.

روسها تحت رژیم کمونیستی از سلاحهای کشتار جمعی شامل بمب‌های میکروبی و شیمیایی برخوردار بودند و طی حادثه‌ای که در نزدیکی یکی از پایگاههای نظامی روسی در یکاترینبورگ در سال ۱۹۷۹ اتفاق افتاد، یک کلاهک انفجاری که ویروس مرگبار سیاه‌زخم در آن انباشته شده بود تصادفاً منفجر شده و تا شعاع چند کیلومتر از منطقه ذکر شده در سیبری، آلوده ویروس سیاه زخم شده بود که باعث مرگ عده‌ای از ساکنان منطقه و همچنین دام و احشام شد، ضمن آنکه آب و درختان و گیاهان مصرفی در منطقه مذکور نیز تا دو سال آلوده بود. این آلودگی در سال ۱۹۸۲ سرانجام ریشه‌کن شد، اما جزئیات آن تا ۲۰ سال بعد یعنی سال ۲۰۰۱ فاش نگردید.

جدیدترین اختراع ژاپنی‌ها در عالم صدا و تصویر: «تلویزیون ضدآب»

کازیو یا بنابر تلفظ ژاپنی‌ها کاسیو، که مرکز تولید آن در اوزاکا قرار دارد، معروف به تولید ابزار و وسایل الکترونیکی در مقیاسهای کوچک است. جدیدترین پدیده‌ای که از این کارخانه اخیراً به بازار راه یافته نوعی گیرنده تلویزیون است که می‌تواند در زیر آب تا ۱۵۰ متر عمق عمل کند. این وسیله دارای صفحه سه اینچی می‌باشد و قادر است تا با آنتن خود به کانالهای VHF و UHF دست یابد و نام آن را تی.وی واکمن هم گذاشته‌اند.

مدل JY-۱۰ به‌وسیله برق و باتری به کار می‌افتد و دارای گوشی مخصوص برای شنیدن خصوصی نیز می‌باشد و در رنگهای مختلف به بازار عرضه شده است. قیمت این تلویزیون کوچک در حدود یکصد و پنجاه دلار تخمین زده شده است.

گوش چپ گوش احساس؟

وقتی صحبت از احساس و حرفهای عاشقانه درمیان باشد، باید بگوییم قدرت دو گوش برای شنیدن یکسان نیست. در مطالعه‌ای که در دانشگاه سم‌هوستون انجام گرفت افراد به طور داوطلبانه با هر دو گوش خود به کلمات احساسی و غیراحساسی گوش کردند.

یافته‌ها نشان داد ۶۴ درصد حرفهای احساسی از گوش چپ شنیده می‌شود و ۵۸ درصد از گوش راست. چرا؟

در تأیید این تحقیق باید افزود که نیمکره راست مغز مسائل احساسی را بهتر تجزیه می‌کند و همچنین این قسمت نسبت به علائم و مطالبی که از گوش چپ می‌گیرد بسیار حساس است. بنابراین شما اگر مایلید حرفهای احساسی را واضح‌تر به گوش افراد برسانید، بهتر است در گوش چپشان نجوا کنید.

گلها برای گربه‌ها خطرناکند

افرادی که به نگهداری جانوران اهلی علاقه‌مندند باید حتماً به چند نکته آگاهی کامل داشته باشند.

شکلات: این ماده غذایی در سگها موجب ایجاد ضربان غیرطبیعی و حتی حمله می‌شود. مصرف بیش از ۹۰ گرم شکلات حتی می‌تواند یک سگ هشت و نیم کیلویی را به کشتن دهد. پیاز، غذای کپک‌زده و پودر پیاز هم برای این موجود بسیار خطرناک هستند.

گیاهان: برای گربه‌های خانگی سگها در تماس قرار گرفتن با برخی گیاهان می‌تواند افسردگی، لرزش و حتی مرگ ایجاد کند. از بین گیاهان سمی می‌توان به آزالیا، لیلی و لاله اشاره کرد.

مواد شیمیایی: مواد شوینده و سم موش باید از دسترس سگ و گربه دور نگه داشته شود. حتی یک قاشق چایخوری از ماده ضدفریز می‌تواند گربه یا سگ را بکشد.

دارو: حتماً داروهایتان را از دسترس حیوانات خانگی دور نگه دارید و توجه داشته باشید آنها به داروهای ویژه خودشان نیازمندند و هرگز از داروی مصرفی خودتان به آنها ندهید که شاید موجب مرگشان شود.

پنج هزار دلار در شب برای بلندترین هتل جهان

شیخ محمدبن رشید آل مکتوم یکی از امیرزادگان ثروتمند امارات که ضمناً وزارت دفاع آن کشور را نیز بعهده دارد، طرح و نقشه ساختمان هتلی را در کناره زیبای خلیج فارس در دوبی و در جزیره‌ای مصنوعی به پایان رسانده است که شاید بتوان آن را لوکس‌ترین هتل دنیا نامید.

«برج هتل» که نام این ساختمان می‌باشد در نقطه‌ای به نام سواحل جومیرا که در تصویر مشاهده می گردد، بنا خواهد شد و به عنوان بلندترین هتل جهان شناخته می‌شود که با ارتفاع ۳۲۱ متر، دقیقاً دو متر از هتل بایوک در بانکوک پایتخت تایلند که تاکنون بلندترین هتل دنیا بوده است، بلندتر خواهد بود.

این هتل ۶۰ طبقه احتیاج به ۱۵ هزار تن آهن و ۶۰ هزار مترمکعب سیمان دارد. البته بیشتر مسافرین این هتل گرانقیمت با هلی‌کوپتر در نقطه‌ای که برای فرود آمدن آن مشخص می‌شود به هتل پای خواهند گذاشت. دو رستوران اصلی این هتل یکی در طبقه آخر خواهد بود که منظره باعظمت و زیبای خلیج فارس را برای میهمانان خود به نمایش می گذارد و دیگری در زیر دریا بنا می‌شود که منظره کوسه‌ها و سایر موجودات دریایی که آزادانه مشغول رفت و آمد می‌باشند، در برابر دیدگان مشتریان قرار خواهد گرفت.

این هتل در مجموع ۲۰۲ آپارتمان خواهد داشت که هزینه آن از شبی پنج هزار تا هشت هزار دلار تخمین زده شده است. بنای این هتل توسط معمار معروف «تام ویلس رایت» به پایان خواهد رسید.

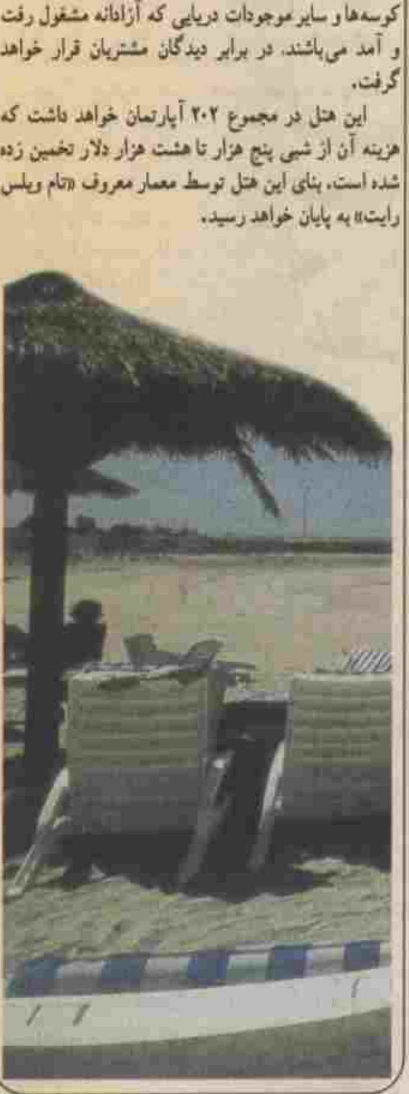

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت هجدهم

به روایت: مصطفی گلیاری

در قسمت‌های قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم گفتن قصه «حاتم» برای امیر جوان‌بخت بود که طلسم شد و از طرف «غوران» دختر «سام‌زرد» که امیر طلسمش بود مورد علاقه قرار گرفت. امیر پس از نجات از دست غوران، به قلمرو «مارزرد» وارد می‌شود. اما «مارزرد» با امیر قرار می‌گذارد که به عنوان آشپز به قلعه شوهرش «اژدهای آتش‌خوار» برود و برای او «قلم قولوم» بپزد تا از کشتن امیر صرفنظر می‌کند. امیر به دلیل علاقه و وراجی با کنیزک زرین گیسو نمی‌تواند قلم قولوم بپزد و از ترس «مار زرد» به اتفاق زرین گیسو و کنیزکان او از قصر فرار می‌کند. اما زرین گیسو که دلباخته «اژدها» شده، به قصر بازمی‌گردد و امیر در «دره خونیان» به قصر زرین‌گیسو مهرگسل می‌رسد و متوجه میشود همگی زن هستند. زرین گیسو مهرگسل از امیر در کارهای سخت مثل رختشویی و آشپزی و کارگری شبانه‌روزی استفاده می‌کند. امیر که در اثر کار زیاد به‌مرگ خود راضی شده با دیوزادی به نام «زلوم» طرح دوستی می‌ریزد و «زلوم» با یاد دادن سحر باطل زندان سنگ به امیر از قصر می‌گریزد و پس از کشتن قاضی گیاهخوار و طرفدارانش قصد بازگشت به دره خونیان و کشتن زرین گیسو مهرگسل و سایر زنان را دارد. زرین گیسو از امیر کمک می‌خواهد و امیر به نیت کشتن «زلوم» با کرکس راهی کشور او می‌شود. در غیبت کرکس، دختر به‌غایت زیبایی در غار بر امیر ظاهر می‌شود و می‌گوید: من قاضی گیاهخوارم و این انگشتری نشان درستی حرفم و برای کشتن «زلوم» به کمک تو احتیاج دارم. امیر پس از کشتن «زلوم»، در راه بازگشت با «زاما» دختر سلطان گلها مواجه می‌شود و برای نجات از دست او و نابودی‌اش نقشه‌ای طرح می‌کنند. اما «زاما» به‌شرطی که امیر سلطان بادها را راضی کند مسیر ابرهای باران‌زا را به کشورش برگرداند حاضر است با او ازدواج کند. امیر با رفتن به کوه سبز و دیدار سلطان بادها باعث ریزش باران و سبز و خرمی کشور گلها می‌شود، ولی «زاما» به عهد خود وفا نمی‌کند و امیر سرخورده به راه خود می‌رود تا اینکه به قصری بدون دروازه می‌رسد. از راه آب به درون قصر می‌رود و پس از سیر کردن شکم خود در گوشه‌ای می‌خوابد و...

اینک ادامه ماجرا از زبان شهرزاد:

باری، امیر جوان بخت از همان روز کارش را آغاز کرد و از شب تا صبح و از صبح تا شب نخوابید و روزی یک بادام و بیست قطره آب خورد و روزی بیست سوزن از بدن دختر بیرون کشید. البته او پس از یک روز پشیمان شد و خواست کباب بخورد ولی به‌جز روزی یک بادام، چیزی پیدا نمی‌کرد. حتی خواست از آن قصر برود ولی هیچ راه خروجی پیدا نکرد بنابراین ناچار شد که این کار را تا آخر ادامه بدهد.

به هر ترتیبی که بود روزها از پس یکدیگر سپری شدند و روز به روز امیر لاغرتر و ناتوان‌تر شد. صبح روز هفدهم بود که امیر از بیرون قصر صدای موسیقی شنید. با شادی به بام رفت و نگاه کرد و گروهی از کولی‌ها را دید که از کنار دیوار قصر می‌گذشتند و ساز می‌زدند و آواز می‌خواندند. امیر که از تنهایی دلگیر و خسته شده بود، با خود فکر کرد که بهتر است یکی از کولی‌ها را به کنیزی بخرد تا همدمش باشد. پس آنها را بانگ زد و گفت:

- آهای! من صاحب این قصرم. بسیار تنها هستم. دلم می‌خواهد زیباترین دختری را که همراه دارید بخرم تا کنیزم باشد. قیمتش هم هرچه باشد، باکی نیست زیرا من بسیار ثروتمندم.

کولی‌ها به قهقهه خندیدند و یکی از آنها که سرور بقیه بود، گفت:

- آیا کنیزی چهارده ساله می‌خواهی یا هجده ساله؟ مهربان باشد یا سرکش؟ ترانه خوان باشد یا کدبانو؟

امیر که به هیجان آمده بود، آب دهانش را قورت داد و گفت:

- همه این ویژگی‌ها را داشته باشد. قیمتش هم هر چه باشد باکی نیست زیرا من بسیار ثروتمندم.

کولی‌ها دوباره به قهقهه خندیدند و همان که سرورشان بود گفت:

- من اینجا دری نمی‌بینم. او را چگونه به درون خواهی برد؟

- ریسمانی به زیر خواهم افکند و او را بالا خواهم کشید.

- کنیزان ما فربه هستند. تو نیز انگار بسیار نحیفی. آیا خواهی توانست او را بالا بکشی؟

امیر آب دهانش را که مدام جاری می‌شد، قورت داد و گفت:

- آری خواهم توانست. من بسیار نیرومندم.

کولی‌ها به قهقهه خندیدند و سرورشان گفت:

- بهتر است صد سکه زرین در کیسه‌ای بگذاری و به ریسمان ببندی و به زیر بفرستی.

امیر شتابان به درون یکی از اتاق‌ها رفت و صد سکه زرین در کیسه‌ای گذاشت و آن را به سر ریسمانی بست و شتابان به بام رفت و ریسمان را پایین فرستاد. سرور کولی‌ها کیسه را باز کرد و از دیدن سکه‌ها خرسند شد و ریسمان را به کمر یکی از کولی‌ها بست و گفت:

- اینک زور بازوی خود را نشان بده.

امیر که از به‌دست آوردن کنیزی فربه و سرکش و مهربان و ترانه‌خوان و کدبانو به وجد آمده بود، او را بالا کشید. کولی‌ها با امیر وداع کردند و ساز زنان و ترانه گویان از آنجا رفتند. امیر با مهربانی به کنیز گفت:

- چرا رویت را پوشانده‌ای؟ برقع را کنار بزن تا روی ماهت را ببینم.

او روی خود را باز کرد و امیر از دیدن صورت او چنان شگفتزده شد که زبانش بند آمد زیرا کسی که امیر فکر می‌کرد کنیزی فربه و زیبا رخسار است، غلامی تنومند بود که سبیل‌هایی چخماقی و چشمانی شرور بار داشت. پس از مدتی امیر به خود آمد و با اندوه گفت:

- من کنیزی مهربان می‌خواستم ولی تو مردی ناگوار و شرور هستی.

غلام گفت:

- ما دختران خود را نمی‌فروشیم. اما نگران نباش زیرا من شرور نیستم و غلامی وفادارم که هر خدمتی که بخواهی برایت انجام خواهم داد.

امیر با نگرانی به او نگاه کرد و گفت:

- پس چرا از چشمانت آتش می‌بارد؟

- از بس در بیابان‌های سوزان راه رفته‌ام، چشمانم سرخ شده است. باور کن که من غلامی نیکو رفتارم و تو نباید از من بترسی. اگر هم مرا نمی‌خواهی، می‌توانم از بام قصر پایین بروم و خودم را به کاروان کولی‌ها برسانم تا باز گردند و سکه‌هایت را پس

بدهند.

امیر فکری کرد و گفت:

- باکی نیست. نام من امیر جوان بخت است. نام تو چیست؟

- نام من غلام فضول است.

- غلام فضول؟ این دیگر چه جور اسمی است؟

- مردم قبیله من رسم دارند که روی فرزندان خود نام‌های ناگوار می گذارند و معتقدند هر کس هر نامی که داشته باشد، دارای آن صفت نخواهد شد. بنابراین نام مرا فضول گذاشته‌اند تا هرگز فضولی نکنم.

فضول مکثی کرد و گفت:

- آیا در این قصر غیر از من و تو کس دیگری هم هست؟

امیر با نگرانی گفت:

- من و تو در این قصر تنهاییم. من تا سه روز با تو کاری ندارم ولی پس از سه روز، باید به من خدمت کنی و برایم غذاهای گوارا بپزی.

- فرمان بردارم.

- اینک برو در اتاقی که در حیاط است استراحت کن. مبادا دنبال من بیایی.

فضول گفت:

- مگر من فضولم که دنبال تو بیایم؟ تو دنبال کار خودت برو، من هم به اتاقی که در حیاط است، می‌روم و تا مرا صدا نکرده‌ای، از آن جا بیرون نخواهم آمد.

این را گفت و سرش را پایین انداخت و به اتاقی که در حیاط بود رفت. امیر نیز همین که از رفتن فضول مطمئن شد، به طرف اتاق دختر رفت و در را پشت سرش بست تا یک دانه بادام و بیست قطره آب بخورد و سوزن‌های آن روز را بیرون بکشد. امیر به کار خود سرگرم شد و خبر نداشت که فضول از سوراخ کلید دارد او را نگاه می کند. فضول با دیدن حرکات امیر، با شادی به خود گفت:

- یک دانه بادام خورد. بیست قطره آب خورد. بیست سوزن از بدن دختر بیرون آورد. فهمیدم دارد چه می کند. او دارد طلسم دختر آرزوها را باطل می کند. چه شانسی آوردم که به این قصر آمدم. گمان کنم که امروز روز هفدهم باشد زیرا فقط چهل سوزن دیگر باقیمانده است.

این را گفت و به آرامی به حیاط رفت و وارد اتاق شد و خودش را به خواب زد. کمی بعد امیر هم به حیاط آمد و از سوراخ کلید نگاه کرد و چون فضول را دید که خوابیده است، با خود گفت:

- من بی دلیل به این بیچاره بدگمان شده‌ام، او به کارهای من کاری ندارد و می تواند همدم خوبی برایم باشد. ضمناً هنگامی که این دختر از خواب بیدار شد، من باید غلامی داشته باشم تا باشکوه‌تر جلوه کنم.

این را گفت و وارد اتاق غلام شد و او را صدا کرد. فضول مانند کسانی که در خواب بوده‌اند، بیدار شد و چشمان خود را مالید و گفت:

- آقای من، آیا می‌خواهی برایت کباب بپزم؟

امیر آهی کشید و آب دهانش را قورت داد و گفت:

- کباب؟ نه، من تا پس فردا چیزی نخواهم خورد.

فضول گفت:

- ولی آقای من تو بسیار لاغر و ناتوان شده‌ای اگر تا پس فردا چیزی نخوری بیمار خواهی شد. چنین به نظر می‌رسد که مدت‌هاست که چیزی نخورده‌ای. آیا روزه‌ای و نذری داری؟

- آری من نذر کرده‌ام که تا چهل روز چیزی نخورم. پس فردا روز بیستم است و تو می توانی برایم کباب بپزی، تو نیز ناچاری تا پس فردا چیزی نخوری زیرا در این قصر چیزی پیدا نمی‌شود.

فضول گفت:

- چیزی پیدا نمی‌شود؟ اشتباه می کنی زیرا در سردابی که پشت این اتاق است، خروارها گوشت و میوه و چیزهای خوراکی وجود دارد البته فکر نکنی که من فضولم و فضولی کرده‌ام و به سرداب رفته‌ام، نه من فضول نیستم. فقط بوی گوشت شنیدم و به آنجا سر زدم تا ببینم چه چیزی پیدا می کنم تا با آن برایت طعام مهیا کنم.

امیر گفت:

- تو اشتباه می کنی زیرا من آن سرداب را دیده‌ام و می‌دانم که خالی است. اگر باور نمی کنی، بیا برویم تا به تو نشان بدهم.

این را گفت و دست فضول را گرفت و با هم به سرداب رفتند و امیر همه جا را نگاه کرد و چون چیزی ندید، گفت:

- دیدی که من راست می گفتم و در اینجا چیزی نیست؟

فضول که همه جا را پر از گوشت و میوه و خوراکی می‌دید، چیزی نگفت و با خود فکر کرد که این‌ها نشانه‌هایی است که نشان می‌دهد این‌جا قصر دختر آرزوهاست و چون امیر دارد افسون او را باطل می کند، خوراکی‌ها را نمی‌بیند.

دو روز دیگر هم گذشت و صبح روز بیستم، فضول پیش دستی کرد و قبل از این که امیر کارش را آغاز کند، به درون اتاق دختر آرزوها رفت و در را قفل کرد و با خود گفت:

- امیر بیچاره همه زحمت‌ها را کشیده و امروز آخرین روز است. من باید آخرین بادام و بیست قطره آب باقی‌مانده را بخورم و بقیه سوزن‌ها را بیرون بکشم و همین که دختر آرزوها بیدار شد، جای امیر را بگیرم.

فضول داشت سوزن‌ها را بیرون می کشید که امیر جوان بخت پشت در آمد و چون در را بسته دید، از درز در نگاه کرد و فضول را دید و آه از نهادش برآمد و با مشت به در کوفت و فریاد کشید و گفت:

- ای غلام نمک نشناس، چرا بی‌اجازه من وارد این اتاق شدی؟ زود باش در را باز کن وگرنه دمار از روزگار درخواهم آورد.

فضول به حرف او توجهی نکرد و آرام آرام مشغول بیرون کشیدن سوزن‌ها شد. امیر هم از بس فریاد کشید و به در مشت کوفت، از حال رفت و پشت در به زمین افتاد.

فضول با خیال راحت آخرین سوزن را بیرون کشید و دختر آرزوها عطسه‌ای کرد و بیدار شد و نشست و گفت:

- سلام، تو کیستی؟

فضول که محو جمال دختر آرزوها شده بود، گفت:

- من؟ من چیزم . . . من امیری جوان‌بختم که چهل روز پیاپی نخوابیدم و روزی یک بادام و بیست قطره آب خوردم و بیست سوزن از سوزن‌های بدن تو را بیرون کشیدم و طلسمت را باطل کردم.

- عجیب است. تو با این که چهل شبانه روز نخفته‌ای و جز چهل بادام نخورده‌ای، بسیار شاداب و نیرومند به نظر می‌رسی. درحالیکه اینک باید از ناتوانی و گرسنگی، در حال مرگ باشی.

فضول گفت:

- من از شوق دیدار توست که چنین توانایم وگرنه تا کنون مرده بودم.

دختر آرزوها با خرسندی به فضول نگاه کرد و گفت:

- از تو سپاسگزارم ای امیر جوان‌بخت. من تا یک ماه دیگر همسر تو خواهم شد و تو را به هر آرزویی که داشته باشی، خواهم رساند.

- نمی‌شود همین اینک همسر من شوی؟

- نه. باید به سفری دراز بروم و درباره تو با پدرم سخن بگویم. آنگاه انگشترش را به این جا بیاورم و به تو بدهم. اگر این کارها را نکنم نمی‌توانم به عقد تو دربیایم.

در این هنگام امیر جوان بخت به هوش آمد و با مشت به در کوفت. دختر آرزوها از فضول پرسید:

- این صدای چیست؟ آیا جز من و تو کس دیگری نیز در این جا هست؟

- آری. من غلام بیچاره‌ای دارم که البته به زودی او را بیرون خواهم کرد زیرا بسیار متقلب و دروغگو است. خیال پرداز هم هست.

- فعلاً او را بیرون نکن. بگذار به سفر بروم و باز گردم، آن گاه بیرونش کن.

زیرا دلم نمی‌خواهد تنها بمانی و برایت اتفاق بدی بیفتد. در را باز کن تا داخل شود و او را ببینم.

فضول در را باز کرد و امیر جوان بخت وارد شد و با اعتراض گفت:

- این جا چه خبر است؟ آه ای دختر سوزنی! تو بیدار شدی؟

دختر آرزوها خندید و گفت:

- چه اسم جالبی برای من انتخاب کرده‌ای! ای غلامک ناتوان! آیا به تو یاد نداده‌اند که به بانوی خود سلام کنی؟

فضول گفت:

- بانوی من او را ببخش. بیابان گرد است و با آداب بزرگان آشنا نیست.

سپس با خشونت به امیر گفت:

- ای غلام بی‌ادب.

زود باش به بانوی خود سلام کن.

امیر با حیرت گفت:

- غلام بی ادب؟ این چه حرفیست که می‌زنی؟ مگر من ارباب تو نیستم؟ مگر تو فضول نیستی و من تو را از کولی‌ها نخریدم؟ مگر من . . .

دختر آرزوها خندید و به فضول گفت:

- راست گفتی ای امیر جوان بخت عزیز. او بسیار خیال پرداز است.

ادامه دارد

شکرخند

۴۲۶

درددل مرد مستأجر با عیالش

تا حقوقم را درون پاکتی چیدم عیال!
با ادب آن را به صاحبخانه سُلفیدم عیال!
با تبسم، خوش خوشانش گشت و پولها را گرفت
زورکی من هم خوشامد گفته خندیدم عیال!
او شمارش کرد و من باحسرت آنها را نگاه
بار دیگر چون شمردش، بنده ترسیدم عیال!
با تکبر چون درون کیف خود کردش فرو
حال اهل بیت خارج رفته پرسیدم عیال!
گفت مشدی، راضی هستَی از کرایه خَانه‌ام؟
چون نکرد آن را فزونتر، قدری شوقیدم عیال!
او به پشت بنز خود بنشست و من هم با موتور
پت‌پت و قارقارکنان، در کوچه گازیدم عیال!
می‌روم سگدو زنم، یک ماه دیگر بهر او
تا که سرگردان و بی‌مسکن نگردیدم عیال!
O «ی.و.وکیل‌باشی»

O از زبان یک معتاد

شبه آدمی

گشته‌ام معتاد و بش از آب و تاب افتاده‌ام
بی‌رمق یک گوشه با حال خراب افتاده‌ام
دشت و پایم را چه محکم بشته دیو اعتیاد
یا کنار کوچه یا در رختخواب افتاده‌ام
نیشتم من گرچه پیر، اما بشی درمانده‌ام
همچو پیران شالها، دور از شباب افتاده‌ام
ژعف! و بی‌حالی و ششتی بر وجودم چیره اشت
اژ برای ژنده ماندن در عژاب افتاده‌ام
می‌روم چندین قدم، با ژحمت و درد شدید
شخت دیگر از تحرک و ژشتاب افتاده‌ام
در دلم دیگر نمانده شور و امید و نشاط
بی‌بها همچون حبابی روی آب افتاده‌ام
عایدم غیر اژ حقارت، یا ژلالت نیشت نیشت
چون خش و خاشاک، اینک بر تراب افتاده‌ام
رفته از کف آبرو و اعتبار و عژتم
چون که چندی در مشیر ناشواب! افتاده‌ام
هشتم اژ دور آدم اژ نژدیک شبه آدمی
یعنی چون کرمی درون منژلاب افتاده‌ام
نجف امیرعضدی

از تمامی همکاران عزیز «شکرخند» خواهش می‌شود از هم‌اکنون در تدارک سرودن اشعار طنزآمیز نوروزی باشند. ضمناً سروده‌های ارسالی این دوستان سوژه‌های جالبناکی نداشت. در انتظار آثار قابل درج آنها هستم:

راشد انصاری، طالب قبادی، حسین عوض‌زاده، منیره محرابی.

O با تشکر از تمامی شما همکاران عزیز - «وکیل‌باشی»

خیرالامور

از تنش در میانه دو جناح   مُلک و ملت نمی‌رسد به فلاح
این یک از دست آن یکی نالد   آن یک از دست این کند الحاح
گر، ز هم نکته‌ای به دست آرند   استفاده کنند همچو سلاح
کرکری خواند این یکی جدی   دیگر طعنه می‌زند به مزاح
گاه بینی به یکدگر تازند   که، فلان جا شدست استرباح
گاه بینی ز سوی این دسته   می‌شود یک وزیر استیضاح
دیگری انحصارگر خواند   آن یکی را به هر مسا و صباح
آششان گاه بی‌نمک گردد   گاه شور، از زیادی املاح!
کاش «خیرالامور اوسطها»   بر جناحین می‌شدی مصباح
تا که آنان به خویش مشغولند   کار مردم نمی‌شود اصلاح
کشمکش در میانه چپ و راست   نشود مشکلات را مفتاح
نه بُوَد سود و فایدت در آن   نه بُوَد بهر مملکت به صلاح
«مرشد احمد» گزیده راه وسط   داند این راه بهر خویش مباح
مرشد احمد - قم

ز سرعت الحذر

حضرت رانده، در هر معبری   ایست کن در پشت مصباح‌الحمر
با چراغ راهنما همراه باش   سرخ: ترمز، سبز یعنی السیر
هی میاور زور بر روی پدال   تا ز فعل خود نگردی الپکر!
تا نسازی عابری را آش و لاش   بگذرد از خط کشی دون‌الخطر
چون اگر کردی تصادف، بشکند   دست و پای او به همراه الکمر
خود شوی زخمی وماشینت خراب   رینگ آن خم می‌شود، کج السپر!
عده‌ای را می کنی بی‌خانمان   عده‌ای از غفلتت الدربدر!
می‌شوی آخر ز کارت منفصل   می کنی زین کار، کلی الضرر
هرچه اظهار پشیمانی کنی   داد و فریادت ندارد الاثر
دور از جان می‌خوری «آب‌خنک»   سالها در محبس قصرالقجر!
توی زندان می‌شوی فرتوت و پیر   گردنت هم می‌شود المنکسر!
پس تو هم وقتی نشستی پشت رُل   کن اتول را رهبری مثل البشر!
پیش چشمت هرچه را دیدی بایست   خواه انسان است، خواه الکره‌خر!
سالم ار خواهی که تا مقصد رسی   جان من بنماز سرعت الحذر
محمد عمادی - دوبی

عاشق کار

روز و شب ویلانم اندر کوچه و بازار، زار
تا کجا پیدا شود بهر منِ بیکار، کار
کار کو تا جان خود را در رهش قربان کنم
یا چو مجنون سر نهم کویش من غمخوار، خوار
کار معشوق است و من حلاج‌وار از عشق او
عاقبت خود را زنم در راه این دلدار، دار
همچو مرغ فاخته، یا آنکه کوکو می‌زنم
یا ز عشقش می‌زنم با صوت ناهنجار، جار
بس که از عشقش نحیف و لاغرم از درد و رنج
گوییا نیشی زده بر این تن بیمار، مار
شاعر بیکار، کارش چیست غیر از شاعری
نیست شاعر را چو من از گفتن اشعار، عار
دکتر یوسف سفیدکار لنگرودی - نوشهر

دوست عزیز سرودهٔ «اما این کجا و آن کجا» جالبناک نبود!

عزت زیاد.

فرهنگ مردم

زیر نظر : ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته :

به خاک سیاه نشاندن

این مثل کنایه از بدبختی و بیچارگی است که در وضعی غیرمترقبه دامنگیر شخص شود و آدمی را از اوج عزت به حضیض مذلت و مسکنت سرنگون کند و مال و منال و دار و ندار را یکسره به زوال و نیستی کشاند. اما خاک سیاه چیست؟

در نزدیکی شهر رمله، ناحیه‌ای است به نام «عمواس» که طاعون معروف سال هجدهم هجری از روزگار خلافت عمر در این ناحیه شروع شد و از آنجا به نواحی شام سرایت کرد. تعداد تلفات این طاعون را ۲۵ هزار نفر نوشته‌اند. در این طاعون که به نام طاعون «عمواس» خوانده شد، جمعی از اصحاب پیامبر نیز از دنیا رفتند. این سال را سال خاکستر هم نامیده‌اند و می گویند در آن سال خاک سیاه بارید و ۲۵ هزار نفر مردند و این خاک در صحرا و خانه‌ها و سنگها بارید؛ چنانکه همه جا خاک سیاه بود. با این توصیف استنباط می‌شود که طاعون کذایی بر اثر ریزش و بارش خاک سیاه بروز کرد. شاید هم اصلاً بیماری طاعون نبوده و همان خاک سیاه باعث بسته شدن راه تنفس و مرگ مردم می‌شد. حال این واقعه هولناک را چه طاعون عمواس بنامیم و چه عام‌الرماد، در هر صورت چون خاک سیاه باعث آن مرگ و میر خرابی و ویرانی و از میان رفتن دام و گیاه شد، اصطلاح و عبارت خاک سیاه به صورت ضرب‌المثل درآمد و در مورد گرفتاریها و بیچارگیها به‌کار می‌رود.

ضرب‌المثل لری

O دسته دست ای شناسه.

برگردان: دست، دست را می‌شناسد.

[کنایه از بازگردان امانتی است.]

فرستنده: مهرداد شاکری

از روستای ضامنی نورآباد ممسنی

باورهای عامیانه مردم نیشابور

مردم نیشابور معتقدند که:

- اگر کلاغی در زمستان قار قار کند، برف می‌بارد.
- اگر دو نفر به هم آب بپاشند، دعوا می‌شود.
- اگر کسی دور فرد نشسته‌ای بچرخد، بلاگردانش می‌شود.

فرستنده: مریم بکائیان از نیشابور

واژه‌نامه همدانی

آب خوره: لیوان سفالی / باد خوره: پرستو / باخارو: بخاری / پاولا: لگدمال / تامارزو: آرزومند / جرپو: سبک مغز و ترسو / چاچول: حقه و کلک، حیله و مکر / حملت: حمله، یورش / خازمنی: خواستگاری / درانه: در آستانه در / روت روت: ضعف رفتن دل از گرسنگی / زکنه: شور زدن دل / سرداش: تنور نانوایی سنگکی.

فرستنده: فرداد فردرضایی از تهران

لالایی محلی ریوش

لالا لالا عسل باشی

دلم می‌خواست پسر باشی

به هر مجلس که بنشینی

تو جادار پدر باشی

OOO

لالا لالا گل زیره   چرا خوابت نمی گیره؟

بابات رفته زنی گیره   ننه‌ات از غصه می‌میره

فرستنده: محمد حدادیان ریوش

از: ریوش (توابع کاشمر)

مراسم ازدواج در روستای گودکز

یک شب قبل از آغاز مراسم، زنهای روستا در خانه داماد جمع می‌شوند و برنجهایی را که داماد برای پذیرایی از مردم و میهمانان تهیه کرده، پاک می‌کنند. عصر روز بعد زنهای سیاهپوشی که اغلب از بستگان عروس و داماد هستند، و «خیلان» نام دارند به در همه خانه‌ها می‌روند و زنها را برای عروسی دعوت می‌کنند، مردها را با هم با کارت دعوت به مراسم می‌آورند.

شب حنابندان، برای عروس و داماد به‌طور جداگانه در خانه عروس جشن می گیرند. عروس در این شب لباس سبز رنگ به تن دارد. در صبح روز بعد مراسم خرجی بردن از خانه داماد به خانه عروس که شامل مقداری لوازم و لباسهای مورد نیاز عروس است، انجام می‌شود. در این روز عروس لباس قرمزی که معروف به «لباس هندی» است، به تن می کند.

در عصر آن روز، مراسم سرتراشی در خانه داماد برگزار می‌شود که موی سر داماد را کوتاه و لباس دامادی تنش می کنند. شب بعد شب عروسی است که داماد را به خانه عروس می‌برند و کنار او می‌نشانند و سه بار سر عروس و داماد را به هم می‌زنند و مردم هم پس از جشن و پایکوبی به خانه خود برمی گردند.

فرستنده: منوچهر فرید

از: روستای گودکز شهرستان بستک

دعاهای هنگام خداحافظی در اهواز

بی‌قضا: بدون حادثه بد / صحت سلومت: با تندرستی و سلامت برگردی / ابوالفضل بیدار جونت: حضرت ابوالفضل نگهدار جانت / به امون خدا: به امان خدا / داعت حضرت عباس: در پناه حضرت عباس.

فرستنده: نورعلی آل‌مردان از دزفول

پاسخ به نامه ها:

O آقای سعید امامراد از دزفول

ضرب‌المثل‌های ارسالی شما، از آن دسته مثلهایی بود که در اکثر مناطق ایران رایج است. سعی کنید از ضرب‌المثل‌هایی که خاص منطقه خودتان می‌باشد، برایمان بفرستید.

O آقای عبدالله الفتی از اسلام‌آبادغرب

داستان ضرب‌المثل «از این ستون تا آن ستون فرج است» را که برایمان فرستادید، بسیار ناقص بود. در شماره‌های آینده شرح کامل آن را چاپ می‌کنیم.

O خانم عاطفه شیخ‌الاسلامی

داستان ضرب‌المثل ارسالی شما، قبلاً در همین صفحه چاپ شده است. منتظر دیگر آثار شما هستیم.

نامه‌های شما رسید:

ابوالفضل صمدی رضایی از شهرک سیس‌آباد مشهد مقدس - حاج قاسم گلریز از تهران - اسفندیار کاظمی از نی‌ریز فارس - مریم بکائیان از نیشابور - عبدالجلیل رکنی از روستای شیخ حضور بندرلنگه - عبدالله الفتی از اسلام‌آباد غرب - نورعلی آل‌مردان از دزفول (سه نامه) - زهرا سرلک از الیگودرز - حسین فیاضی نوغابی از گناباد - مجید نوغابی از گناباد (دو نامه).

قسمت شانزدهم

نوشته: داشیل هامت
ترجمه: یگانه

○ پیش از این خواندید:

کارآگاه میکی فیلیپس و زنش کتی در خانه خود مورد سوءقصد دو ناشناس قرار می‌گیرند. کتی کشته می‌شود و میکی بطور معجزه آسایی نجات یافته شخصاً به جست و جوی قاتل می‌پردازد...

«میکی» با تفحص در آرشیو عکس و مشخصات جنایتکاران، عکس یکی از دو جانی را پیدا کرده در می‌یابد که او «لو رابرتز» نام داشته و قبلاً در شیکاگو به سر می‌برده است.

کارآگاه میکی فیلیپس به شیکاگو رفته و به نام «جو مارین» در خانه‌ای که قبلاً محل سکونت «لو» بوده ساکن می‌شود و توسط زنی به نام ایرن پی می‌برد که لو در «لورل فلاتز» با زن مهمانخانه‌داری زندگی می‌کند.

میکی شخصاً به آنجا رفته «لو» را در مهمانخانه تنها گرفتار می‌کند و در جریان زد و خورد شدیدی او را به قتل می‌رساند. ولی «لو» پیش از مرگ اعتراف می‌کند که همدست دیگر او، مردی به نام «فرنچی وبستر» بوده که در «ویستادل سول» مهمانخانه دارد. همچنین می‌گوید که در قتل زن میکی فقط دستیار فرنچی بوده و از علت آن هم اطلاعی ندارد. زیرا «فرنچی» را هم شخص دیگری برای قتل کتی اجیر کرده بوده است.

«میکی» پس از پنهان کردن جنازهٔ «لو» به شهر برمی گردد. «ایرن» هنگام خداحافظی به او می‌گوید که در غیاب وی، شخصی که عکسی از «میکی» در دست داشته به هتل آمده و سراغ او را گرفته است. «میکی» در حالی که از این خبر پریشان شده، پس از عزیمت «ایرن» خود را به «ویستادل سول» می‌رساند و در مهمانخانه‌ای که «لو» آدرس داده بود و متعلق به «فرنچی وبستر» بود، اتاقی اجاره می‌کند و از زن صاحب مهمانخانه - مارگریتا - می‌شنود که شوهرش در آنجا نیست. پس برای استراحت راهی ساحل می‌شود و در همانجا با «وبستر» برخورد می‌کند. طی جدالی خونین وبستر کشته می‌شود و «میکی» به اتفاق مارگریتا به‌وسیله قایق گریخته در شهر مجاور در هتلی سکونت می‌کنند. پس از مدتی «میکی» به سراغ «چارلی» بارمن میهمانخانه وبستر می‌رود و...

و حالا ادامه ماجرا:

از اتاق بیرون آمد. در را بست و همین که می‌خواست به طرف در بیرون برود ناگهان در جای خود میخکوب شد. نخستین بار نبود که تقریباً در همین اوضاع و احوال این حرکتها را تکرار می‌کرد... خاطره آن دقایق دهشت‌بار چنان با سرعت به او روی آورد که از نفس افتاد و پیچ و تابی در شکمش پدید آمد و با خود اندیشید: «زودباش!... رابرتز و وبستر که مرده‌اند... و خوب هم مرده‌اند...»

و بعد به در نزدیک شد. پشت در نشست. آماده بود که با نیروی شانه و زانوی خود هر مهاجم و مزاحمی را از در براند... سپس لنگه در را کمی باز کرد... مردی که در می‌زد و در آن موقع سرش را پایین انداخته بود، به محض باز شدن در، سرش را به سرعت بلند کرد.

الهام عمیقی به میکی دست داد... در را باز کرد و ناگهان چهره خودمانی و نیمه فراموش شده کاپیتان آندریوز را شناخت...

کاپیتان آندریوز که به عنوان عذرخواهی کلماتی زیر لب می‌گفت، پالتو و کلاه خیس خود را درآورد. میکی پالتو و کلاه را برای آنکه خشک شود، جلو آتش گذاشت و در دل خود گفت:

- باز هم همان ترشرویی و بدعنقی!...

- جناب سروان، بفرمایید بنشینید... خوب اکاروبار در آنجا چطور است؟

کاپیتان با همان محجوبیت گفت:

- هرطور باشد می‌گذرد! - سپس به تندی تصمیم خود را گرفت و گفت:

- بگو ببینم...

بعد نفس عمیقی کشید و رفت سر اصل مطلب:

- میکی... قضیه به کجا رسیده؟... از همانجا شروع کن که از اداره پلیس مرخص شدی؟ و به نظرم می‌خواستی به تعقیب دو نفر بروی! آیا تا به‌حال از کار خود نتیجه‌ای گرفته‌ای؟

میکی به‌جای پاسخ، سؤال کرد:

- بسیار خوب جناب سروان، من هم چند سؤال از شما داشتم...

کاپیتان آندریوز سری تکان داد:

- پسرجان من با کمال میل حاضرم به همه سؤالهای تو جواب بدهم. اما علاقه دارم که اول شرح کارهایی را که تاکنون صورت داده‌ای از دهان خودت بشنوم.

میکی پی برد که کاپیتان برای این کار دلایلی دارد و این بود که پیشنهاد او را پذیرفت. آنگاه لحظه‌ای اجازه خواست. به طرف اتاق رفت. در را آنقدر باز کرد که بتواند بگذرد. سپس آن را پشت سر خود بست. لبخندی به روی مارگاریتا زد. کمربند خود را از روی صندلی برداشت. عکس و برش روزنامه را که مارگاریتا در هتل به او داده بود از آن درآورد.

مارگاریتا پرسید:

- جو، پلیس آمده است؟

- نه جانم... یکی از دوستان من است...

وقتی که اسناد مرگ را به دست کاپیتان داد، کاپیتان از شدت وحشت عقب عقب رفت. سپس شرح واقعه را از زمانی که به "ویستادل‌سول" رسیده بود، مو به مو برای کاپیتان باز گفت. - خبر غرق شدن یکنفر در آب را روزنامه‌ها نوشته بودند - در ضمن اسمی هم از مارگاریتا به میان آورد و حتی عکس‌العمل تلر را بیان داشت... و بالاخره از تصادف جگرخراشی که براثر آن اسم او با اسم خانم تلر یکسان بود، صحبت کرد.

کاپیتان به دو سندی که در دست داشت، نظر انداخت. سپس با حرکتی که نشانه ناتوانی بود پرسید:

- به استثنای این چیزها سند دیگری در اختیار نداری؟

- نه دیگر سندی ندارم.

- آیا وقتی که این دو سند را از صندوقچه وبستر برمی‌داشتی، کسی هم ترا دید؟

- نه...

- و وقتی که آقای تلر مشغول کاوش این صندوقچه بود، به استثنای تو کسی هم او را دید؟

- نه.

کاپیتان لبخندی پرمعنا زد.

میکی شرح داد:

- جناب سروان، اختیار در دست من نبود... اگر من این اسناد را برنمی‌داشتم، تلر به آن دست می‌یافت و ما به این مرحله نمی‌رسیدیم.

کاپیتان آهی کشید و گفت:

- ما آن اسنادی را که تو در دفتر ثبت دیده بودی در اختیار داریم... و هیچکس نمی‌تواند آن اسناد را تغییر بدهد. به عقیده تو چه حادثه ای اتفاق افتاده؟

- بسیار خوب. تلر می‌دانست که اگر پس از طلاق زنش در مقام ادعا برآید، مهمانخانه را از دست خواهد داد. پسرکی به نام فرنچی وبستر را که هرکاری از دستش ساخته بود دراین حوالی اجیرکرده است. و اگر فرنچی وبستر تضمین می‌داد که خانم هرگز برای ادعای ملک خود به آنجا نخواهد آمد، حاضر بود که نیمی از مهمانخانه را به تملک او درآورد.

آندریوز نظری به عکس انداخت و گفت:

- اما وبستر چرا با این وضع فجیع مأموریت خود

را انجام داد؟

- من از این مطلب خبر ندارم. شاید می‌خواست که شور و شعفی دردلش پدید آید یا با مردی مثل تلر خوب بتواند کنار بیاید. شاید هم دستور این کار وحشت آور را خود تلر داده بود...

- اما خودت می‌دانی که ویستر خانم تلر را نکشته است! آیا دلیلی هست که نشان دهد تلر پس از دیدن عکسی که ویستر آورده بود، به اشتباهی که درباره دو شخص رخ داده بود، پی نبرده باشد؟

میکی گفت:

گمان می‌کنم که تلر مثل بسیاری دیگر از اشخاص هم بسیار حیله گر و درعین حال بسیار احمق است. در واقع، حماقتش دراین است که قاتل مزدوری را برای کشتن زنش اجیر کرد. اما بعد از صورت گرفتن این عمل حیوانی، هیچ راهی جز پرداخت مزد قتل و به هم آوردن سر و ته قضیه پیدا نکرد. زیرا اگر به اقدام دیگری دست می‌زد نشانه دیوانگی‌اش بود. گرچه انسان دوبار به پای مرگ نمی‌رود اما وقتی دو قتل در میان باشد، دو احتمال هست که انسان به دام مرگ بیفتد.

کاپیتان مثل رعد غرش کرد و گفت:

- اما چرا کتی فیلیپس را انتخاب کرد؟ مگر خودت به من نگفتی که آن شب وقتی در را به روی قاتلها باز کردی، به همین لحن پرسیدند: «منزل میکی فیلیپس اینجاست؟»

- آری، جناب سروان... اسمی که روی صندوق‌خانه و دفتر تلفن نوشته شده بود، درست با اسم زنی که آن دو نفر به دنبالش بودند، تطابق داشت. من گمان می‌کنم که ویستر هرگز زن تلر را ندیده بود و خیال می‌کرد که «کتی» زن او است...

- بسیار خب، پسرجان... به نظرم شواهد بسیاری در دست داریم که بتوانیم تلر را برای بازجویی به کلانتری ببریم. به نظر من پلیس محلی هم با ما مساعدت خواهد کرد.

میکی به تندی گفت:

- نه... میکی یعنی زن تلر آشنایان زیادی بین افراد کلانتری دارد و حتی اگر بخواهند به ما کمک کنند، این بازجویی نتیجه‌ای نخواهد داشت. یگانه سندی که ما می‌توانیم برطبق آن علیه تلر اقدام کنیم، سندی است که او در سر خود دارد...

- شاید فکر می‌کنی که ما می‌توانیم به طریقی غیرقانونی او را به حرف بیاوریم...

- بی‌شک... جناب سروان...

- با همان روشهایی که تو درباره همکار بدبخت او آزموده‌ای؟... خوب می‌دانی... مردی به اسم رابرتز... در کلرادو...

میکی فیلیپس که از شدت تعجب در جای خود میخکوب شده بود، نگاهی به او انداخت.

- و گمان می‌کنی که من از کجا ردپای تو را پیدا کرده‌ام؟ خیال می‌کنی چرا به اینجا آمده‌ام...

- می‌خواستم همین را از تو بپرسم...

- بسیار خب، تصور کن که روزی از روزها همکار من از شیکاگو پیامی به وسیله تلفن برای من فرستاد... همان کسی که مجموعه عکسهای تبهکاران را دراختیار تو گذاشته بود و اما روزی از روزها برحسب اتفاق چشمش به صورت لو رابرتز می‌افتد و چون گرفتار احساسی پیش از وقوع شده بود، تصمیم می‌گیرد که به من تلفن بزند. من هم فوری دستور می‌دهم که در کانزاس‌سیتی تحقیقاتی صورت بگیرد و به من اطلاع می‌دهند که لو رابرتز شهر را ترک گفته است.

- جناب سروان...

- عزیزم، بگذار من حرفم را تمام کنم... بعد از مدتی خبری از لو رابرتز به من رسید که منبع آن شهر دنور بود. یکی از کارآگاهان مهمانخانه که چندان علاقه و محبتی نسبت به تو نداشت، خبری درباره تو به من داد... آنوقت توانستم دو کلمه با زنی به نام «ایرن» صحبت کنم و تا فرودگاه او را تعقیب کنم... اما پس از آن تو را گم کردم.

جز شهر لاس‌وگاس که می‌دانستم رابرتز مدتی آنجا زندگی کرده است، جایی نمانده بود. اما اگر تو می‌خواستی به لاس‌وگاس بروی، بی‌شک به اتفاق آن زن سوار هواپیما می‌شدی. پس برای آنکه پلیس دنور را ببینم و دست به تحقیق و جستجو بزنم، به آنجا برگشتم و وقتی که در دنور بودم از شهری که در کوه واقع است، گزارشی به دستم رسید...

اسم لورل فلاتز حادثه‌ای را به خاطر تو نمی‌آورد؟... بله، دو نفر اهل محل وقتی دیدند که از دودکش مهمانخانه دیگر دودی بیرون نمی‌آید درحالی که اطمینان داشتند باید کسی آنجا باشد، در آن حول و حوش به جستجو پرداختند و عاقبت جسد رابرتز را در آن چاه معدن که تو انداخته بودی، پیدا کردند.

به این ترتیب بار دیگر می‌بایستی در لاس‌وگاس به جستجو می‌پرداختم، نمره ماشین تو در دست من بود و خبر عبور تو از شهرهایی که زیرپا می‌گذاشتی به من می‌رسید. یک هفته است که در این بیابان لعنتی در جستجوی تو بوده‌ام. برای پیدا کردن ماشین تو یک هفته است که خیابانهای این شهر را زیرپا گذاشته‌ام. بالاخره امروز موفق شدم ترا پیدا کنم. خب!... و اکنون پسرجان، بگو ببینم که حقیقتاً چه اتفاقی میان تو و رابرتز افتاد؟ این موضوع به پلیس مربوط است و به همین علت به من هم ارتباط دارد.

میکی جواب داد:

- من این مرد را درحالت دفاع مشروع کشتم.

بعد هم هر توضیحی را که کاپیتان آندریوز درباره این قضیه می‌خواست، دراختیار او گذاشت و عاقبت پرسید:

- اگر جسد کشف شده پس چرا خبر آن در روزنامه انتشار نیافته است؟

- برای آنکه من به هزار زحمت پلیس دنور را راضی کردم که این خبر را اعلام نکند و این کار را به همان علتی انجام دادم که تو برمبنای آن جسد رابرتز را پنهان کرده بودی، یعنی مقصود تو این بود که خبر مرگ او به گوش ویستر نرسد.

- پس پلیس دنور اطلاع دارد که من قاتل رابرتز هستم؟

- آری، با این تفاوت که من ترا پیدا کردم، اما پلیس دنور هنوز در جستجوی تو است!

- جناب سروان بگو ببینم تو حرفهای مرا باور داری؟

- بله، حرفهای ترا باور دارم فیلیپس... اما تو باید دیگران را هم به قبول حرفهایت وادار کنی. مگر اینکه تلر به جرم خود اعتراف کند... گفتی که تلر قرار است امشب برگردد؟

- درست است.

- در این صورت من پیش از آنکه گزارشم را بدهم چند ساعتی صبر خواهم کرد.

- جناب سروان، اجازه بده که کارم را به‌تنهایی انجام دهم. اگر با من به مهمانخانه بیایی، تلر به هر ترتیب از قضیه اطلاع خواهد یافت و خود را نشان خواهد داد.

- چرا؟ بگو ببینم چرا؟

- برای آنکه تو پلیس هستی و از ده کیلومتری ترا می‌شناسند.

- مگر فیلیپس، تو پاسبان نیستی؟

- من پاسبان بودم... اما حالا دیگر پاسبان نیستم.

- پس تنها راه‌حل مساله این است که ترا با خودم ببرم.

- جناب سروان مهلت بده شانس خودم را امتحان کنم!

- شانس خود را بیازمایی؟ و در سایه این شانس تلر را هم بکشی؟

- نه... نخواهم کشت، حتی درحالت دفاع مشروع هم او را نخواهم کشت...

این حرفهای باورنکردنی به‌طور ناخودآگاه از دهان وی بیرون آمده بود.

میکی در دنباله حرفهای خود گفت:

- برای اینکه حالا دلیلی برای زنده ماندن دارم. لحظه‌ای صبر کن.

بعد به طرف اتاق رفت. مارگاریتا لبخندزنان بیرون آمد. میکی گفت:

- بیا خانم، می‌خواستم با کاپیتان آشنا بشوی.

- عضو پلیس است؟

- او دوست قدیمی من است.

مارگاریتا همراه میکی به اتاق نشیمن آمد. کاپیتان به محض دیدن او از جا بلند شد.

- جناب سروان با مارگاریتا ساندووال آشنا شوید...

زن جوان به‌طور ناپخته‌ای ادای احترام کرد و به عنوان خوش‌آمد چند کلمه‌ای به زبان اسپانیایی زیر لب گفت.

میکی گفت:

- جناب سروان، غذای مکزیکی دوست دارید؟ بسیار خوشحال خواهیم شد که امشب با ما شام بخورید. این‌طور نیست مارگاریتا؟

مارگاریتا چشمهای درشت خود را به سوی او دوخت و با کمرویی جواب داد:

- چرا... بسیار خوشحال خواهیم شد... من می‌روم ترتیب شام را بدهم.

ادامه دارد

■

زیر نظر: جبار آذین

نگاهی به آن روی سکه جشنواره

پیش‌درآمدی بر جشنواره فیلم فجر

○ مینا ضرابی

خواب در چشم تر کارگردانان می‌شکنند و منتقدان و داوران ...

دفتر جشنواره

گفتم: «تا چشم برهم زدیم، و هنوز «جز جگر» عده‌ای از کارگردانان شاکی جشنواره پارسال التیام نیافته، باز دوباره بهمن آمد و تب و تاب جشنواره فیلم فجر!»

گفت: «بله... ولی انگار از تب و تاب نفس‌گیر هفته‌های پیش از جشنواره خبری نیست!»

گفتم: «خب، امسال جشنواره در بخش سینمای ایران محدودیت ندارد. همه سرگرم وصله کردن آثارشان هستند! دقیقه نود است دیگه... گوی است و میدان، هر که هرچه در چنته داره می‌ریزه روی دایره...»

گفت: «راست می‌گی؟!... قراره «دایره»....»

گفتم: «نه بابا! تو هم... «دایره» کجا بود؟ منظورم اینه که امسال مثل سالهای قبل، سقفی برای پذیرش فیلم وجود نداره! از جنس سینما باشه... هرچی می‌خواهد باشه، خلاصه هیات انتخاب هم آزاد است.»

گفت: «خوبه دیگه، این‌جوری تنش و زد و خورد هم وجود نداره، یعنی به‌وجود نمیاد...»

گفتم: «بله... مثل اینکه دبیر جشنواره هم گفته امسال همه‌چی یه جور دیگه است! سنگ تمام گذاشتیم...»

گفت: «جدی میگی؟!»

گفتم: «تا منظورت از جدی چی باشه!؟... چون انگیزه این طرحهای متفاوت، عدد جشنواره است، یعنی ۲۰...»

گفت: «نه!...»

گفتم: «باور کن، دبیر محترم جشنواره متذکر شده، چون ۱۰ و ۲۰ و ۳۰ اعداد شاخص هستند و امسال بیستمین جشنواره فیلم فجر است، می‌خواهیم این جشنواره، آخر هرچه جشنواره است، بشود، ان‌شاالله...»

گفت: «ولی... من میگم یه چیز دیگه هم هست، قضایای جشنواره پارسال(!»)

گفتم: «کدوم قضایا بی‌زحمت؟!»

گفت: «می‌دونی... سال گذشته فیلم‌هایی که در جشنواره شرکت نداشتند [یعنی نشد که بشه!] رفتند و دور دنیا بیتوته کردند و جایزه گرفتند! این‌ور قضیه یکی، نگی «سه» شد!! خیلی‌ها در حیرت که آن‌وریها چی در این فیلم‌ها دیدند که این‌وریها ندیدند!...»

گفتم: «به به... سفسطه می‌کنی؟»

گفت: «نه به جان عزیزت! عین واقعیته...»

گفتم: «البته یکی، دوتا فیلم بیشتر نبود که جایزه «کن» را آوردند. ولی تو هم بیراه نمی‌گی، همیشه همین‌طوره، جشنواره که به مرحله گزینش و داوری می‌رسه، «خواب در چشم تر کارگردانان می‌شکنه» انگار دور از جون [منتقدان و داوران!!] بعضی در اغما بودند... شاید هم چرت می‌زدند! به هوش که میان یک «فهرست» مثل «منو» رستوران میدن دستشون، هر کدوم اسمش سینمایی‌تر و قشنگ‌تر بود، می‌فرمایند برایش کف بزنند یا چندتا سوت بلبلی(!) بگذریم... حالا از بخش هنری و جایزه و ارزش و این حرفها بیا بیرون!»

گفت: «دیگه چی می‌مونه که در موردش افاضات کنی؟»

گفتم: «امسال قراره فیلم‌ها جمیعاً با زیرنویس فارسی باشه، تا معامله‌ها راحت‌تر جوش بخوره! از همه رقم، بیا و ببین چه بازار خرید و فروشی راه بیفته...»

گفت: «پس باید بشینیم، امسال فقط تفاوت ببینیم!»

گفتم: «شاید هم بایستیم، چون معمولاً دیر برسی...»

گفت: «تو که میگی امسال همه چی بیسته بیسته!... نظم و انضباط هم ردیفه!»

گفتم: «اول اینکه، من نگفتم و دبیر جشنواره معروض داشته‌اند. دوم، وقتی بلیت سانسها از ۸۰۰ هست تا هرچی! مردم هنردوست هم به عشق جشنواره و دیدن اصحاب شسته رفته سینما و دستخط و امضا گرفتن از آنها مثل صف حلیم بوقلمون، پشت گیشه دست و پای همدیگررو ساطوری می‌کنند. آن‌وقت متصدیان سینما به شماره صندلی اکتفا می‌فرمایند و بی‌خیال دسته پارو(!)...»

گفت: «پس توفیری نمی کنه. آواز دهله...»

گفتم: «خب چرا... به هرحال تصمیم دارند در بخش «برای تمام فصول» از «آلن دلون» که در ایران مشابه زیاد داره! و «سیدنی پواتیه» قدردانی کنند.»

گفت: «پس خودمان چی؟»

گفتم: «غصه نخور، «لیلی با من است»!

گفت: «کی؟!»

گفتم: «نقش اولش‌رو می گم... «پرویز پرستویی» دیگه!»

گفت: «چرا از ما یکی از اونا دوتا؟!»

گفتم: «خانم «گلچهره سجادیه» هم هست. نتیجتاً کرور کرور مهمون خارجی داریم.»

گفت: «اگه باز سیاست‌رو قاطی نکرده باشند و به قول «زیر آسمان شهریها» [قاط] نزنند.»

گفتم: «سیاست کیلو چنده... هنر است، آنهم طبقه هفتمش!»

گفت: «منظورم این بود که یعنی شاید مهمونهای خارجکی نیان!»

گفتم: «چرا نیان؟...»

گفت: «اول اینکه در جشنواره‌های ما، عوامل فیلم‌های خودمان را هم کمتر زیارت می‌کنیم، که خودش فیلمی است. ضمناً شواهد حاکی از آنست که دو جشنواره «برلین» و «روتردام» همزمان با جشنواره «فجر» برگزار می‌شود با عرض شرمندگی...»

گفتم: «چه عجب، بالاخره یک نیمچه خبری داشتی که مستفیذ شویم!»

گفت: «اتفاقاً... همین الان از صفحه پشت روزنامه دست تو خوندم...»

گفتم: «راه بیفت... بریم دنبال کار و زندگیمون، جشنواره‌توردی بسه دیگه! فرداروز، دوباره حکایت تکرار می‌شه، جشنواره و ماراتن سینما که تموم شد، تازه می‌بینی چقدر مایه گذاشتی و زبون زدی و بحث کردی، بعد می‌شه همون آش و همون کاسه، دفعه اول که نیست... نوزده ساله!»

گفت: «بابا نفوس بد نزن از حالا...

گفتم: «ما نفوس بد نمی‌زنیم، ولی... تجربه بدجوری نهیب می‌زنه!»

برای خانم ملکه رنجبر

یکی از خوانندگان محترم مجله، طی ارسال نامه‌ای برای جنگ هنر، ضمن ابراز ارادت به خانم ملکه رنجبر هنرمند باسابقه سینما و تلویزیون کشور، ایشان را به همدردی با خود و خانواده‌اش فراخوانده است. این خواننده گرامی اصرار کرده که متن نامه‌اش در مجله اطلاعات هفتگی چاپ شود، اما از آنجا که مشکلات ایشان جنبه خصوصی و خانوادگی دارد، از چاپ آن خودداری و در عوض نامه را تحویل خانم رنجبر می‌دهیم تا از مسائل و حرفهای یکی از طرفدارانش مطلع شود.

○ جنگ هنر

خبرها و رویدادهای هفت هنر

نمایشگاه عکس هنرمندان و صندوق عزت‌الله انتظامی

نمایشگاه عکسی از چهره‌های ماندگار عالم هنر در تالار آبی مجموعه نیاوران برگزار شد.

این نمایشگاه که دربرگیرنده پانصد قطعه عکس از هنرمندان سینما، تئاتر و تلویزیون بود، با هدف قدردانی از هنرمندان سالخورده سینما و تئاتر برپا شد.

نمایشگاه یادشده حاصل تلاش (فریدون خسرویان) بود. در نمایشگاه مذکور صندوقی هم برای جمع آوری کمکهای بازدیدکنندگان تعبیه شده بود که مدیریت آن‌را «عزت‌الله انتظامی» بر عهده داشت.

برنامه نمایشگاههای تهران در بهمن ماه ۸۰

- نمایشگاه نقاشی (آثار مرجان چوپان) - نگارخانه آبتین - ۲۰۱۷۷۶۱
- نمایشگاه عکاسی (آثار شکیب، سرایی، اردبیلی، قاسمی) - نگارخانه آتشزاد - ۸۸۸۴۴۰۷
- نمایشگاه نقاشی (آثار اسماعیل عسگری و هنرجویان) - نگارخانه آثار - ۶۴۰۹۷۵۱
- نمایشگاه گرافیک (آثار مهدی توحیدپور) - نگارخانه ارژنگ - ۸۸۹۳۱۲۱
- نمایشگاه هنر مفهومی (آثار نازنین آیگانی) - نگارخانه پاسارگاد - ۲۵۴۰۴۰۷
- نمایشگاه عکس (آثار آرمان پیامی و هنرمندان مقیم فرانسه) - نگارخانه هنرمندان - ۸۳۱۰۷۸۵
- نمایشگاه تذهیب (آثار فریبرز جوقان) - نگارخانه سیحون - ۸۷۱۱۳۰۵
- نمایشگاه نقاشی (گروهی) - نگارخانه عصر - ۸۸۸۲۰۸۵
- نمایشگاه آزاد (نگارخانه نقش جهان) - ۲۴۱۸۴۹۰
- نمایشگاه عکاسی (آثار جلالی، حاتم، حنایی) - نگارخانه هفت ثمر - ۸۷۳۱۴۰۳
- نمایشگاه نقاشی وکلاژ (آثار منوچهر نیازی) - نگارخانه نیازی - ۲۲۲۵۴۰۷
- نمایشگاه نقاشی (آثار خانمها قمری - رادپور) - نگارخانه طراحان آزاد - ۸۰۰۸۶۷۶
- نمایشگاه نقاشی (آثار بهداد پنجزاده و گروهی) -نگارخانه شیث - ۶۷۰۹۱۸۵
- نمایشگاه نقاشی (آثار مریم پورکاظم) - نگارخانه سبز - ۸۷۱۱۳۱۱

اخبار جشنواره‌های فجر در سینما تئاتر رادیوجوان

رادیو جوان در برنامه‌ای به نام سینما تئاتر به مسائل سینما و تئاتر کشور می‌پردازد و نظرات اساتید، منتقدان و هنرمندان و پیشکسوتان عرصه سینما و تئاتر را به جوانان ارائه می‌کند.

این برنامه روزهای دوشنبه ساعت ۱۵ تا ۱۶ پخش می‌شود. برنامه این هفته رادیو جوان اطلاع‌رسانی درباره بیستمین جشنواره فیلم و تئاتر فجر است.

عوامل این برنامه عبارتند از:

سردبیر: شهلا فراهانی‌نژاد، تهیه‌کننده: اکبر لک‌لری، گوینده: بهروز خوش فطرت، گزارشگر: افشین هاشمی.

تازه‌ترین کاستها و CDهای موسیقی

قطعاتی از ویلن و سه‌تار (استاد ابوالحسن صبا)، کاست نوای بینوایی (به یاد استاد لطف‌الله مجد)، یاد خوزستان (رضا محبوب)، بمان با من (صبور، مجید رضازاده و امیر خاص)، شبهای پلور (منوچهر فیروزی و رضا یغمایی).

موفق‌ترین فیلم‌های جهان در هفته‌ای که گذشت

ارباب حلقه‌ها، رهروان حلقه، یک ذهن زیبا، آرنج کانتی، دسته یازده نفره اوشن، خانواده سلطنتی تننبام، جیمی تیرون: پسر نابغه، آسمان وانیلی، کیت و لئوپولد، گاسفورد پارک، هری پاتر و سنگ جادوگر.

حسین مدنی و طنزنویسی در رادیو ساری

حسین مدنی، نویسنده، کارگردان، طنزپرداز مطبوعات و تهیه‌کننده سینمای ایران که در سالهای پس از انقلاب، همچنان به نویسندگی در مطبوعات اشتغال دارد، مدتی است که در رادیو ساری به نگارش برنامه‌های طنز می‌پردازد.

استاد مدنی در سالهای اخیر همکاری فعالی با مجله اطلاعات هفتگی داشت و اداره صفحه پرخواننده «آسیاب به نوبت» را عهده دار بود. مدنی با آنکه در تنکابن مستقر است، اما ارتباطش را با مجله و همکارانش حفظ کرده، برای مدنی عزیز طول عمر باعزت و تداوم حضور در عرصه‌های ادب و هنر را آرزو داریم.

«سرنوشت تئاتریها» امروز مشخص می‌شود

بیستمین جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر کار خود را از اول بهمن ماه جاری آغاز کرد و امروز چهارشنبه (۸۰/۱۱/۱۰) با انتخاب برترینهای این جشنواره به کارش پایان می‌دهد. انتخاب داوران جشنواره بیستم تئاتر، سرنوشت تئاتر و تئاتریها را در سال ۸۱ رقم خواهد زد. در بخش مسابقه این جشنواره، نمایشهای زیر به روی صحنه رفتند که تکلیف‌شان امروز مشخص می‌شود:

شب‌نشینی در جهنم (نویسنده: مهرداد رایانی مخصوص - کارگردان: رحمان سیفی آزاد)، همان همیشگی (نویسنده و کارگردان: ریمار امین‌فر)، تلفن مشترک (نویسنده: محمدامیر یاراحمدی - کارگردان: رضا حامدی‌خواه)، خسوف (نویسنده: محمد چرمشیر - کارگردان: رؤیا کاکاخانی)، قصیده بلند باران (نویسنده: مرتضی سخاوت - کارگردان: حسین پارسایی)، حاشیه‌ای بر خسرو و شیرین (نویسنده و کارگردان: داریوش رعیت)، می‌رم روزنامه بخرم (نویسنده و کارگردان: رحیم نوروزی).

برنامه‌های جشنواره موسیقی فجر

هفدهمین جشنواره بین‌المللی موسیقی فجر از ۱۵ تا ۳۰ بهمن ماه جاری در ده مرکز فرهنگی تهران برگزار می‌شود.

برای حضور در هفدهمین جشنواره موسیقی ۵۶ گروه موسیقی از تهران و ۶۰ گروه موسیقی از شهرستانها اعلام آمادگی کرده‌اند.

در این جشنواره، گروههای موسیقی محمد نوری، شهرام ناظری، پورناظری و گروه کامکارها حضور دارند.

در بخش اصلی جشنواره موسیقی، برگزیدگان جشنواره‌های «ذکر و ذاکرین»، «موسیقی آیینی مذهبی»، «موسیقی مقامی و نواحی»، «موسیقی گل یاس» و جشنواره جوان به اجرای برنامه می‌پردازند.

گفتنی است که شرکت‌کنندگان بخش مسابقه بانوان هفدهمین جشنواره موسیقی از میان ۲۵ گروه متقاضی انتخاب شده‌اند. جشنواره موسیقی فجر در خانه هنرمندان، فرهنگسرای بهمن، نیاوران، ارسباران، تالار وحدت، سالن رودکی، سالن فرهنگ، سالن میلاد، وزارت کشور و میراث فرهنگی برگزار خواهد شد.

پرفروشترین فیلم‌های هفته

فیلم‌ها	روز	ریال
- تارزن و تارزان	۷	۴۲/۹۱۷/۵۰۰
- سگ کشی	۳۱	۱/۸۰۷/۵۸۵/۰۰۰
- رخساره	۳۱	۵۵۰/۸۲۵/۰۰۰
- شب یلدا	۳۱	۷۵۵/۶۵۶/۰۰۰
- قطعه ناتمام	۳۱	۵۴/۳۹۴/۰۰۰
- A.B.C آفریقا	۲۱	۱۳/۱۹۱/۵۰۰
- آواز قو	۱۳۶	۳/۰۲۷/۶۳۹/۰۰۰

گام به گام با جشنواره فیلم فجر

قسمت آخر

پرواز بیستمین سیمرغ

O سرگذشت من (آریا)

کارگردان: پابلو باربیری کاررا، نویسندگان: پابلو باربیری کاررا و ماریا توخاویر کورک، مدیر فیلمبرداری: شهریار اسدی، مدیر تولید و مجری طرح: هادی انباردار.

بازیگران: محمدرضا فروتن، شقایق جودت، یکتا ناصر، مجید مهتدی و...

خلاصه داستان:

«یک استاد دانشگاه و مترجم زبان آرژانتینی، براثر پیامدهایی رابطه‌اش با پسرش که یک فوتبالیست است، دستخوش مسائل حادی می‌شود که...»

O رقص با رؤیا

کارگردان: محمود کلاری، مجری طرح: مصطفی شایسته، فیلمبردار: شهریار اسدی، محصول مشترک ایران و ژاپن.

بازیگران: محمدرضا فروتن، امیر پای‌ور و...

خلاصه داستان:

«فیلمسازی برای شرکت در یک جشنواره سینمایی عازم آرژانتین شده است. او قبل از مسافرت با بازیگر سالخورده فیلم قبلی خود ملاقاتی دارد که...»

O برهنه

نویسنده و کارگردان: سعید سهیلی، مدیر فیلمبرداری: علی اللهیاری، تهیه‌کنندگان: محسن شایان‌فر - مؤسسه سینمایی گوهران.

بازیگران: شادمهر عقیلی، علی قربان‌زاده، زهرا محمودی، اشکان قاسمی، نادیا گلچین و...

O نان، عشق و موتور ۱۰۰۰

کارگردان: ابوالحسن داوودی.

بازیگران: اکبر عبدی و بهاره رهنما.

خلاصه داستان:

«این فیلم داستان دختری را روایت می‌کند که تحت شرایط خاص تن به ازدواج ناخواسته می‌دهد. اما...»

O پروانه‌ها بدرقه می‌کنند

نویسنده، تدوینگر، طراح صحنه و کارگردان: محمد ابراهیم معیری - مدیر تصویربرداری: تورج اصلانی - تهیه‌کنندگان: معیری و اصلانی.

بازیگران: ابراهیم عمادی، انیس امیرخادملو، اصغر اسحاقی، حسن فغانی و...

خلاصه داستان:

«اکنون سالهاست که پرنده‌ها هفت هزارتا نشده‌اند! سالهاست که دستانم توان ساختن پرنده‌های گلی را ندارند. پس چگونه می‌توان...؟!»

O ماه پشت ابر

نویسنده و کارگردان: عماد اسدی - مدیر فیلمبرداری: حسن سلطانی - جانشین تولید: مرتضی موسوی‌زاده.

بازیگران: علی قربان‌زاده، یکتا ناصر، حسن جوهرچی، جلال پیشواییان، کاظم افرندنیا و...

خلاصه داستان:

«مرد ثروتمندی ناپدید می‌شود. راز گمشدن او باعث بسیج آشنایان و نیروی انتظامی می‌شود. ماموران پلیس درپی یافتن مرد ثروتمند با معماهایی روبرو می‌شوند که...»

O تنبل قهرمان

کارگردان: بهروز غریب‌پور - تدوین‌کننده: ایرج گل‌افشان - تهیه‌کننده: مؤسسه سینمایی فانوس خیال.

بازیگران: سپهر آزادی، محمود اردلان، میترا کوهی، تورج نصر و...

خلاصه داستان:

«این فیلم روایتی تازه از داستان جذاب و کهن حسن کچل است.»

O کازینو

کارگردان: آرش معیریان - مدیر فیلمبرداری: حسن پویا - مدیر تولید: یوسف صمدزاده.

بازیگران: محمدرضا گلزار...

خلاصه داستان:

«کازینو حدیث نفس هر دختر و پسر ایرانی برای اثبات پاکدامنی خود است. کازینو تجلی‌گاه انسانیت و معنویت والای هر جوان ایرانی است. در کازینو برد و باخت معنا ندارد. برنده بازنده‌ای است که در معرکه ایثار و از خودگذشتگی همچنان سودای قمار را در سر دارد.»

O سفر

کارگردان: ستسو ناکایاما - نویسنده فیلمنامه: یوشی یوکوتو - مدیر فیلمبرداری: تاداشی فورویاما - مدیر تولید: محمدصادق آذین - تهیه‌کنندگان: علیرضا شجاع نوری و ناائوتا ساروکووا.

بازیگران: کای شی شی دو و عثمان محمدپرست.

خلاصه داستان:

«مدیر یک کارخانه ژاپنی پس از بحران اقتصادی ژاپن بنابه دلایلی مجبور به سفر به ایران می‌شود تا یک ایرانی به نام مهدی را که پیش از این ساکن ژاپن بوده و اخراج شده است، پیدا کند. او پس از ورود به ایران با عثمان آشنا و همسفر می‌شود و در یک سفر طولانی برای پیدا کردن مهدی با مردم و فرهنگ ایران آشنا شده و تحت تاثیر قرار می‌گیرد.»

نامه حسین زمان به وزیر ارشاد و واکنش نغمه داوودی

چندی قبل «حسین زمان» خواننده جوان کشور، طی ارسال نامه‌ای برای وزیر ارشاد، از تولید و انتشار کاستی به نام «دورنگی» با خوانندگی «بهنام» انتقاد و اعتراض کرد. مؤسسه نغمه داوودی تولیدکننده نوار دورنگی در واکنش به نامه زمان، جوابیه‌ای برای جنگ هنر ارسال کرده که جهت آگاهی خوانندگان گرامی، بخشهایی از آن را به چاپ می‌رسانیم. با این توضیح که جنگ هنر این قبیل برخوردها و دیالوگها را میان اهالی هنر به صلاح جامعه هنرمندان و بویژه دست‌اندرکاران موسیقی نمی‌داند و همراهی و همکاری در راستای خدمت به جامعه را برای همه هنرمندان و مسوولان امور هنری آرزو می‌کند.

OOO

آقای حسین زمان؛

توهین، تهمت و افترا بستن به دیگران و به‌ویژه به اهل هنر در شأن هیچ انسانی نیست، بخصوص که این انسان را در زمره هنرمندان بدانند. اما شما بی‌پروا و ناروا به جریان مثبت و ارزشمندی که سعی دارد در این وانفسای شعارزدگی و بحران واقعی عمل، در جهت جذب و تشویق جوانان و نوجوانان میهن عزیز به هنر خلاق و مستعد داخل گام بردارد تاخته و یک‌طرفه به قاضی رفته‌اید.

شما که اثر فرهنگی این مؤسسه (آلبوم دورنگی) را شرم‌آور خوانده‌اید، چگونه به خود اجازه می‌دهید نادانسته و بدون اطلاعات کافی در مورد یک اثر هنری که مورد استقبال طیف وسیعی از قشرهای جامعه قرار گرفته است، این‌چنین اظهارنظر کنید؟ شما حذف کوتاه‌مدت دورنگی از بازار موسیقی را دلیل شرم‌آور بودن آن می‌دانید؟ اگر چنین است زهی خیال باطل.

آقای زمان؛

به جای متهم کردن دیگران و ایجاد جار و جنجال به فکر راهکاری بهتر و مؤثرتر در جلب نظر دوستداران هنر باشید. بیایید به جای نفی ارزشهای سایر هنرمندان و نقد ناصحیح و مغرضانه آثار مردمی و موفق به بالا بردن کیفیت فنی و محتوایی کارهایتان بپردازید. شعار ندهید، عمل کنید! لااقل برای همان جوانها که همواره در شعارهای سیاسی‌تان دغدغه آنها را داشته‌اید، آثاری مورد قبول و مردم‌پسند تولید کنید.

بیایید بیشتر از هنرتان خرج کنید و کمتر به دنبال کسب اعتبار از طریق دیگران باشید. شاید شما هم توانستید آنچنان که بهنام توانست. ■

نقد فیلم هفته

O علیرضا آروری

تارزن و تارزان ساخته
علی عبدالعلی‌زاده

موزیکال اغراق شده

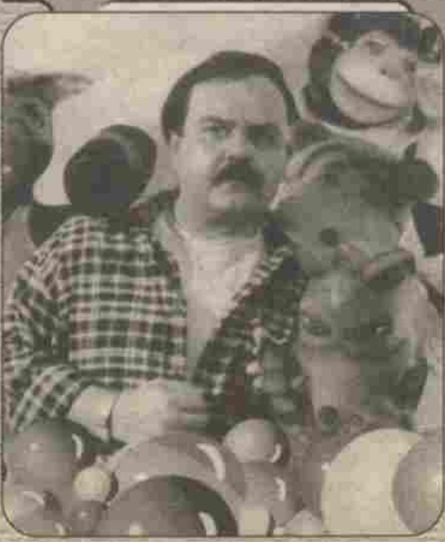

این فیلم بازگشتی دوباره به سینمای کودک و نوجوان موزیکال است

سینمای موزیکال کودک و نوجوان در مقطعی از تاریخ سینمای بعد از انقلاب به موفقیت‌های چشمگیری در جلب مخاطب کودک و نوجوان دست یافت، و خیلی زود به یک ژانر - گونه - پرطرفدار تبدیل شد. اما این موفقیت متکی بر فیلمنامه و موسیقی، دوام چندانی نداشت.

با تکراری شدن مضامین فیلم‌ها و ورود نیروهای ناآشنا با مقوله سینمای کودک و نوجوان به این عرصه، رفته رفته شاهد افول سینمای موزیکال کودک و نوجوان و به تبع آن کلیت این سینما بودیم.

سینماهای ویژه نمایش فیلم‌های کودکان و نوجوانان، فقط آرم «خورشید خندان» این سینماها را بر پیشانی نگه داشتند و به نمایش فیلم‌های ملودرام و حادثه‌ای پرداختند!

«تارزن و تارزان» پس از یک دوره رخوت و سکوت در سینمای کودکم و نوجوان و پس از موفقیت «کلاه قرمزی و پسرخاله»، بازگشتی دوباره به سینمای کودک و نوجوان موزیکال است و سعی می‌کند با استفاده از مؤلفه‌های آشنای این سینما، موفقیت‌های قبلی این نوع فیلم در سینمای ایران را تکرار کند. اما این فیلم، به‌رغم تلاش سازندگانش برای ساختن یک فیلم مفرح عامه‌پسند با نیم‌نگاهی به نقد تولیدات هالیوودی برای کودکان و نوجوانان جهان و نفوذ آنها درمیان مخاطبان ایرانی، درحد یک وسیله سرگرمی، آن هم نه از نوع خیلی جذاب و مفرح آن باقی می‌ماند.

فیلمساز و فیلمنامه‌نویس برای رسیدن به مفهوم غایی اثر که تلاش اندیشه بیگانه برای رسوخ به فرهنگ ایرانی و تحت تأثیر قرار دادن کودکان و نوجوانان است، طرح قصه را بر ماجرای ربوده شدن یک پیرمرد عروسک‌ساز توسط یک گروه از افراد خبیث و تلاش آنها برای ساختن یک «تارزان» با نیرویی مخرب و نابود کردن عروسکهای پیرمرد متمرکز می‌کنند. ولی این طرح به ویژه از زمانی که تارزان وارد ماجرا می‌شود و تلاش جمعی بچه‌ها و عروسکها برای نجات جان پیرمرد شکل می‌گیرد، تنها در لحظات شادی بچه‌ها و عروسکها به باور تماشاگر می‌نشیند. بچه‌ها که مخاطبان واقعی اثر هستند، نمی‌توانند با مفهوم موردنظر فیلمساز ارتباط برقرار کنند، چرا که مضمون و پیام فیلم، مناسب ساختار کلی اثر نیست.

وقتی کامبوزیا پرتوی قالب موزیکال را برای فیلم «گلنار» برگزید، این قالب تناسبی مثال زدنی با مضمون اثر و لوکیشن‌های آن داشت و به همین خاطر هم توانست با مخاطبان خود ارتباط برقرار کند. ولی قالب موزیکال در «تارزن و تارزان» به دلیل اغراق فیلمساز در پرداخت وجه موزیکال اثر، برای مخاطب جا نمی‌افتد و فقط به‌طور مجرد می‌تواند تماشاگر دوستدار رقص و دست‌افشانی را راضی کند.

مشکل سینمای موزیکال کودک و نوجوان، هیچ‌گاه ضعف سکانس‌های موزیکال و یا بدقواره بودن عروسکها و... اثر نبوده است. اتفاقاً عروسک‌سازان ماهر ایرانی، معمولاً عروسکهای خوب و زیبایی برای این قبیل فیلم‌ها می‌سازند و کارگردانی صحنه‌های موزیکال و استفاده بهینه از موسیقی در آنها، معمولاً تنها خصوصیت قابل دفاع آنها به‌شمار می‌آید. آنچه این «گونه» در سینمای کودک و نوجوان ایران به شدت نیازمند آن است، فیلمنامه‌های منسجم و جذاب است که اگر جنبه موزیکال را از کلیت آنها حذف کردیم، بتواند خود به تنهایی بخش عمده‌ای از وظیفه جذب مخاطب را به عهده بگیرد. تارزن و تارزان بدون جنبه موزیکال آن، نمی‌تواند جذابیتی برای مخاطبان خود داشته باشد. ■

O قابل توجه علاقه‌مندان به
فیلمنامه‌نویسی و سینما

مسابقه بزرگ فیلمنامه‌نویسی جنگ هنر تمدید شد

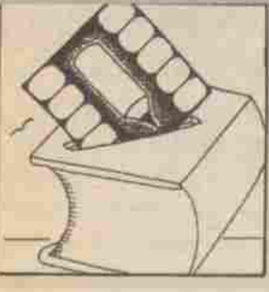

عزیزان خواننده و علاقه‌مندان و شرکت‌کنندگان گرامی مسابقه فیلمنامه‌نویسی جنگ هنر، ضمن قدردانی از استقبال گسترده شما، به درخواست مکرر خوانندگان بیشماری که موفق نشده‌اند تا آخر دی ماه سال جاری فیلمنامه‌های خود را برای جنگ هنر بفرستند، بخش هنری مجله آخرین مهلت برای ارسال فیلمنامه‌های شرکت‌کنندگان در این مسابقه را تا پایان بهمن ماه ۸۰ تمدید می‌کند.

نکته آخر اینکه، بررسی و گزینش‌های مرحله آغازین فیلمنامه‌ها از ماه گذشته شروع شده و تا پایان مهلت مقرر ادامه خواهد داشت، جنگ هنر اسامی نویسندگان و آثار برتر و برگزیدگان این مسابقه (سه نفر) را با توفیق الهی در اسفندماه اعلام خواهد کرد و متعاقب آن جوایز برندگان اهدا خواهد شد.

با آرزوی موفقیت برای تمامی شما بزرگواران.

O جنگ هنر

نامه‌های شما رسید

سیمین دخت تقی مفخمی از زاهدان ، سعید امامداد از دزفول ، مریم یوسفی از بندرانزلی ، مصطفی رجب‌زاده از مشهد ، الناز دیمان از تهران ، حسین فیاضی توغابی از گناباد ، معصومه خاکیان از تهران ، سمیه رضایی از دامغان ، لعیا زاهدی از اندیمشک ، مرتضی صفری از زنجان ، سودابه اخوان از تبریز ، محمدرضا رسولی از کرمانشاه ، اختر شکوهی از آمل ، محمود بختیاری از اهواز ، عزت‌الله نادری از سمنان ، لیلا باقری از تهران ، صدرالدین مولوی از ابهر ، فاطمه کربلایی از کرج ، مینا سلحشوران از تهران ، مهدی فلاح عطایی از املش و...

خوانندگان گرامی مجله، نامه‌ها، مطالب و فیلمنامه‌های ارسالی شما واصل شد. از همکاری شایسته‌تان سپاسگزاریم و از مطالب خوب شما استفاده خواهیم کرد. در انتظار نامه‌ها و مطالبتان هستیم.

از کارگری کارخانه تا هنرپیشگی سینما

رو در رو با هنرمندان

این هفته:

اکبر عبدی

رشید بهنام

O پیش از مقدمه:

...نمایش «فامیلی» کارکردن هم عالمی دارد... نوعی «صله ارحام» است... به‌طور معمول هر دو ماه یکبار، افراد فامیل متشکل از خاله، دایی، عمو، پسرخاله‌ها، دختردایی‌ها و... و هر بار در منزل یکی، دور هم جمع می‌شویم و نمایش بازی می‌کنیم... موضوعهای نمایش هم فامیلی است و مربوط می‌شود به مسائل و مشکلات فامیل... من هم می‌شوم یکی از بازیگران و به حاضران می‌فهمانم که درحد آنها هستم... هیچ اتفاقی نیفتاده و من همان اکبر عبدی هستم، که بودم...»

O اشاره:

این حرفها از زبان بازیگری است «خودساخته» که گویی از همان دوران کودکی می‌دانست که روزی هنرپیشه معروفی خواهد شد و بخصوص در عالم سینما خواهد درخشید.

«اکبر عبدی» اگرچه با «تئاتر» آغاز کرد. اما (به‌طوری که درپی خواهد آمد) خیلی زود از آن کنار رفت... و بعد از حدود ۱۵ سال تجربه در سینما و تلویزیون، سال گذشته بنا به دعوت دوست دیرینه‌اش «رضا ژیان» در نمایشنامه «دوستان بامحبت» بازی کرد.

امسال نیز در نمایش «دیوان تئاترال» به کارگردانی استاد محمد به ایفای نقش پرداخته است. این نمایش در بیستمین جشنواره بین‌المللی تئاتر فجر حضور داشت. نظر شما خوانندگان گرامی را به گفت‌وگو با «اکبر عبدی» جلب می‌کنیم.

جان من بیا. یک نمایش هم برای ما بازی کن!

☐ لطفاً از نحوه بازیگر شدن خود بگویید و اینکه چگونه و از چه زمانی بازیگری را آغاز کردید؟

O یادم می‌آید وقتی با خانواده از میهمانی برمی‌گشتیم، من تقلید افراد مختلفی را که دیده بودم، درمی‌آوردم و افراد خانواده، بخصوص مادر و خواهرم من را تشویق می‌کردند. آن موقع شاید ۸ یا ۹ سال بیشتر نداشتم... کمی که بزرگتر شدم، با بچه‌های محل در «کوچه» سن می‌زدیم و از منازل خودمان آکسسوار (وسایل صحنه) می‌بردیم تا در نمایشی که بازی می‌کردیم، استفاده کنیم... در کلاس اول راهنمایی، معلمی داشتیم که با بچه‌ها تئاتر کار می‌کرد. یک روز به ایشان گفتم که من را هم بازی بدهد، در جوابم گفت: «تو چاقی و انعطاف فیزیکی نداری!» من هم رفتم با گروه دیگری کار کردم... طوری شد که پس از دو سال (در سال سوم راهنمایی) همان معلم پیش من آمد و گفت: «جان من بیا و یک نمایش هم برای ما بازی کن!»

بازیگری «راه عشق» است و راه عشق اتوبان نیست!

نمایش در کلک‌چال و...

O خیلی جوانتر که بودیم، هر هفته با رفقا به کوه می‌رفتیم، «کلک‌چال» به فکر افتادیم که همانجا نمایش اجرا کنیم و نمایشنامه‌هایی که بازی می‌کردیم، بیشتر «کمدی» بود و کلی هم تماشاگر داشتیم... در کلک‌چال با یکی از بچه‌های تئاترشهر آشنا شدم. وقتی دید ما نیمچه استعدادی داریم، گفت: «می‌خواهیم نمایشنامه‌ای را به نام «فیل در پرونده» در تئاترشهر به روی صحنه ببریم و هنرپیشه کم دارد. می‌آیی بازی کنی؟» گفتم: «حتماً» و رفتم. نقش یکی از شخصیت‌های فرعی را به من دادند. چون نمایش براساس «بدیهه‌سازی» بود، طوری بازی کردم که بعد از یکی، دو هفته همان شخصیت تبدیل شد به یکی از شخصیت‌های اصلی نمایش...

با تئاتر قهر کردم... و زندگی سخت «کارگری» را ترجیح دادم...

O بعد از آن، در چند نمایش بازی کردم، با هنرمندانی مثل سوسن تسلیمی، مجید میرفخرایی (طراح صحنه)، حمید لولایی و دوستان دیگر...

در ابتدای کار، به ظاهر مشکلی نداشتیم. اما مدتی بعد ماهیت بعضی‌ها رو شد... و من با تمام علاقه‌ای که به «بازیگری» داشتم، نتوانستم محیط را تحمل کنم. متاسفانه با تئاتر قهر کردم و رفتم سراغ زندگی «کارگری».

☐ به چه دلیل؟

O در میان ما، بازیگران متاهلی بودند که وضع زندگی خوبی نداشتند. من می‌گفتم از دستمزد من بزنید و به آنها بدهید. با این حال، بعضی‌ها اعتراض می‌کردند که چرا «فلانی» رل اول دارد و... من خیلی ناراحت شدم و تصمیم گرفتم که برای همیشه این حرفه را کنار بگذارم و بروم... و رفتم در یکی از کارخانه‌ها به مدت دو سال مشغول کار شدم. برایم خیلی سخت بود. حتی شبها در کارخانه می‌خوابیدم و فقط هفته‌ای یکبار (پنج‌شنبه‌ها) به خانه می‌آمدم. با این حال زندگی سخت کارگری را به این کار ترجیح می‌دادم...

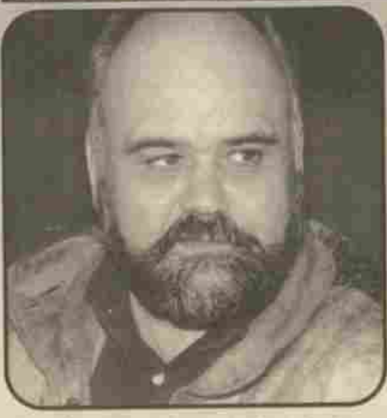

«ترمز دستی» را می کشیدم...

☐ در این دو سال چه تجاربی آموختید؟

O خیلی تجربه‌ها... زندگی کارگری برایم بسیار عبرت‌آموز شد. بعدها هر وقت می‌خواستم کمی به خودم «غره» شوم و ترمز پاره کنم، فوری «ترمز دستی» را می‌کشیدم. آن دو سال برای من مثل رفتن به «سربازی» بود. اعتماد به نفس زیادی پیدا کردم... یک روز «رضا ژیان» دنبال من آمد و گفت: «اگر قرار باشد کسی از تئاتر برود، تو نیستی...» و از من دعوت کرد. رفتیم «کلشان» و «مثل آباد» را کار کردیم... و همانجا بود که دوستی من با «عبدالله اسکندری» شکل گرفت. دوستی‌ای که در طول این چند سال، خیلی چیزها به من آموخته است...

از اولین فیلم سینمایی، تا...

☐ از «فیلم‌های سینمایی» و سریالهایی که بازی کرده‌اید بگویید.

O کار «مثل آباد» که تمام شد، «محله برو بیا» را شروع کردیم و یکی، دو سال بعد برای بازی در مجموعه «مدرسه‌ام دیر شد» دعوت شدم... و همین طور برای بازی در چند سریال دیگر... می‌توانم بگویم بیش از ۵۰۰ ساعت سریال تلویزیونی و ۱۰ فیلم سینمایی بازی کرده‌ام... اولین فیلمی که بازی کردم، اجاره‌نشین‌ها (داریوش مهرجویی) بود و درپی آن، ای ایران (تقوایی)، آدم برفی (میرباقری)، مادر (زنده‌یاد علی حاتمی)، هنرپیشه (مخملباف) و...

○ چون نتوانستم محیط تئاتر را تحمل کنم، به سراغ زندگی کارگری رفتم

در صحنه‌ای از - سفر جادویی -

خودم، خودم را دعوت کردم

○ حدود پنج ماه قبل، آقای استادمحمد از من دعوت کرد تا در نمایش «دیوان تئاترال» بازی کنم، چون آن موقع سرگرم بازی در یک فیلم سینمایی بودم، نتوانستم بپذیرم. اما حدود یک ماه قبل کارم که تمام شد، برای اولین بار خودم، خودم را دعوت کردم و آمدم و حالا خیلی خوشحالم که در جمع این گروه هستم و با آقای محمود استادمحمد کار می‌کنم... ماجرای این نمایش در «بازارچه سعادت» روی می‌دهد که من و استادمحمد در آنجا به دنیا آمده‌ایم...

«تئاتر غیرحرفه‌ای» یا «تئاتر فامیلی»

□ تاکنون چند نمایش «صحنه» به صورت حرفه‌ای کار کرده‌اید؟

○ تئاتر حرفه‌ای خیلی کم کار کرده‌ام. ولی غیرحرفه‌ای، تا دلتان بخواهد و هنوز که هنوز است به‌طور مستمر هر ماه یا هر دو ماه یکبار به صورت دوره‌ای در منازل «فامیل» دور هم جمع می‌شویم و به اتفاق یکدیگر نمایشی را ترتیب می‌دهیم... نمایش «فامیلی» کارکردن هم عالمی دارد... نوعی «صله ارحام» است... در این نوع نمایش، مشکلات فامیل (به‌طور غیرمستقیم) مطرح می‌شود. به عنوان مثال «خاله» مشکل «دایی» را می‌فهمد، «پسرخاله‌ها» مشکل یکدیگر را و خلاصه همه افراد خانواده از اوضاع هم باخبر می‌شوند. ما بعد از نمایش، کارمان را تحلیل می‌کنیم و به حل مشکلات فامیل می‌پردازیم، و در بین افراد فامیل، اگر شخصی عادت ناپسندی داشته باشد، در نمایش مطرح می‌شود و آن فرد بعد از دیدن نمایش، اقدام به رفع عادت خود می‌کند...

□ یعنی شما برای این کار از روش «تئاتر درمانی» استفاده می‌کنید، همین طور است؟

○ بله، از طرفی همه دور همه جمع می‌شویم و خوش می‌گذرانیم و سعی می‌کنیم یک روز کامل همه بخندند. می‌دانید، آدمها با یک تلنگر گریه می‌کنند، اما خنداندن آنها کار آسانی نیست... این روش را افراد فامیل در هرجا که باشند، می‌توانند تجربه کنند، به‌طور یقین بعد از دو یا سه بار نتیجه بسیار خوبی خواهند گرفت.

□ آیا فکر می‌کنید افراد علاقه‌مند به بازیگری، باید دارای استعداد ذاتی باشند؟

○ البته یکی از عوامل پیشرفت کار در هنرپیشگی استعداد است که باید یک هنرپیشه، دارای استعداد ذاتی باشد، اما کافی نیست. تحصیل هم لازم است و مهمتر اینکه برای کسب موفقیت باید زحمت بکشد و تجربه کسب کند. خلاصه آنکه این راه، راه «عشق» است و راه عشق، «اتوبان» نیست، پر از فراز و نشیب است... سخت است...

□ بیشتر دوست دارید نقشهای کمدی بازی کنید یا جدی؟

○ همان‌طور که گفتم، خنداندن مردم کار آسانی نیست، درحالی که خیلی راحت می‌توان آنها را گریاند، چرا که مردم با توجه به مشکلات و مصائبی که دارند، با کوچکترین تلنگری می‌گریند، اما خیلی سخت می‌خندند. پس خنداندن این آدمها کار مشکلی است. البته من از اینکه باعث می‌شوم دیگران بخندند، لذت می‌برم، به همین دلیل هم بیشتر دوست دارم نقشهای کمدی بازی کنم...

□ نظرتان در مورد «شهرت» و «شهرت‌طلبی» چیست؟

○ اگر فردی با شهرتی که پیدا می‌کند، به مردم نزدیکتر شود، این شهرت مثبت و خوب است، اما چنانچه به خود «غره» شده و از مردم دور شود، پشیزی ارزش ندارد و چنین آدمی هیچ جا جایش نیست. مثال از خودم بزنم، وقتی من وارد گروه ۲۰ نفری استادمحمد شدم، همه فکر می‌کردند که من خودم را به رخ آنها می‌کشم، ولی من به آنها باوراندم که همه ما با هم یک خانواده را تشکیل داده‌ایم و همه یکسانیم و از روز سوم به بعد، این احساس برای همه ملموس بود...

□ در مورد حضور در «جشنواره‌ها» چه دیدگاهی دارید؟

○ به نظر من بحث جشنواره تئاتر با بحث جشنواره سینما جداست، در جشنواره تئاتر، گروههای مختلف تئاتری از سراسر کشور مدت ۱۰ روز کارهای یکدیگر را می‌بینند و تجربه کسب می‌کنند و از حال و روز یکدیگر باخبر می‌شوند... به نظر من گروههای جوان، خیلی چیزها می‌توانند از جشنواره تئاتر بیاموزند، به عنوان مثال یاد بگیرند که با امکانات ناچیز (و با تلاش و با عشق کار کردن) می‌توان نفر اول جشنواره شد.

■

چو دف به سر زد و چو چنگ در خروش آمد

○ نوشته محسن نعمتی

هفته گذشته گروه دف‌نوازان دالاهو در شهر هنر و هنرمندان اصفهان به اجرای برنامه پرداختند.

برنامه از دو قسمت اصلی تشکیل شده بود. ابتدا «شهریار فریوسفی» نوازنده قدیمی تار و از اعضای گروه سماعی به همراهی «نوید افقه»، «محسن صادقی» و مسعود حبیبی قطعاتی در مقام شور نواختند.

در این برنامه کوتاه فریوسفی چند ضربی و چهارمضراب را با «افقه» دونوازی کرد. اسلوب و شیوه‌های کار فریوسفی سرشار از اندیشه و احساس بود و با تکهای روشن و ریزهای پرهمراه و بسیار به شیوه استادش هوشنگ ظریف نزدیک بود. درمیان این قطعات، ناله‌های جانسوز نی و نوای دف حبیبی و اجرای قطعه بدون کلام (تصنیف قدیمی امان، امان) پایان‌بخش قسمت اول برنامه بود.

قسمت دوم برنامه با حضور ۳۶ نفر از اعضای گروه به سرپرستی مسعود حبیبی شروع شد. حبیبی را سالها به عنوان یک دف‌نواز مطرح می‌شناسیم، وی به اعتبار تجربه‌های درخشان خود، در ساختمان پوسته ساز دف تغییراتی به‌وجود آورده بود تا نوع جنس سازها با توجه به نوع آب و هوا و رطوبت تغییر نکند.

گروه ۳۶ نفری به سه دسته تقسیم شده بودند که توانمندی و خلاقیت بسیار در آنها موج می‌زد و نشان‌دهنده مستقل بودن سازهای کوبه‌ای در این ارکستر بود.

ضمناً دربین قطعات اجرا شده با دف، ضرب زورخانه‌ای نیز خودنمایی می‌کرد.

«میرفرهاد میرکریمی» نوازنده برجسته و از شاگردان هوشنگ مهرورزان به خوبی از عهده این کار برآمد و حالتی حماسی به کار اعضای گروه داده بود. ترکیب سازهای دیگر ضربی بسیار به مرحله پیشرفت نزدیک شده بود و قسمت پایانی نیز با تکنوازی یا سلونوازی نوید افقه نوازنده تنبک به پایان رسید.

ریتم‌های مختلف و متنوع و ابتکارات این موزیسین جوان، تحسین همگان را برانگیخت.

استاد محمد اسماعیلی مدرس و از اعضای گروه استاد پایور، تکنوازی این ساز را - علی‌رغم سادگی‌اش - از سازهای دیگر مشکل‌تر می‌داند و معتقد است اگر بخواهیم سلو را در قالب ریتم در ضرب تجربه کنیم، باید مرانست و ممارست بیشتری با این ساز داشته باشیم.

به هرحال چنین فعالیت‌هایی همراه با پویش و رهیافتهایی برای ارائه موسیقی و برابری با استانداردهای موسیقی جهان، کاری بدیع و قابل ستایش است، بویژه که اجرای چندی پیش همین گروه در قونیه ترکیه مورد استقبال قرار گرفت. امید است که این گروه نوپا با جد و جهد بیشتری به تکرار چنین برنامه‌هایی بپردازند تا این ساز منزوی به همگان معرفی شود.

سیری در ادبیات حماسی

۱۸۳

پس از کشته شدن سیاووش، پیران خود را به افراسیاب رسانید و فرنگیس را از دست دژخیمان رهانید و با خود به خانه برد.

گفتار اندر زادن کیخسرو از مادر

چون چندی از آمدن فرنگیس گذشت، شبی پیران سیاوش را به خواب دید که او را از جا برمی‌خیزاند و مژده تولد کیخسرو را می‌داد. پس، از خواب پرید و به همسرش گفت: «نزد فرنگیس برو که من چنین خوابی دیده‌ام.»

شبی قیرگون ماه پنهان شده
به خوابِ اندرون مرغ و دام و دده،
چنان دید سالارپیران به خواب
که شمعی برافروختی ز آفتاب
سیاوُش برِ شمع تیغی به دست
به آواز گفتی: «نشاید نشست
از این خوابِ نوشین سر آزاد کن
ز فرجامِ گیتی یکی یاد کن
که روزی نوآیین وَ جشنی نو است
شبِ سورِ آزاده کیخسرو است»
سپهبد بلرزید در خوابِ خَوش
بپیچید گلشهرِ خورشیدفش[۱]
بدو گفت پیران که: «برخیز و رو
خردمند پیش فریگیس شو
سیاوَخش را دیدم من اکنون به خواب
درخشانتر از بر سپهر آفتاب،
که گفتی مرا: چند خسپی؟ مپای
به جشن جهاندارکیخسرو آی»

گلشهر نزد فرنگیس رفت و کیخسرو را دید. پس شتابان نزد شویش آمد و چندان از زیبایی و بزرگی و زیبندگی نوزاد گفت که پیران هم به دیدنش رفت و چون بلند و تنومندی او را دید، به یاد سیاوش افتاد و گریست و در نزد همه قول داد که: «حتی اگر شاه مرا بکشد، نخواهم گذاشت بر این کودک دست دراز کند.»

همی رفت گلشهر تا پیش ماه
جدا گشته بود از برِ ماه، شاه
بدید و به شادی سبک بازگشت[۲]
همانگاه گیتی پرآواز گشت
بیامد به شادی به پیران بگفت
که: «اینَت به آیین خور و ماه جفت[۳]
یکی اندر آی این شگفتی ببین
بزرگی و رای جهان‌آفرین
تو گویی نشاید جز از تاج را
و گر جوشن و ترگ و تاراج را»
سپهبد بیامد برِ شهریار
بدید و بخندید و کردش نثار
بدان بُرزبالا و آن شاخ و یال
تو گفتی بر او برگذشته است سال
ز بهر سیاوُش دو دیده پرآب
همی کرد نفرین بر افراسیاب
چنین گفت با نامورانجمن
که: «گر زین سخن بگسلد جان من،
نمانم که یازد بدین شاه چنگ[۴]
مرا گر سپارد به چنگ نهنگ»

بامداد فردا پیران نزد افراسیاب رفت و او را از زادن کیخسرو آگاه کرد و برای دلجویی شاه، زیبایی و گردی نوزاد را یادآور فرّ و شکوه فریدون و تور دانست و از او خواست دل از کینه و بیم تهی کند.

بدانگه که بنمود خورشید تیغ
به خوابِ اندرآمد سر تیره میغ[۵]
چو بیدار شد پهلوان سپاه
دمان اندرآمد به نزدیک شاه
همی بود تا جای پردَخت شد
به نزدیک آن نامورتخت شد
بدو گفت: «خورشیدفش مهترا!
جهاندار و بیدار و افسونگرا![۶]
به دربر یکی بنده افزود دوش
که گفتی ورا مایه‌دار است هوش
نماند ز خوبی به گیتی به کس
تو گفتی که بر گاه ماه است و بس
و گر تور را روز بازآمدی
به دیدار چهرش نیاز آمدی
فریدونِ گُرد است گویی به جای
به فرّ و به چهر و به دست و به پای
بر ایوان چنو کس نبیند نگار
بدو تازه شد فرّه شهریار
از اندیشهٔ بد بپرداز دل
برافروز تاج و برافراز دل»

در این میان خداوند نیز چنان دل افراسیاب را نرم کرد که از اندیشه بد دست شست و از کرده خود با سیاوش بی‌گناه پشیمان شد و گفت: «هرچند از پیشگویی دانایان آگاهم که کسی از نژاد تور و کیقباد دمار از روزگار تورانیان برمی‌آورد، اما از سرنوشت چاره‌ای نیست. پس کودک را به چوپانان بسپار تا از نژادش بی‌خبر بماند و از هنر و خرد بهره‌ای نیابد.»

چنان کرد روشن جهان‌آفرین
کز او دور شد جنگ و بیداد و کین
روانش ز خون سیاوُش به درد
برآورد بر لب یکی باد سرد
پشیمان شد از بد که خود کرده بود
دَم از شهر توران برآورده بود
بدو گفت: «من زین نوآمد بسی
سخنها شنیده‌ستم از هر کسی
پرآشوب و جنگ است از او روزگار
همه یاد دارم از آموزگار،
که از تخمهٔ تور و از کیقباد
یکی شاه سر برزند بانژاد
جهان را به مِهر وی آید نیاز
همه شهر توران برندش نماز
کنون بودنی هرچه بایست، بود
ندارد غم و درد و اندیشه سود
مدار ایدرش در میان گروه[۷]
به نزد شبانان فرستش به کوه
بدان تا نداند که من خود کی‌ام
بدیشان سپرده ز بهر چی‌ام
نیاموزدش کس خرد با نژاد
نیایدْش از این کار و کردار یاد»

او هرچه خواست، گفت؛ اما آیا به‌راستی می‌توان با روزگار و سرنوشت درافتاد؟ پیران شاد از تصمیم شاه، بازگشت و نوزاد را به چوپانان سپرد و سفارش بسیار کرد و دایه‌ای با آنها فرستاد.

بگفت آنچ یاد آمدش زین سخن
همی نو شمرد این سرای کهن
چه سازی چو چاره به دست تو نیست؟
دراز است ماه، اورمزدت یکی است[۸]
گر ایدونک بد بینی از روزگار
به نیکی هم او باشد آموزگار

*

بیامد به در پهلوان شادمان
همه نیک بودش زبان و گمان
جهان‌آفرین را نیایش گرفت
به شاه جهان‌بر ستایش گرفت
پراندیشه بُد تا به ایوان رسید
که تا برِ ز رنجش چه آید پدید
شبانان کوه «قُلا» را بخواند
و زان خُرد چندی سخنها براند،
که: «این را بدارید چون جانِ پاک
نباید که بیند ورا باد و خاک
نباید که تنگ آیدش روزگار
و گر دیده و دل کند خواستار»
شبان را ببخشید بسیار چیز
یکی دایه با او فرستاد نیز

۱ـ خورشیدفش: خورشیدوش ■ ۲ـ سبک: شتابان ■ ۳ـ اینت: آفرین، شگفتا ■ ۴ـ بگسلد: جدا شود ـ نمانم: نمی‌گذارم ـ یازیدن: دراز کردن ■ ۵ـ میغ: ابر ■ ۶ـ افسونگر: جادوگر، نیرنگ‌باز؛ در اینجا احتمالاً به معنی تیزهوش و زرنگ یا کسی که جادو بر او کارگر نیست، استفاده شده ■ ۷ـ ایدر: اینجا ■ ۸ـ اورمزد: نام روز اول هر ماه.

اخاذی با خودروی نماینده مجلس!

○ ماموران آگاهی هنگام گشت‌زنی در خیابانهای تهران، به سرنشینان یک خودرو مشکوک شده و پس از تعقیب غیرمحسوس، متوجه شدند آنها با توقف در خیابانهای خلوت، از مردم اخاذی می کنند.

درپی این ماجرا، ماموران با استعلام شماره خودرو، متوجه شدند پیکان، سرقتی و متعلق به یکی از نمایندگان مجلس است؛ لذا به سرنشینان خودرو دستور توقف دادند. با اعلام توقف دریک لحظه سرنشینان خودرو اقدام به فرار کردند که پس از تعقیب و گریز، سه نفر از آنان در تاریکی گریختند و یک دختر به نام «سونیا» دستگیر شد.

این دختر جوان در بازجویی اعتراف کرد که مدتی است به مواد مخدر اعتیاد شدید پیدا کرده و پس از فرار از خانه به این باند ملحق شده است که با هماهنگی آنها دست به سرقت خودروی یک نماینده مجلس - که در پارکینگ محل سکونت وی پارک بود - زده‌اند و با این وسیله در شهر از مردم اخاذی می کردند.

با اعترافات سونیا، پرونده برای رسیدگی تحویل ماموران دایره یک آگاهی تهران شد.

○ جام جم - ۶ بهمن

مردی که همسرش را فروخت!

○ دختر جوانی به نام «سارا» سه ماه پیش به عقد پسر جوانی به نام رضا - ت در اصفهان درمی آید.

تنها یک ماه از عقد سارا می گذشت که شخصی به نام «نورمحمد» که در یکی از دادگاههای شیراز به خاطر حمل سیصد کیلو مواد مخدر به اعدام محکوم شده بود از زندان فرار و به دلیل دوستی که با رضا داشته به اصفهان می آید و با رضا معامله می کند که به ازای پرداخت دو میلیون تومان سارا را به او تحویل دهد.

لذا نورمحمد دختر را اغفال می کند و به همراه خود به تهران می آورد و خانواده سارا پس از ناپدید شدن سارا و مفقود شدن رضا، به کلانتریهای اصفهان مراجعه می کنند.

در این حین نورمحمد، سارا را به مدت دو ماه در شهرک نفت تحت مراقبت دوستان خود قرار می دهد، ولی درنهایت سارا از فرصت استفاده می کند و با تلفن به یکی از خویشاوندانش در اصفهان، تمام وقایع پیش آمده را توضیح می‌دهد و پس از درجریان قرار گرفتن آگاهی تهران از سوی خانواده سارا، ماموران، دختر بیچاره را در شهرک نفت پیدا کرده و اعضای خانواده یوسف - م و حسن - ع را که از دوستان نورمحمد بودند دستگیر می کنند.

گفتنی است رضا «ت» و نورمحمد که هر دو به اعدام محکوم می‌باشند، همچنان فراری هستند. این پرونده در دایره یکم مبارزه با آدم‌ربایی درحال بررسی است.

○ توسعه - ۶ بهمن

شبکه فروش کلیه در هند متلاشی شد

ماموران پلیس هند، اعضای یک شبکه را در جنوب هند که اهالی یک روستا را وادار می کردند به دلیل فقر و بدبختی اقدام به فروش کلیه خود کنند، بازداشت کردند.

پلیس هند اعلام کرد: این بزرگترین شبکه فروش کلیه در هند بوده است و ۴۰ نفر از اهالی روستای مذکور درقبال دریافت مبالغی پول وادار به فروش کلیه خود شده‌اند. چند سالی است که تعداد محدودی از اهالی روستاهای این کشور به علّت فقر مالی و بدهی مجبور به فروش کلیه خود می شوند!

اطلاعات - ۲ بهمن

مادری که پنج فرزندش را در وان حمام خفه کرد!

پس از یک هفته، وقتی «راسل» از مسافرت به خانه بازگشت به هنگام گشودن در، انتظار دیدن چهره های خندان و خوشحال پنج فرزندش را داشت، ولی با اجساد کبود شده آنها روبه رو شد و سخت یکه خورد.

معمولاً زنان آمریکایی با کشتن فرزندانشان از شوهران خود انتقام می گیرند! «آندریا» همسر «راسل» در کمال خونسردی هر پنج فرزندش را در وان حمام خفه کرده و سپس اجساد آنها را وسط خانه به صف گذاشته و از منزل خارج شده بود.

راسل که در شوک روحی به سر می برد، خبر این حادثه وحشت انگیز را به پلیس اطلاع داد و نیروهای پلیس بلافاصله جستجوی خود را برای یافتن آندریا آغاز و پس از چند روز او را دستگیر کردند.

آندریا دربازجویی به قتل پنج فرزندش اعتراف کرد و انگیزه خود را، گرفتن انتقام از همسرش که مدتها با وی اختلاف داشت، عنوان کرد و گفت که به هیچ وجه از این عمل خود نادم نیست.

بچه های این مادر از ۵ تا ۱۹ سال سن داشتند. در نخستین جلسه دادگاه وکلای مدافع آندریا عنوان کردند که افسردگی روحی باعث این جنایت شده است.

اینترنت

مرد هندی پیش از مراسم سوزاندنش، زنده شد

مردی که گفته می‌شد، مرده است در اوج ناباوری نزدیکانش و پزشکان شهر لنکو در شمال هند، اندکی پیش از مراسم سوزاندن جسدش نفس کشید و زنده شد.

این مرد ۵۵ ساله به علت ابتلا به بیماری سل، یک روز پس از سال نومیلادی در بیمارستان بستری شده بود، امّا ۱۴ روز بعد، مرگ وی قطعی اعلام شد و جسدش به سردخانه انتقال یافت، و تا هشت ساعت در آنجا ماند، پس از آن، طبق رسومات محلی قرار بود که جسد سوزانده شود، اما ناگهان مرده بهوش آمد و زنده شد.

روزنامه اطلاعات ۲۷ دی

مادر عاشق در بیمارستان تحصن کرد!

یک مادر جوان در شهر مکزیکوسیتی، از سه هفته پیش تاکنون دراتاقی در بیمارستان «لاویلا» نشسته تا پلیس کودک چند روزه‌اش را که از میان بازوانش ربوده شده پیدا کند.

کودک چند روزه «ورونیکافلورز» توسط زنی که لباس پزشکان را پوشیده بود، ربوده شد و مادر این بچّه قسم خورده است تا زمانی که فرزندش پیدا نشود، بیمارستان را ترک نکند. وی می گوید: «گرچه ماندن دربیمارستان مشکل است و شنیدن صدای گریه کودکان عذابم می‌دهد و ضربه روحی بزرگی بر من وارد می‌شود، ولی تا زمانی که فرزندم را در آغوش نگیرم، بیمارستان را ترک نخواهم کرد. با تحصن من پلیس مجبور می‌شود، بچّه ام را پیدا کنند.»

اینترنت -

لباس عروس تبدیل به کفن شد

○ عروس ۲۲ ساله ای در دزفول و در مراسم ازدواجش، با رگبار کلاشینکف غرق به خون شد. این حادثه دلخراش در شهرک حمزه دزفول رخ داد و متهم که پسرعموی عروس بود، به علّت اختلاف فامیلی، بی‌رحم ترین راه را برای انتقام گیری از خانواده عمو (کشته شدن دخترش) انتخاب کرد و عروسی تبدیل به عزا شد. متهم در حال حاضر متواری شده و ماموران در تعقیب او هستند.

جام جم ۳ بهمن

■

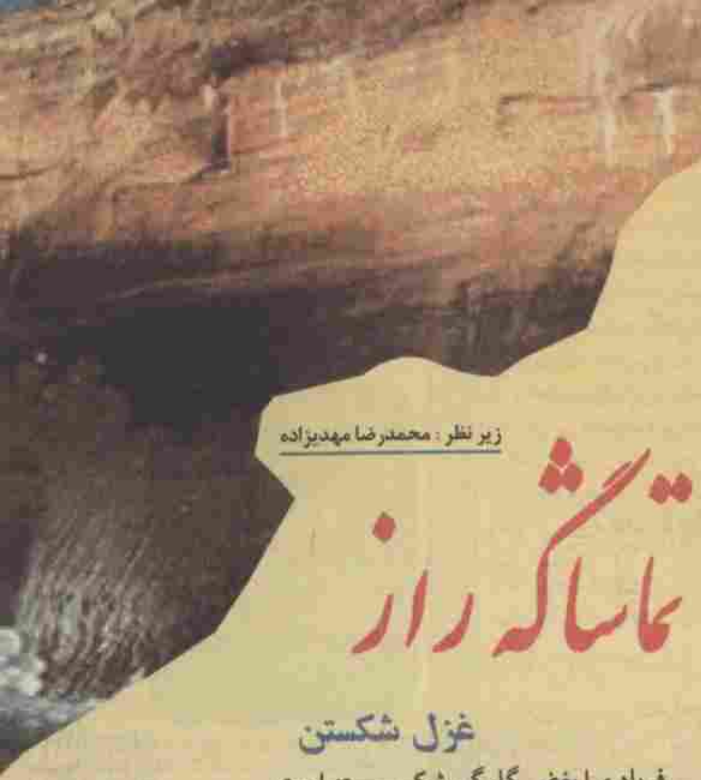

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

○ دو غزل از مریم حاتمی - سرپل ذهاب

سلام

سلام باتی بی‌ادعای بارانها!
سلام قبله این آفتابگردانها
ز ابرهای سترون چه گویمت هیهات
بیار آه بر اندوه این بیابانها
به دست رحمت اردی‌بهشتی‌ات ای کاش
بهار را برسانی به دست گلدانها
خراب خاطره‌هایم، بلندپیشانی!
خراب خاطره‌انگیزی زمستانها
بگو، تو که ز ازل کرده‌ای شروع مرا!
چگونه می‌رسد این ماجرا به پایان،ها؟
غریب غربت غمگین چشمهای توام
که ناشناس‌ترینم در این خیابانها
بیا مرا برسان تا زلال آبی عشق
بیا مرا برهان از نگاه انسانها...

مثل همیشه

امشب بیا ز راه، بیا و سلام کن
دیگر بس است قصه شب را تمام کن
من تشنه صدای توام، گوش می‌کنی؟
بر من ببار مثل گذشته، صدام کن
ایمان می‌آورم به تو و چشمهای تو
نازل کن آیه‌ای و غزل را حرام کن
یا نه... دل مرا به خودت خوش مکن، برو
اندوه گاه گاه و غمت را مدام کن
مثل همیشه بی‌تو غزل ناتمام ماند
بیتی برایم از غزل عشق وام کن

غزل شکستن

فریاد مرا بغض گلوگیر شکسته است
امروز که در سینه من تیر شکسته است
هر ناله که جاریست در ایوان گلویم
بانگی ز سه تاریست که در زیر شکسته است
گو همنفس آبی پرواز، خدا را!
برگرد که در بال و پرم تیر شکسته است
اصرار مکن شانه! که حاجت به توام نیست
در آینه چندیست که تصویر شکسته است
چون ساق نهالی که خم افتد به میانش
این گوشه جوانی است که چون پیر شکسته است

سیاوش پورافشار - کرمانشاه

○ چند دوبیتی و رباعی از امیرعلی مصدق

نفس یاغی

دلم بتخانه شد، یارب خلیلی
طریق عشق را پیری، دلیلی
دگر فرعون نفسم سخت یاغی‌ست
خداوندا کلیمی، رود نیلی

مرو راهی

مرو راهی که با ریگی بلغزی
مشو بیدی که از بادی بلرزی
تو را قدر و تو را قیمت گران است
مکن کاری که یک ارزن نیارزی

سراب

نه سوسو می‌زند فانوسی از دور
نه بانگی خیزد از ناقوسی از دور
سراب است این سرا، اما دریغا
به چشم آید چو اقیانوسی از دور

دریچه

دلم در سینه آهی کرد و بگذشت
خودش را خاک راهی کرد و بگذشت
جهان یک پنجره دارد که هر کس
ز در آمد نگاهی کرد و بگذشت

از مشرق ترانه

خورشیدم و بی‌بهانه خواهم تابید
بر پنجره، کوچه، خانه خواهم تابید
فردا که به دست خاک بسپاریدم
از مشرق هر ترانه خواهم تابید

وصل

خواهی در وصل بسته باشد، باشد
یا این دل خسته، خسته باشد، باشد
گفتی که دل شکسته را داری دوست
خواهی دل من شکسته باشد، باشد

این دل

بگذار درین سینه بلرزد این دل
بگذار کمی عشق بورزد این دل
گر عشق نورزد و نلرزد این دل
با من تو بگو پس به چه ارزد این دل

در خلوت انس

در خلوت انس گوشه‌ای ما را بس
از خرمن عشق خوشه‌ای ما را بس
روزی که همه بار سفر می‌بندند
از عشق تو راهتوشه‌ای ما را بس

ای عشق

خانمانت ای عشـــق تا همیشه آباد
بی‌بهـــانه رفتـم، بی‌بهـــانه از یاد
در هجـــوم آذر، این حکـــایت سرد
بار دیگـــر اینجـــا، اتفـــاقی افتاد
بی‌تو ای تبسم، ای همیشه، ای خوب
عاشـــقانه‌هایم، عاشـــقانه جان داد
باش تا نلـــرزم در هـــوای دی ماه
باش تا نمیـــرم در سکوت هشتاد
گم شـــدم در اینجا بین رعد و طوفان
بـــر ســـرم چه آورد تـــازیـانه باد؟
با دو دست سبز خود شبـــی ببخشای
رونقی به کوه و تیـــشه‌ای به فرهاد
ای همیـــــشه رؤیا، ای زلال جاری
داستان عشـــقت کار دست من داد

محسن حضرتی‌نژاد - گچساران

سخنی با دوستان

اولاً از لطف همهٔ شما ممنونم که «تماشاگه راز» را برای چاپ اشعار خود انتخاب کرده اید ثانیاً برای روشن شدن بعضی از ابهامات که در واقع پاسخ بسیاری از پرسشهای شماست. ذکر نکاتی را ضروری می‌دانم:

۱- با توجه به کثرت نامه ها، حداقل سه ماه طول می‌کشد که پاسخ نامه ای را درج کنیم.

۲- به همهٔ نامه ها نمی‌توانیم پاسخ بگوییم، چون هم تکرار مکررات می‌شود و هم دراین مقال و مجال کوتاه نمی گنجد.

۳- حتماً اسامی کسانی را که برای ما شعر ارسال کرده اند، دربخش «نامه هایتان را...» چاپ می کنیم.

۴- بعضی از دوستان هفته ای دو - سه نامه ارسال می‌کنند که در چاپ شعر بی‌تاءثیر است. بهتر است کارهای خوب خود را با فاصله برایمان بفرستید.

۵- کسانی که در زمینهٔ شعر کلاسیک کار می‌کنند، باید توجه داشته باشند که حتماً باید قواعد این نوع شعر را (وزن و قافیه). رعایت کنند.

۶- لازم است همهٔ دوستان سن خود را در نامه ذکرکنند و اینکه چند وقت است کار سرودن را آغاز کرده اند.

۷- درشعر نیمایی وزن رعایت می‌شود و مهمترین فرق آن با شعر کلاسیک کوتاه و بلند بودن مصراعها است.

۸- در شعر بی‌وزن (سپید) فقط پلکانی نوشتن و خرد کرد جملات به آن شرف شعر نمی‌بخشد، بلکه این نوع شعرظرافتها و پیچیدگی‌های خاص خود را می‌طلبد. توصیه می‌کنم آثار شاعران سپیدگو به دقت خوانده شود.

۹- گاهی بعضی از دوستان باتجربهٔ که شعرهای پخته ای از آنها در تماشاگه راز چاپ شده و می‌شود. تماس می گیرند و می گویند فلان شعر خوب بود، چرا آن را درقسمت «جوانه های ادبی» چاپ کرده اید و در قسمت تماشاگه راز چاپ نشده است؟ شایان توضیح است که در این گونه شعرها تغییراتی می‌دهم، بعضی از مصراعها یا ابیات حذف می‌شود و بعضی از کلمات هم همین طور، در حالی که اشعار چاپ شده در تماشاگه راز غالباً احتیاج به جرح و تعدیل ندارند.

۱۰- لطفاً یک شعر رابرای دو یا چند مجله ارسال نکنید.

۱۱- عکس شاعران مبتدی چاپ نمی‌شود. بنابراین ا ز ارسال عکس خودداری شود.

۱۲- چاپ شعر درقسمت «جوانه های ادبی» که با رنگ از تماشاگه راز مشخص می‌شود. به این معنا نیست که شعر آن شاعر هرگز در تماشاگه راز چاپ نخواهد شد. بلکه اگر شعر بهتری از شاعران مبتدی به دستمان برسد. درتماشاگه راز چاپ می‌شود.

ترانه

خودم را
به دریا پیوند می‌زنم
می‌خواهم
رود باشم
می‌خواهم
در آخرین دیدارمان
ترانه بدرود باشم

نازنین رحمان زاده - اصفهان

برای تو

برای تو
شعری سپید می‌گویم
سپیدتر از بال کبوتران
و روشن‌تر از
آواز چشمه ها

کریم نعمتی - تهران

یاد

مرا به یاد بیاور
من همان گنجشک دیروزم
که عاشقانه
برشاخهٔ حرفهای تو
می‌نشستم

سعید شعبانی - شهریار

سلطان قلبها

نوشته: مریم جمشیدی از کرج

اتوبوس به ایستگاه آخر که رسید ترمز کرد و همزمان با باز شدن درها، صدای راننده در اتوبوس پیچید: آخرشه، به سلامت. درمیان مردمی که درحال پیاده شدن از اتوبوس بودند مردی با چهرهٔ آفتاب زده در حالیکه آکاردئونش را دربغل گرفته بود، پسرکوچکی را که روی صندلی لم داده و خواب بود، تکان داد و گفت: یاا... بلند شو رسیدیم، اما پسرک که معلوم بود هنوز خوابش می‌آید فقط درجایش تکانی خورد.

مرد، بی‌حوصله نگاهی به راننده که از آینه نگاهشان می‌کرد، انداخت. نگاهی به پسرش کرد، بعد با دست به پشت پسر زد و با غیظ گفت: دهه... پاشو، الان چه وقت خوابه! پاشو که امروز باید تلافی روزهای قبل روهم در بیاوریم... بلند شو!

پسر به ناچار بلند شد و با پدرش از اتوبوس پیاده شدند. پسر که نسیم صبحگاهی خواب را از سرش پرانده بود رو به پدرش کرد و پرسید: بابا امروز هم می‌ریم جلوی پارک؟!

مرد بدون اینکه به پسرش نگاه کند گفت: نه! کاسبی چندروز قبلمون اونجا خوب نبود، تازه ش هم! دیگه حوصله ندارم با اون اصغر قلوت زن خرفت پیر، سر دو متر این ور یا اون ور وایسادن دست به یقه بشم.

- پس کجا می‌ریم؟؟

این را پسر بچه پرسید و مرد، این بار به پسر که به زور تا کمرش میرسید، نگاه کرد و گفت: آهان... امروز می‌ریم سریه پاساژی که ۲۰۰ متر پائینتره! اونجا خیلی شیکه و مشتریهاش هم شیکترن، یعنی خوب پول خرج می کنن. اگه بریم خودت می‌بینی که همه شون ماشینهای خارجی دارن و بوی عطرشون از سه فرسخی میخوره تو دماغت!

پسر از آنچه که می شنید خوشحال شد و گفت: پس اونوقت یه تنبک بخر تا من عوض رقصیدن، از اون بزنم.

- نخیر، لازم نیست! حالا من یه چیزی گفتم، معلوم نیست که! تو فعلاً باید خوب برقصی تا مردم خوششون بیاد، فهمیدی!!.

پسرک - خب - ی گفت و هر دو به سمت پاساژ رفتند.

OO

پاساژ شلوغی بود. درمیان هیاهوی پاساژ، آکاردئون مرد هم خودنمایی می کرد، صدای دلنشینی که با رقص پسرک همراه بود، توجه هر کسی را به خود جلب می کرد، دو دختر جوان که آرایش غلیظی داشتند وبوی تند عطرشان، بینی را پرمی کرد، به آنها نزدیک شدند، پسر در حالی که بینی‌اش را می‌مالید از رقصیدن دست کشید و به صورتشان خیره شد، بعد یکی از دخترها که مانتو روشن پوشیده بود، دست در کوله‌اش کرد و یک اسکناس سبز درآورد و به مرد داد و باصدای نازک و گرفته ای گفت: آقا! لطفاً آهنگ الههٔ ناز رو بزنید.

مرد که از دیدن هزارتومانی خوشحال شده بود چشمی گفت و شروع به زدن کرد:

باز.... ای الههٔ ناز.... بادل من بساز....

پسرک که مجال یافته بود تا برای دقایقی نرقصد، خسته به نرده های پاساژ تکیه داد و به دختر که اشک تو چشمانش جمع شده بود، زُل زد، دختر دومی با دیدن چشمهای دوستش، با آرنج به پهلوی او سقلمه ای زد و گفت: میتراجون، زشته به خدا! همه دارن نگامون می کنن!

میترا با دستمال گوشهٔ چشمش را پاک کرد و گفت: چیکار کنم... اعصابمو خرد کرد، اون نباید...

- می‌دونم چی می‌خوای بگی، اما همه که لیاقت ندارن، حالا هم بیابریم، اینجا خوب نیست، و بعد هر دو به سمت درخروجی پاساژ رفتند.

پسرجوانی که روغن زیادی به موهایش زده بود، از مغازه اش بیرون آمد و گفت: این چیه که می‌زنی پدرجان؟! اشک دختر مردم رو درآوری، یه آهنگ شادبزن!

سپس یک قدم به آنها نزدیک شد و یک اسکناس قرمز، کف دست مرد گذاشت، مرد نگاهی به پسرش کرد که کنار نرده ها، نشسته چرت می‌زد و سرش پایین افتاده بود، در حالیکه با پا به او تلنگری می‌زد، گفت: د... سگ پدر... پاشو، امروز خوابت رو آوردی؟! اون از صبح تو اتوبوس، اینم از شبت!

پسرک هراسان سرپا شد و هاج و واج به پدرش که بالای سرش ایستاده بود، نگاه می کرد، مرد آکاردئونش را در دستش جابجا کرد و انگشتانش را روی کلید آن گذاشت و ادامه داد: د...هه... واسهٔ چی منو بروبر نگاه می کنی، برقص دَیگه!

ولحظه ای بعد همراه با رقص آکاردئون - که باز و بسته میشد - پسرک شروع به رقصیدن کرد، مردمی که در پاساژ بودند با شنیدن آهنگ شادی که در فضا پخش شده بود و با دیدن رقص پسرک اظهارنظرمی کردند که وای چه بانمک می‌رقصه - قِر تو کمرم جمع شده - حال کردم و... و بعد با دادن پولی، لطفشان را به رخ هم کشیدند، و مرد خوشحال از کاسبی آنروز - و شاید هم برای خوشامد مردم - هرازگاهی چشم غره ای رفته و دندان قروچه ای می کرد که «اون کمر بی‌صاحاب رو قر بده» اما پسرک که خسته از کار آنروز شده بود و بی‌اعتنایی پدرش به خستگی و جثهٔ او، باعث می شدتا پلکهایش هرچند دقیقه یکبار روی هم بیفتد، رقصش حالت بامزه‌ای پیدا کرده بود.

از دور زن چاق و سفیدی که قرمزی لبهایش توی ذوق می‌زد در حالیکه کیفش را زیربغلش گذاشته بود، به آنها نزدیک شد و گفت: آخی... نازی... آقا! گناه داره این بچه... مگه نمی‌بینی چقدر خسته است!

مرد آکاردئونش را در بغل گرفت و گفت: چیکار کنم خانم، مجبوریم!

زن همینطور که دستش را در کیفش برده بود، گفت: آره، ولی این تو خواب داره می‌رقصه و بعد در حالیکه ۵ تا اسکناس سبز از کیفش درآورد و به سمت مرد گرفت - ادامه داد:

این پول رو بگیر، برین خونه تا بچه ات بخوابه! دلم براش می سوزه!!.

مرد که از خوشحالی، چشمانش حالا برق می‌زد، -چشم -ی گفت و دست پسر را گرفت و از پاساژ بیرون رفتند.

OO

خیابان ها خلوت تر شده بود. خنکی شب تو صورت مرد و پسرش می‌زد، پسرک که از زور خستگی، صدای لَخ لَخ کفشش روی آسفالت بلند بود، نگاهی به پدرش که هنوز شادمانی‌اش از کاسبی آن روز نمایان بود - کرد و گفت: بابا امروز خوب کاسبی کردیم، نه؟؟!

مرد خندان جواب داد: خب... آره.

- حالا که اینطور، فردا صبح دیرتر از خونه بیایم بیرون؟

- که چی بشه؟!

پسر مکثی کرد و گفت: خب، فردا جمعه است، یک کم بیشتر بخوابیم!!

مرد ایستاد و روترش کرد و گفت: چه غلطها! اون زنه! یه چیزی گفت، تو هم پررو شدی... نخیر از این خبرها نیست. ما تو پیشونیمون نوشته شده که از کله سحر تا بوق شب باید سگدو بزنیم، فهمیدی!!

و بعد راه افتاد و ادامه داد: از فردا می‌خواهم برات یه تنبک بخرم تا بزنی، اینطوری بهتره نه؟!

سپس دوباره مرد آکاردئونش را در دست گرفت و شروع به زدن کرد:

سلطان قلبم، تو هستی... تو هستی...

پسرک که از پدرش عقب مانده بود، شانه ای بالا انداخت و دنبالش دوید. لحظه ای بعد، صدای آکاردئون بود که خیابان را قرق خود کرده بود.

■

دو کودک

نوشته: رابعه اکبری از آستارا

باری از دوشش برداشته شد. اما باری برقلبش افزوده شده بود. خوب می‌دانست که حالا روزی چند بار از خودش خواهد پرسید آیا در خانهٔ شوهرش راحت است؟ خوب می‌خورد؟ خوب می‌پوشد؟ نکند شوهرش به او سخت بگیرد؟ نکند کتکش بزند... این جا بود لااقل خیالم جمع بود مثل چشمهایم از او مراقبت می‌کردم اما او از این جا رفته. برای همیشه. و از این پس دراین خانه میهمان است... غمی گنگ به روی قلب بیمارش سُرید اشکها را با گوشهٔ چادری که به کمربسته بود پاک کرد.

جمعیت هلهله کنان و با کف و همراهی مطرب آرام آرام از او که روی ایوان به ستون تکیه داده بود دور می‌شدند. جلوی جمعیت دخترش چون طاووسی زیبا می‌خرامید و درلباسی از تور و پولک به پیش می‌رفت و دستان بلورینش در انگشتان زمخت شوهرش گره خورده بود و با هم، به پیش می‌رفتند. کاش می‌توانست های‌های بگرید. یا اینکه بدود و جمعیت را بشکافد دخترش را در آغوش گیرد و او را دوباره به این خانه برگرداند و دیگر هرگز او را از خود جدا نکند! اما می‌دانست که این کار شدنی نیست، می‌دانست که این جبر روزگار است؛ همانطور که مادرش از حضور او در خانه پدری دل کنده بود. حالا او هم باید از حضور دخترش دراین جا دل بکند

جمعیت به همراه عروس و داماد در حال عبور از دروازه بود این آخرین منظرهٔ آنها در تیررس چشمانش بود. ناگهان از پس پردهٔ تار چشمان پیر و گریانش دید که عروس ایستاد و درگوش داماد چیزی گفت جمعیت هم لحظه ای ایستاد. داماد تور را از روی عروس کنار زد. دخترش بطرف او برگشت به او خندید و برایش دست تکان داد از شادی بچه گانه ای پُر بود و او هم از ته دل خندید و شاد شد و دستانش را با تمام وجود برایش تکان داد و در دل دعا کرد؛ خدا کند خوشبخت شود. اشک به روی گونه هایش سُرید حالا دیگر می‌توانست هق هق دلتنگی‌اش را که در تمام این چند روز مخفی کرده بود بیرون بریزد... با صدای بلند گریست در همین لحظه فشار دست مردانه ای را به روی شانه هایش احساس کرد به عقب برگشت شوهرش را دید و بی‌درنگ سربه روی شانه هایش گذاشت. مرد با صدای گرفته ای گفت:

- آرام باش این قصهٔ زندگی است او هم فرزندی به دنیا خواهد آورد و این قصه تا ابدیت تکرار خواهد شد»

زن درمیان بازوان شوهرش زمزمه کرد: «سخت است که دیگر صبحها با بوسه ای به صورت زیبایش بیدارش نکنم و تمام روز در حالی که با شادی و هیجان از همه چیز حرف می‌زد او را دوش به دوش خود نبینم»

مرد جواب داد: می‌دانم. اما او به سوی آینده‌اش رفته است بیا... بیا برویم خاطره هایمان را مرور کنیم... از کجا شروع کنیم؟ از روز عروسی‌مان؟

و زن جواب داد: «نه از روزی که دخترم را به دنیا آوردم از آن روز بگوئیم.»

ooo

کف حیاط پر از تفالهٔ چای و پوست تخمه و پسته و پرتقال و سیب بود. روی ایوان ظرف های کثیف زیادی روی هم تلنبار شده بود و فانوسهای کاغذی در دستان باد به این سو و آن سو می‌رفتند. ریسهٔ رنگی آویخته در دم در. هنوز چشمک می‌زد. خانه درهم ریخته و نامنظم بود و از درون خانه صدای پچ پچ یک زن و مرد به گوش می‌رسید که گاه می‌خندیدند و گاه می‌گریستند. گاه سکوت می‌کردند. یک زن و مرد پیر که حالا کودک به نظر می‌آمدند. ■

پاسخ ما...

چنگیز شادمانی - ۱۴ ساله از روستای خویدجان «فیروزآباد»

درود بر آقا چنگیز که در ۱۴ سالگی، آن هم دریک روستا قصه ای به این قشنگی نوشته است. اما چون مطمئنم اگر مطالعه داستانیت بیشترباشد. قصه‌های بهتری هم می‌توانی بنویسی. پس منتظرم یکسال بعد. پس از اینکه لااقل ۵۰ کتاب داستان نویسندگان ایرانی را مطالعه کردی آن وقت یک قصه فوق العاده برایم پست کنی تا جای «قضاوت» چاپ کنم!

بهاره بلبلی - ۱۶ ساله از شهر ری

دو قصه کوتاهت به دستم رسید. حسن آن فقط همین کوتاه بودنشان بود. چرا که هر دو نوشته‌ات، بیشتر خاطره بود تا قصه مخصوصاً داستان «بی‌نصیب» که واقعه ای معروف می‌باشد!

رابعه اکبری از آستارا

همانطور که می‌بینی، قصه «جدایی» را تحت عنوان «دوکودک» چاپ کرده ام. اما این به آن معنی نیست که قصه‌ات «بی‌عیب» است. نه! نیاز به ممارست بیشتر، و خصوصاً مطالعه فراوان داری. تنها دلیل چاپ قصه ات، تشویق بود. و درعین حال چون همسر گرامی‌ات ما را معرفی کرده بود. حرف آن بنده خدا هم نباید زمین می‌ماند!

نسترن چریکی - از گچساران

تصور می‌کنم قصه ای را که در نامه ات ذکر کردی، چاپ کرده ام. از این قبیل قصه ها که اشاره کردی بد نیست. برایمان بفرست.

مصطفی عبدالملکی - ۱۷ ساله از قروه «کردستان»

«دلارام» را دیدم. خیلی قشنگ بود! قصه ای متفاوت با آنچه قبلاً از تو خوانده و یا چاپ کرده بودیم. اما هرقدر تلاش کردم تا منظورت را از «پایان بندی» قصه بفهمم. متوجه نشدم. اگر «برشی» از زندگی بود. پس آن «خانه های گچی» چه بود؟ و اگر منظورت از «خانه های گچی»، خانه های واقعی روستا بود. چرا بیشتر توضیح نداده بودی؟ منتظر قصه های بهترت هستم.

فاطمه صادقی از مسجد سلیمان

«کنکور» را دیدم. می‌توانست قصه قشنگی شود. اما از آن جایی که قصد داشتی داستان را «ماجرایی» دنبال کنی و خواننده را دنبال خود بکشانی، یکی - دو جا مرتکب اشتباهات فنی شده ای! از جمله؛ هر جوان در کنکور شرکت کرده ای که مشغول خواندن اسامی در روزنامه است خوب می‌داند اسامی براساس حروف الفبا چاپ می‌شود. حال اگر درست جایی که اول اسم شخصیت داستانی تو در روزنامه کنده شده به دست آن جوان برسد. لااقل می‌تواند با پناه بردن به ترتیب حروف الفبا، متوجه شود که اسمش کنده شده!

و دیگراینکه: کدام پدر و مادری را - حتی ظاهراً - سراغ داری که چنین بلایی سر دخترشان بیاورند؟

منتظر قصه های بعدی‌ات که «منطقی» نیز باشد هستم.

ترازو

امیر برندک

قرارداد سفید!

شهرک صنعتی علی‌آباد، در کیلومتر ۴۵ جاده خاوران و در ۱۵ کیلومتری ایوانکی واقع است.

بیشتر کارخانه‌های این شهرک در بدو ورود از کارگران می‌خواهند که برگه سفید بدون ذکر تاریخ یا هر چیز دیگر امضا کنند. کارگران هم با توجه به هزینهٔ سنگین زندگی و نیاز به شغل، زیربار چنین قراردادی می‌روند. در واقع این نوع قرارداد حکم حق سکوت دارد.

کارفرماها نیز برای اینکه کارگر بیش از سه ماه به کار ادامه ندهد، او را قبل از ۹۰ روز اخراج می‌کنند و اگر خواستند دوباره قرارداد می‌بندند.

بارها دیده شده، کارگران به خاطر حفظ شرایط خود، گریه و التماس می‌کنند. از مسوولان تقاضا داریم، برای حفظ حقوق کار و برقراری رابطهٔ سالم بین کارگر و کارفرما اقدام کنند.

جمعی از کارگران شهرک صنعتی علی‌آباد

بی توجهی به جاذبه‌های گردشگری شهر بابک

شهرستان تاریخی شهر بابک با جمعیتی بیش از ۸۰ هزار نفر در شمال غربی کرمان قرار دارد و از یک بخش مرکزی و ۹ دهستان تشکیل شده است.

وجود جاذبه‌های گردشگری فراوان در این شهرستان مانند دهکدهٔ میمند، قلعهٔ مهرآباد، غار ایوب، عمارت موسی‌خانی، قبرستانهای دوره ساسانی و... می‌تواند زمینه‌های لازم را جهت جذب گردشگران فراهم آورد و در زمینهٔ ایجاد کسب درآمد و اشتغال و در نهایت توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی شهرستان مؤثر واقع شود.

اما متاسفانه این آثار تاریخی با تمام زیبایی و عظمت خود به بوتهٔ فراموشی سپرده شده و توجهی به آنها نشده است. از مسوولان مربوطه خواهشمندیم اقدامات لازم را برای معرفی این اماکن دیدنی به تمام گردشگران داخلی و خارجی صورت دهند.

محمود جعفری کوهبنانی

اتوبوسهای کندرو!

مسافت بین تایباد تا مشهد مرکز استان خراسان ۳/۵ ساعت است. پایانه مسافربری تایباد نیز از چند دستگاه اتوبوس برای جابه‌جایی مسافران برخوردار است.

متاسفانه با وجود اینکه اتوبوسها پر از مسافر می‌شود، اما رانندگان با تاٴنی و تاٴخیر اقدام به حرکت می‌کنند و این مسافت ۳/۵ ساعته را نیز به کندی و آرامی طی می‌کنند. گاهی این مسافت در مدت شش ساعت طی می‌شود. واقعاً جای تاٴسف است که هیچ ارزشی برای مسافران قائل نیستند و موجبات سرگردانی و بی‌حوصلگی و اتلاف وقت آنها را فراهم می‌آورند. امیدواریم مسوولان پایانه مسافربری تایباد در جهت بهبود حمل و نقل بین‌شهری اقدام کنند.

کارگران بیکار و بدون حقوق!

کارخانه ریسندگی نوین شهرضا

کارخانهٔ ریسندگی نوین شهرضا، طی چند سال اخیر، چندین بار به دلایل مختلف تعطیل شده است. در حال حاضر نیز چند ماه است که کارخانه تعطیل شده و کارگران زحمتکش آن نه حقوقی دارند و نه کاری!

هر روز شاهد رفت و آمد کارگران مضطرب هستیم، اما فرجی نمی‌شود! اگر قرار است، این کارخانه دیگر راه‌اندازی نشود، بهتر است زمین پهناور آن را پس از انتقال وسایل و امکاناتش به فضای سبز تبدیل کنند. در هر صورت امیدواریم مسوولان برای بیکاری رنج‌آور کارگران این کارخانه کاری بکنند.

غلامعلی قاضی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

آموزشگاه بهیاری رامهرمز آماده بهره‌برداری است

شهرستان رامهرمز با جمعیتی بیش از ۱۷۰ هزار نفر و صدور بیش از ۷۰۰ هزار بشکه نفت، فاقد حداقل امکانات است. در چند سال گذشته به همت مسوولان وقت از محل اعتبارات ملی، اقدام به احداث ساختمانی مجهز و شیک، جهت آموزشگاه بهیاری شد که عملیات ساختمانی آن به سرعت پیش رفت و حالا مدت چندین ماه است که این ساختمان آماده بهره‌برداری شده، ولی مسوولان بهداشت و درمان استان خوزستان در راه‌اندازی آن کوتاهی می‌کنند.

اخیراً مرکز بهورزی رامهرمز در آن شروع به کار کرده و تاکنون مسوولان بهداشت و درمان خوزستان بارها قول داده‌اند که این آموزشگاه افتتاح گردد، ولی این مهم هنوز به مرحله عمل نرسیده است. .

رامهرمز ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

محمدعلی یوسفی

خیابان ۱۷ شهریور چه وقت سامان می گیرد؟

خیابان ۱۷ شهریور تهران، حدفاصل میدان امام حسین(ع) تا میدان خراسان، مشکلات فراوانی برای ساکنان محدوده خود به‌وجود آورده است. بافت قدیمی، نمایشگاههای متعدد اتومبیل و وجود تعداد بی‌شماری فروشگاه موتورسیکلت در این خیابان و ویراژ موتورسیکلت‌سواران، ترافیک سنگینی را در این محدوده باعث شده است، به‌گونه‌ای که ماموران راهنمایی و رانندگی، دیگر توان و یارای کنترل وضع ترافیکی این خیابان را از دست داده‌اند.

در این خیابان، برای اتوبوسهای شرکت واحد و خودروهای امدادی از جمله آمبولانسها و ماشین‌های آتش‌نشانی، خط ویژه‌ای وجود ندارد و این اتومبیل‌ها به همراه خودروهای عادی و اتوبوسهای شرکت واحد و... از یک مسیر واحد و مشترک آمد و شد می‌کنند که این امر نیز به سنگینی ترافیک در این منطقه افزوده است.

از مسوولان ذیربط در اداره راهنمایی و رانندگی و شهرداری منطقه ۱۳، درخواست رسیدگی داریم.

علی‌اکبر فرقانی

امید واهی برای استخدام

آموزشیاران نهضت سوادآموزی که در سال ۷۷ وارد این سازمان شده‌اند، تاکنون شاهد بخشنامه‌ها و دستورالعمل‌های متعددی مبنی بر عدم تعهد این آموزشیاران بوده‌اند.

جالب اینکه قبل از آنها تمام آموزشیاران نهضت سوادآموزی استخدام شده‌اند.

سؤال آموزشیاران ورودی سال ۷۷ از مسوولان آموزش و پرورش این است که بالاخره تکلیف آنها چی است. اگر قرار است استخدام نشوند، صریح و روشن اعلام کنند تا آنها به دنبال کار دیگری بروند و بی‌خود و بی‌جهت عمر خود را با امید واهی در این سازمان تلف نکنند!

کاظمی‌زاده از خراسان

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

باامتیاز رسمی و دیپلم بین المللی
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

آموزشگاه آرایش مردانه

خانه مو

مدل ابزار رایگان
دیپلم بین المللی وزارت کار
۷۵۳۵۸۴۳

مرکز فوق تخصصی طب سوزنی
دوره عالی و بین المللی از چین (پمن)

فلج صورت و بدن ـ کمر درد ـ درد زانو ـ میگرن ـ روماتیسم مفصلی ـ MS ـ AS
آسم ـ انواع اعتیاد ـ بی خوابی ـ فراموشی ـ ترس ـ اضطراب ـ چین و چروک صورت ـ
چاقی و لاغری ـ (بدون دارو، بدون درد، بدون عوارض)
مورد تأیید وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی

گاندی، کوچه ۲۱، پلاک ۲۶ واحد ۱
همراه ۰۹۱۱۲۰۱۰۵۷۵ تلفن ۸۷۷۱۳۱۷ ـ ۸۷۹۶۹۰۸

آموزشگاه آرایش رضا
باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان
آموزش فنی و حرفه ای هنرجو میپذیرد
میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

تلفن
آگهی های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۵۹۷۳ ـ ۲۲۲۳۳۷۷

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
تهران ـ اصفهان و ارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۱۳۹۰۰

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها
و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد
آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت
۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

فنی و حرفه ای
کار و دانش
(تمام رشته ها)

کنکور مکاتبه ای
فقط با ۰۰۰,۳۰ تومان!!!

پیک دانش

ریاضی
تجربی
انسانی

تست، برنامه ریزی، جزوه، کنکور آزمایشی...
۶۴۱۹۱۴۰
۶۴۱۸۱۲۵
۶۴۰۴۳۱۸
برای دریافت راهنمای رایگان تماس حاصل فرمایید
تهران، صندوق پستی ۱۷۷۶ـ۱۵۸۱۵

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه
توسط پزشک بدون بازگشت
۲۲۵۰۲۴۳ ـ ۲۲۵۵۱۹۷ ـ موبایل ۰۹۱۱۲۶۵۲۶۲۲

دارو گیاهی سینا (قم)

چاقی و لاغری، ریزش مو، لک، موهای زائد، جوش، تقویت حافظه، معده، **عقیمی، نازائی**، شب ادراری، سیاتیک، سودا، **برص**، کوچك نمودن شکم، **ترک اعتیاد** و غیره
آدرس: قم ـ خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا، پلاك ۸۷
ضمنا توسط پست دارو به کلیه نقاط ایران ارسال می‌شود
تلفن: ۰۲۵۱ـ۷۷۴۱۷۶۳ ـ ۰۲۵۱ـ۲۹۱۳۰۸۷
همراه: ۰۹۱۱۲۵۳۴۷۶۴

خانه موی ایران

تلفن ۸۸۰۰۲۸۰ ـ ۸۹۰۸۴۴۳
۸۸۹۲۱۳۳ ـ ۸۸۹۹۸۲۸
شمالی ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روش بین اسکن از امریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران شعبه ندارد

امید فردا

ترک اعتیاد تحت نظر دکتر توکلی‌زاده بدون درد و بستری و ایجاد تنفر از مواد مخدر با ضمانت‌نامه کتبی
آدرس: میدان جمهوری بزرگراه نواب تقاطع شکوفه مجتمع شاهین طبقه اول
ویژه ۶۶۳۸۲۴۲ ـ ۰۹۱۱۲۸۳۷۱۱۹ ـ ۰۹۱۱۲۹۷۷۳۴۲.

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.
اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانها با پست فرستاده می‌شود.
آدرس: خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴ تلفاکس: ۹۵۴۴۰۱
همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ ـ ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ تماس تا ۱۲ شب

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۲۰

۱- خانم گلچهره اسدیان - شیراز
۲- آقای فرامرز پورجاسمی - آبادان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

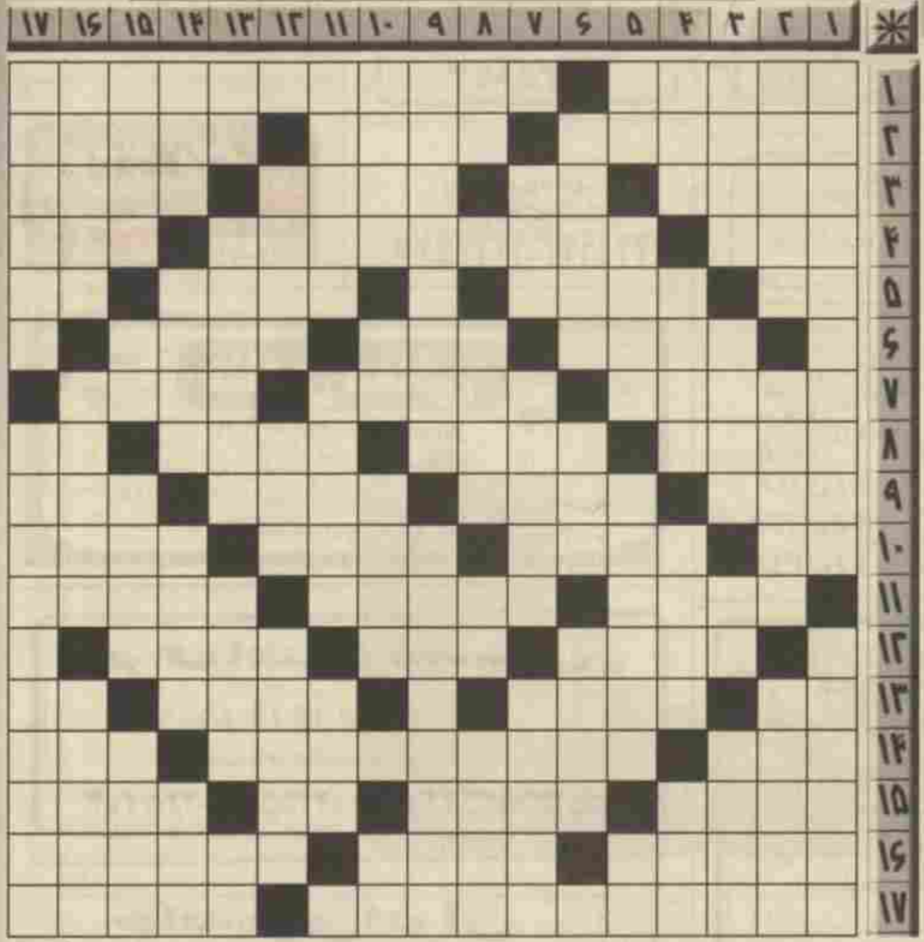

جدول اطلاعات عمومی

○ افقی:

۱- درختی زیبا و پربرگ و چتری - کارگردان توانای سینمای اسپانیا که با ساختن فیلم «فراموش‌شدگان ۱۹۵۰» به موفقیت جهانی دست یافت ۲- از امراض چشمی است - یگانه و بی‌همتا - شهری بزرگ و معتبر در سوئیس ۳- نورانی - ته‌گیوه - نقاش و نقشه‌کش - یکی از نامهای یزدان پاک ۴- خوف و بیم - جزیره‌ای بزرگ در دریای کارائیب - ماری بزرگ و خطرناک، اما بدون زهر ۵- کاهو - آجر لعاب‌دار - دستبند زنانه - پول رایج در ژاپن ۶- خراسان کنونی - تن‌پوش - دم و نفس ۷- گوشتی برای کباب - دیوی در شاهنامه فردوسی - لاستیک اتومبیل ۸- از رگهای بدن - جانور ذره‌بینی - گویند سلامتی آورد - حرف همراه تازی ۹- محل دنج - شهری در استان مرکزی - مراقب این آدم باشید، زیرا کلاهبردار است - مرزبان ۱۰- آخرین رمق - یکی از کشورهای عربی در آسیا - زخمی بر صورت - خرمافروش ۱۱- شاعر نوپرداز معاصر کشورمان - سرود و آهنگ - علوم و دانشها ۱۲- می گیرند تا محلی را پیدا کنند - مظهر چسبندگی - سست و تنبل ۱۳- یادداشت - آوازدهنده از غیب - هم فرودگاه دارد و هم در داروخانه پیدا می‌شود - آوردنش نشانه بدبیاری است ۱۴- نوبت بازی - در سد کار می گذارند تا تولید نیرو کند - حیوان مفید ۱۵- دهانه اسب - گرفتار در بند که او را کله معلق نگهداشته‌اند! - شهر رازی - در مقابل گرمی قرار دارد ۱۶- گیاهی که دانه‌هایش خوراک چارپایان است - زشت و بدصورت - یکی از شخصیت‌های شاهنامه فردوسی است ۱۷- شاعر و درام‌نویس فرانسوی در قرن نوزدهم که «فرودستان» یکی از آثار اوست - شخص مهم، عزیز و قابل احترام.

○ عمودی:

۱- اثری در سه جلد از «جلال‌الدین میرزا» فرزند فتحعلی‌شاه قاجار - مبتکر جدول شیمی ۲- درختی با چوبی سنگین، سخت و قیمتی - امید و آرزو - شاعر و نویسنده بلندآوازه هند ۳- فرستاده پروردگار یگانه - شامگاه - تصدیق آلمانی - بلندمرتبه و بزرگوار ۴- حافظه - قطب منفی پیل - تشریف آورده است! - اثاث و وسایل خانه ۵- بوی غذا و نان مانده از شب - این، دیگر وصله برنمی‌دارد! - کوهی در شمال کشورمان (آذربایجان) که می گویند کشتی نوح در آنجا فرود آمده است - صدای خالی شدن باد لاستیک ۶- روحانی زرتشتی - گندم از آسیاب برگشته - حیوان چارپا ۷- بی‌باک و دلیر - در آن خیانت روا نباشد - از اسامی دختر خانمهاست ۸- جانشین او - سخن زشت و ناپسند - حرف صریح - گیاهی با برگهای کوچک شبیه شبدر، با گلهای زرد که عطر بسیار مطبوعی دارد ۹- فیلمی ساخته «ارمانو اولمی» کارگردان ایتالیایی - ایالتی بزرگ در آرژانتین ۱۰- کسی که شتر را می کشد و گوشت آن را تکه تکه می کند - حرف فاصله - برای مرتب کردن موها لازم است - گونه ۱۱- شاعر و عارف نامدار ایران و صاحب مثنوی «طریق التحقیق» - گله اسبان - کج آن هیچ‌گاه به منزل نمی‌رسد ۱۲- محل و مأوا - تغار چوبی - اتاق کوچک کشتی ۱۳- بوم سرافکنده! - وظیفه و مستمری - پیامبری که خالق «ارژنگ» بود - سیب زمینی فاقد آن است! ۱۴- مردم - مرد بزرگ، دلیر و بخشنده - عهده‌دار شدن - دیگر میل به غذا ندارد ۱۵- مهمترین رود «غنا» که به خلیج گینه می‌ریزد - صدا زدن بی‌ادبانه - آراستگی صفات - سوغات تابستان ۱۶- چیزی که در یمن ساخته شده باشد - چوپان - در آجیل دنبالش بگردید ۱۷- ظرفی برای روغن - شاعر و تصنیف‌ساز نامدار کشورمان که مقبره‌اش در صحن آرامگاه ابن‌سینا قرار دارد.

○ ○ ○

○ طراح: حمیدرضا قیاسوند - از ملایر

حل جدول شماره ۳۰۲۰

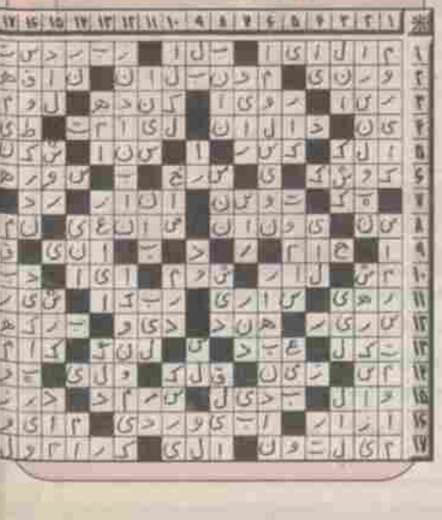

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

دو تصویر دوچرخه‌سواری و یک اشتباه

در این دو تصویر که یکی از آنها به‌طور معکوس نقاشی شده، نقاش یک اشتباه بزرگ مرتکب شد. شما با دقتی که دارید حتماً این اشتباه بزرگ را پیدا خواهید کرد.

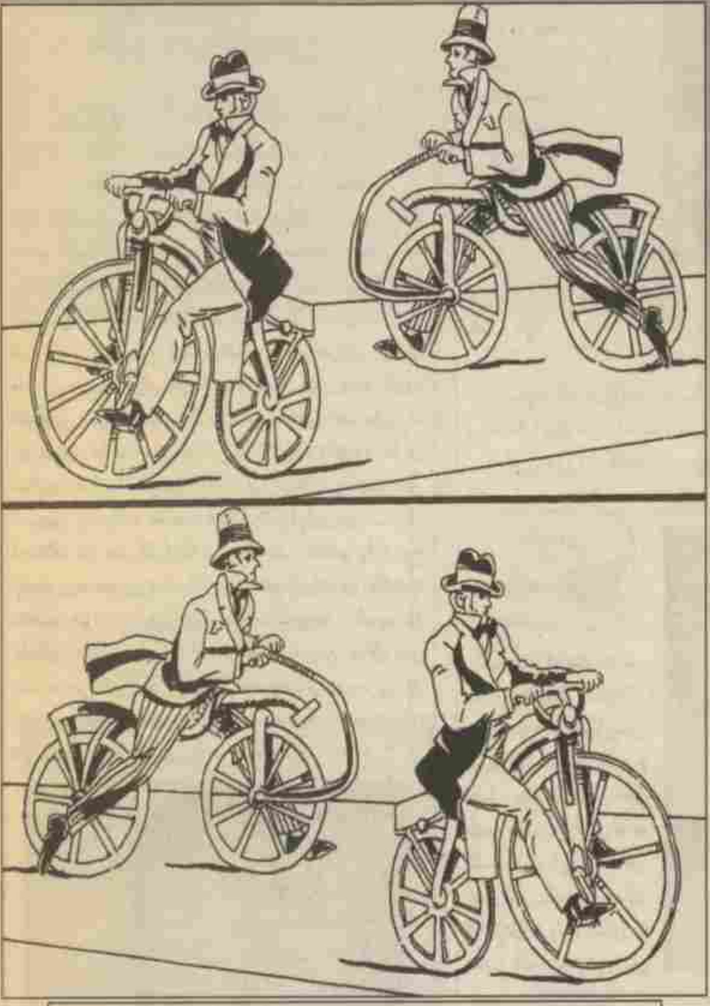

ارتباط تصاویر

در این تصاویر هفت سوژه سمت راست و هفت سوژه سمت چپ را ملاحظه می کنید. آیا می توانید به ما جواب بدهید هرکدام از این تصاویر با تصاویر سمت دیگر چه ارتباطی با هم دارند؟ با کمی دقت حتماً جواب را پیدا خواهید کرد.

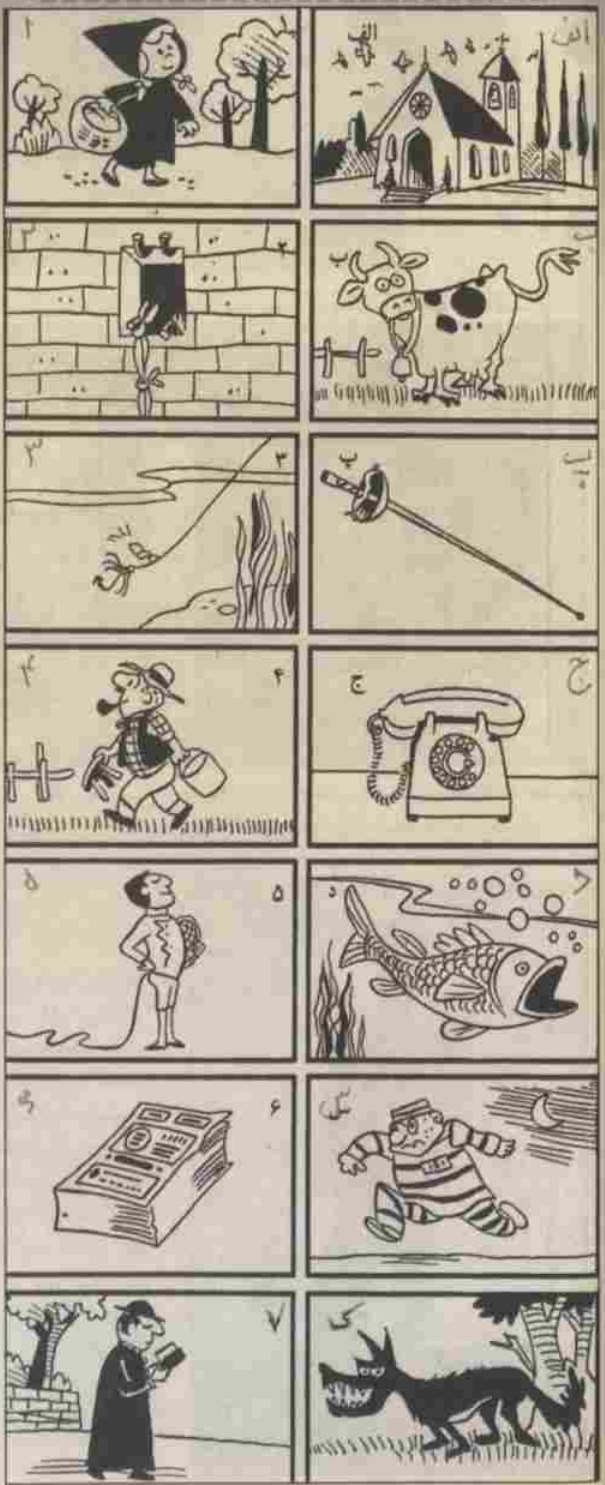

می توانید حدس بزنید؟

۱- کاکائو از کجا به دست آمد؟

۲- شیر بیشتر کالری دارد یا کره؟

۳- آیا کسانی هستند که خوردن ماهی را حرام بدانند؟

۴- از چه مقدار ماست یک کیلو کره بدست می آید؟

۵- جویدن آدامس از چه تاریخی متداول شده است؟

پاسخها در صفحه ۶۱

شانزده مربع و شانزده شکل

شانزده خانه مربعی را ملاحظه می کنید که در هر کدام چهار شکل مختلف قرار دارد. در میان این خانه‌ها فقط دو خانه مربعی با شکلهایی که در آن قرار دارد با هم کاملاً شبیه هستند و بقیه تفاوتهای کوچکی دارند. آیا می توانید دو خانه هم‌شکل را درمیان این اشکال پیدا کنید؟

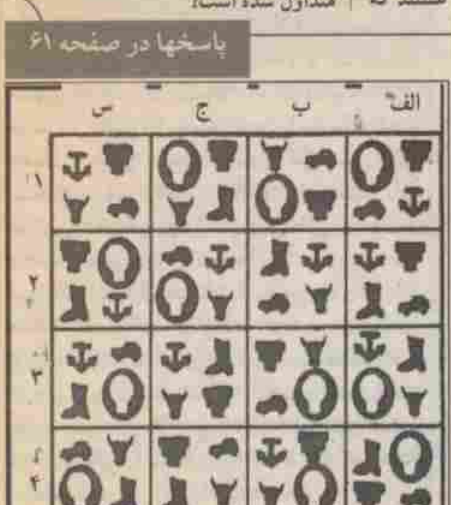

● محمد پورثانی

بلازویچ و آموزش هنرپیشگی!

اتفاقاً بنده هم با آقای مهندس «صفایی فراهانی» رئیس مادام‌العمر فدراسیون فوتبال که با حفظ سمت نماینده مجلس هم هست و چند پُست حاشیه‌ای دیگر را هم همزمان با بیکاری هزاران مهندس یدک می‌کشد، موافق هستم مستر بلازویچ قراردادش را تمدید کند؛ منتها نه برای آموزش فوتبال مدرن. چرا؟ برای اینکه نامبرده در رشته مورد ادعایش نمره قبولی نگرفت و به جای تیم ملی ما، عربستانی‌ها به جام جهانی ۲۰۰۲ راه یافتند. کاری نداریم به اینکه فوتبال چین یکی دیگر از کشورهای آسیایی راه یافته به جام جهانی از ما پایین‌تر است (با اختلاف دو سه گل) لذا با توجه به ادعاهای بلازویچ مشهور به «چیرو» که اگر تیم ملی ایرلند را شکست ندهیم، خودم را دار می‌زنم! مصاحبه‌ها، رقصیدنها، بشکن‌زدنها، تمارض به بیماری مزمن واگیردار، تمدید مرخصی به بهانه پا درد همسایه روبریی در کرواسی، چانه زدن با فدراسیون فوتبال بوسنی و... ثابت شد ایشان هنرپیشه خوبی است!

در سالهایی که حقیر عدسی‌نویس برای رادیو نمایشنامه می‌نوشتم (نه مثل حالا تبدیل جوکهای تکراری مطبوعات به نمایشنامه) با هنرپیشگان مشهور که ضمناً در سینما و تئاتر نیز فعالیت داشتند، معاشرت داشتم از جمله مرحوم سارنگ، مجید محسنی، عباس مصدق، حسین امیرفضلی، اکبر مشکین، مرتضی مقبلی، غلامحسین بهمنیار و... خاک برایشان خبر ببرد که در ایفای نقش و یا به قول ما قدیمی‌ها «رُل بازی کردن» انگشت کوچیکه این مربی کرواسی‌تبار نمی‌شدند! بنابراین چون از جمع همکاران قدیم تک و توکی مثل: حمید قنبری، منوچهر نوذری و احمد قدکچیان در قید حیات هستند، قصد دارم در اولین فرصت یقه آنها را بگیرم و کشان کشان ببرم محضر مستر بلازویچ تا لااقل آخر عمری فوت و فن هنرپیشگی را یاد بگیرند! البته اگر مثل خود استاد استعداد این کار را داشته باشند!

جمع بی کلاهان

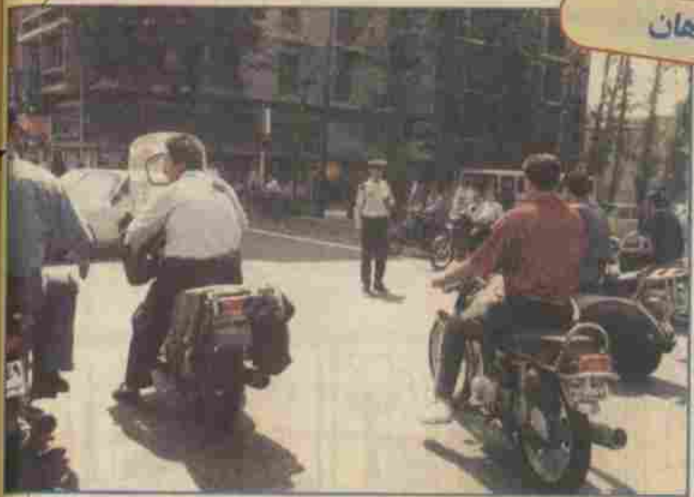

ابتدا می‌خواستم تیتر بزنم «یک شکارچی و چند شکار» اما وقتی متوجه شدم مأموری که با انبوه موتورسواران بی‌کلاه ایمنی مواجه شده، اگر اقدام به سین - جیم یکی از آنها بکند (یا حداکثر دو تا) بقیه می‌زنند به چاک، تغییر عقیده دادم.

«مجید شادمان‌نژاد» که این صحنه را در خیابان ولیعصر - تقاطع طالقانی شکار کرده گفت: «اگر سر آدم کلاه برود، اطرافیان درصدد سرزنش برمی‌آیند (برچسب بی‌عرضگی) اگر هم سعی کند کلاه سرش نگذارند، جور دیگری مورد مواخذه قرار می‌گیرد!»

خواب زمستانی

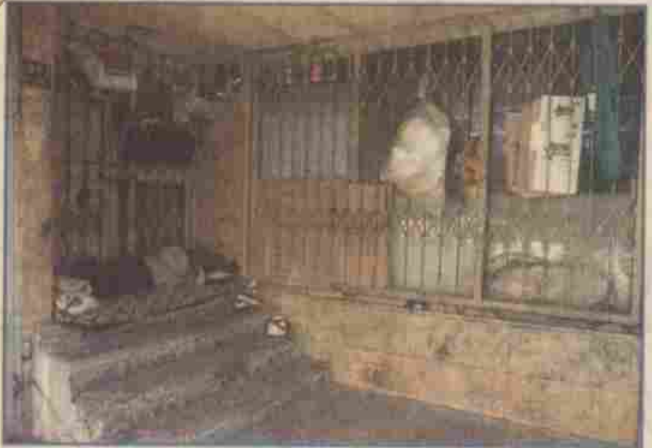

البته در کتابهای درسی آمده، بعضی از جانداران نظیر «مار» سرتاسر زمستان می‌خوابند و با شروع فصل بهار برای شکار طعمه بیرون می‌آیند. اما در گشت سوژه‌یابی هفته قبل که گذر بنده و همکار عکاسمان به بلوار کشاورز- جنب انستیتو زبان «سیمین» افتاد، متوجه شدیم بعضی از افراد بشر و به روایتی اشرف مخلوقات نیز با خواب زمستانی بیگانه نیستند! خصوصاً اگر برای دستفروشی از ولایت به تهران بزرگ تشریف آورده باشند و جایی برای خواب نداشته باشند!»

صبح بخیر ایران

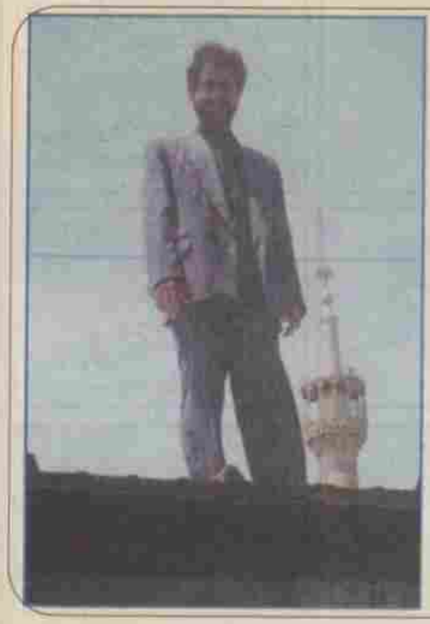

«حمیدرضا داوودآبادی» همکار افتخاری مجله در «اراک» ضمن شکار تصویر جناب «توکلی» یکی از مجریان برنامه صبح بخیر ایران شبکه یک سیما بر بالای بام مُشرف به گلدسته مسجد زادگاهشان نوشته: این مجری خوش‌بیان تا کی باید در استودیو صبای کانال یک تلویزیون مقابل گرمای چند پرژکتور با لبخند زورکی بگوید صبح بخیر ایران؟ یک بار هم بگذارید در هوای خنک شهرستان اراک و با لبخند حقیقی به نام کشور عزیزمان صبح بخیر بگوید. نامی پرافتخار که سوای هموطنان مقیم کشور، ایرانیان برون‌مرزی هم به این اسم افتخار می‌کنند. نام مقدسی که حفظ تمامیت آن باعث شد پیر و جوان هشت سال برابر ارتش متجاوز عراق و صدها مزدور از کشورهای اردن، مصر، امارات، سودان و... مقاومت کنند.

دار مکافات

جناب «غلامعلی قاضی» ساکن شهرضا از معدود رانندگان تریلی است که با حفظ سمت حرفه خبرنگاری را نیز در دستور کار قرار داده. ایشان که کم کم عکاس قابلی نیز شده (بزنید به تخته) در شرح تصاویر عبرت‌آموز پیوست مرقوم فرموده:

رانندده بخت برگشته مینی‌بوسی که به شانه خاکی و سپس بیابان منحرف شده تا عین خفاش شب حلق‌آویز به جاده برگردانده شود نه خواب بوده، نه چرت می‌زده، نه مشغول میل کردن چای و میوه بوده، بلکه

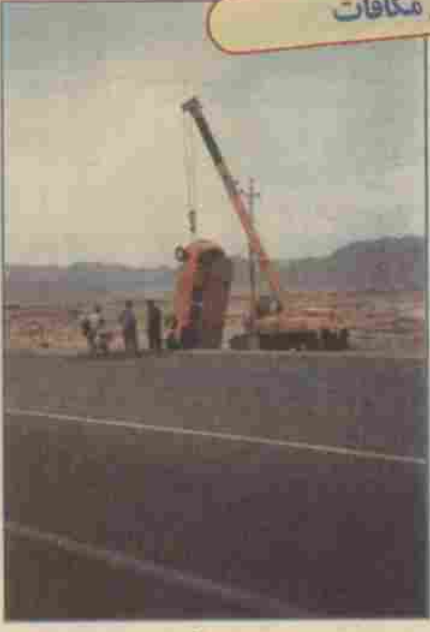

فرورفتگی قسمتی از آسفالت چنین روزگاری در تاریکی شب برایش رقم زده تا درس عبرتی بشود برای رانندگان مینی‌بوس بین‌شهری. ببخشید درس عبرتی بشود برای متولیان وزارت راه و ترابری که عزم خود را جزم کرده‌اند جاده‌های افغانستان را ترمیم کنند. درحالی که دولتمردان کشورهای دلارخیز عربستان و امارات تامین‌کنندگان امور مالی گروه طالبان باید قانوناً و شرعاً به کمک مردم مظلوم و زجر کشیده افغانستان بشتابند.

چرا اتوبوسهای دودزا توی صف نیستند؟

«محسن وزیری» عکاس هنرمند روزنامه مردمی و ضدتشنج اطلاعات صحنه علافی صاحبان خودروهای شخصی در محوطه صدور برگ معاینه فنی چنان استادانه ضبط کرده که نیازی به شرح ندارد. پیشروی وجب به وجب پشت گردن همزمان با سر رفتن حوصله بعضی از رانندگان که با استفاده از فرصت مشغول مرتب کردن محتویات صندوق عقب هستند (صبح تا غروب چقدر می‌توان پشت فرمان چرت زد و یا جدول کلمات متقاطع حل کرد؟) البته تنظیم بودن موتور وسایل نقلیه درون‌شهری به منظور مبارزه با آلودگی هوا اقدام بسیار پسندیده‌ای است. خصوصاً اینکه مبالغ معتنابهی نیز در این رهگذر در چاه ویل شهرداری تهران . متولی اداره راهنمایی و رانندگی . ریخته می‌شود. عین آن دو هزار و پانصد تومانیهایی که دو سال قبل به بهانه تعویض پلاک از مردم همیشه در صحنه گرفتند! منتها چون حقیر عدسی‌نویس هرچه به شکار تله دوربین جناب وزیری نگاه کردم، اثری از اتوبوسهای دودزای شرکت واحد اعم از آکاردئونی و بی‌آکاردئون، کامیونهای حمل مصالح ساختمانی، مینی‌بوسهای سرویس ادارات، بانکها و مدارس پولکی، ببخشید غیرانتفاعی ندیدم، پیش خودم گفتم: لابد دود خروجی لوله اگزوز وسایل نقلیه مزبور نه‌تنها آلاینده نیست و منواکسید ندارد، بلکه چه‌بسا عطر یاس، بوی گلاب قمصر کاشان و رایحه ادکلن پاریس در فضای تهران بزرگ پخش می کنند!

چون که ۱۰۰ آمد، ۹۰ هم پیش ماست

خانواده محترم «ساری» مقیم گنبدکاووس از زمانی که اطلاعات هفتگی پنج ریال بوده (و در شهرستانها شش ریال) خریدار مجله موردعلاقه خود بوده‌اند تا حالا که ۱۵۰۰ ریال شده؛ یعنی خداد برابر که البته با وجود سر بودن مطالب در مقایسه با سایر مجلات باز هم ارزانترین است. نوجوان هنرمند پُشت به دوربین با پیراهن شماره ۱۰۰ که می تواند چند ساعت روپایی بزند (ازظهر تا وقتی هوا تاریک شود) نادر ساری نام دارد، ساکن روستای «ساری علیا» با دو هدف متفاوت چنین شماره‌ای را انتخاب کرده: یکی شکستن رکورد شماره پیراهن فوتبالیستهای سراسر دنیا به تلافی عدم راهیابی تیم ملی فوتبال به جام جهانی بر اثر ندانم‌کاری متولیان خودکامه فدراسیون مربوطه، و دیگری پشت سر گذاشتن برنامه ۹۰ عادل فردوسی‌پور. جل الخالق!

در دام گانگسترها

رستوران «سویت» پر از آدمهای جورواجور بود که البته نوع مشخص آنها، آدمکش‌ها و گانگسترها بودند. مرد جوان موطلایی نگاهی به اطراف انداخت و یکراست به طرف گوشه سالن به راه افتاد. از میان میزها به سرعت و با ناراحتی گذشت و در کنار میزی که مردی تقریباً سی ساله پشت آن نشسته بود، ایستاد.

- اجازه می‌فرمایید؟

مرد نگاه ناآشنایی به پسرک انداخت و می‌خواست سرش را پایین بیندازد و به غذا خوردن ادامه دهد. ولی مثل اینکه متوجه شد این کار دور از ادب است:

- بفرمایید.

پسر جوان صندلی را از زیر میز بیرون کشید و نشست.

- ناهار می‌خوری؟

- نه، متشکرم.

- شما را نمی‌شناسم!

- اما من شما را خوب می‌شناسم، آقای «هیلیارد کاواندر» متولد سال ۱۹۷۰، محل تولد شیکاگو، عضو برجسته باند گانگسترها، یک قتل، پنج سرقت با رهبری تو، شرکت در هفده دزدی، یازده مرتبه قتل، چهارده مرتبه زندان از شش تا یازده سال...

مرد همان‌طور که سرش پایین بود و غذا می‌خورد گفت:

- خب، همه معمولاً مرا «هیلی» صدا می‌زنند، تو هم نمی‌خواهد اینقدر به خودت زحمت بدهی و سابقه مرا بخوانی. همان می‌گفتی «هیلی» کافی بود!

«هیلی» قاشق غذا را در دهان برد و گفت:

- خب آقاپسر، دیگه چه می‌دانی. اینها که گفتی از گذشته من بود. خبر تازه چه داری؟

پسر جوان که گویی دنبال فرصت بود تا به «هیلی» نشان دهد همه چیز را می‌داند، گفت:

- آخرین خبر اینکه سه روز قبل جنابعالی و سه نفر از اعضای باند شما به منزل «استوارت آلسوپ» حمله کردید و سه میلیون دلار پول نقد و چکهای وصولی و اوراق بهادار او را دزدیدید.

«هیلی» با خونسردی گفت:

- خبر جالبی بود...

- بله، خیلی جالب، و جالبتر اینکه شما مسوول مرگ «آلسوپ» هستید.

- ولی پزشک قانونی و اداره پلیس اعلام کردند که «آلسوپ» براثر سکته درگذشته... مگر روزنامه‌ها را نخواندید؟

- چرا آقای «هیلیارد» ولی اگر پلیس متوجه سرقت شود، پرده از ماجرای سکته هم برداشته می‌شود...

- شما چطور این موضوع را متوجه شدید؟

- من کارمند بانک هستم. دیروز که شما یک چک به مبلغ دویست هزار دلار نقد کردید، من شما را شناختم. پرونده شما را هم در اداره آگاهی دیدم...

- پس چرا همان موقع مچ مرا نگرفتید؟

- دستم روی دکمه زنگ هم رفت، ولی...

- چرا بعداً موضوع را به پلیس نگفتید؟ هرچند ممکن است گفته باشید.

- نه نگفتم...

«هیلی» دست از غذا خوردن کشید و بشقاب را کنار زد و گفت:

- چقدر پول می‌خواهی؟

پسرک سرش را تکان داد و گفت:

- هیچی...

«هیلی» با چشمان کنجکاو به چهره او خیره شد و گفت:

- دو هزار دلار کافی است؟

- برای چه؟

- حق السکوت... باج...

- گفتم که پول نمی‌خواهم...

«هیلی» آرنجهایش را روی میز تکیه داد و گفت:

- پس چه می‌خواهی؟ می‌خواهی مرا تحویل پلیس بدهی یا برای اینکه از شرت راحت شوم یک گلوله خرجت کنم؟

پسرک مستقیم به چشمان «هیلی» نگاه کرد و گفت:

- من خیلی از تو و کارهایت خوشم آمده. می‌خواهم با تو رفیق شوم...

بعد آهی کشید و ادامه داد:

- من در زندگی تنها هستم. دنبال یک دوست قوی و مطمئن می‌گردم. کسی که بتواند به من در زندگی‌ام و در تنهایی‌هایم کمک کند.

«هیلی» شانه‌اش را بالا انداخت و سرش را تکان داد:

- پانزده هزار دلار کافی است؟

پسرک چهره‌اش سرخ شد و گفت:

- چرا نمی‌خواهی بفهمی، من اگر پول می‌خواستم همان دیروز می‌توانستم از پلیس بیست هزار دلار بگیرم.

«هیلی» خونگرم تر پرسید:

- پس چه می‌خواهی؟

- «هیلی» تو تا حالا اصلاً نخواستی به حرفهایی مثل حرفهای من گوش کنی. برای تو، در زندگی هیچ چیز وجود ندارد. تو قبل از اینکه دزد و آدمکش شوی، روح و احساست را دزدیدی و کشتی... تو نمی‌فهمی که من چه می‌گویم و از تو چه می‌خواهم...

«هیلی» از روی صندلی بلند شد و دستهایش را روی میز تکیه داد و گفت:

- مطمئن باشم که بیرون پلیس منتظرم نیست؟

پسرک پاسخی نداد و فقط «هیلی» را نگاه کرد... «هیلی» به طرف در رستوران به راه افتاد. یکمرتبه به طرف پسرک برگشت و گفت:

- اگر با پانزده هزار دلار موافقت کردی، بیا همان خیابان...آپارتمان...

- آپارتمان شماره ۱۶۲...

«هیلی» فهمید پسرک همه چیز را می‌داند، به سرعت به طرف در خروجی رستوران به راه افتاد...

پسرک هم قدم به قدم پشت سر او می‌رفت. «هیلی» اصلاً از این حادثه سر درنمی‌آورد. نمی‌دانست که چرا این پسرک که به قول خودش دیروز او را شناخته وی را تحویل پلیس نداده، چرا امروز به پلیس نگفته. چرا حتی پانزده هزار دلار پول را قبول نمی‌کند. بعد ناگهان «هیلی» به یاد گفته‌های پسرک افتاد. و زیر لب گفت: «شاید واقعاً تنهاست» و بعد با خودش خندیدوبه پسرک دست داد و قبول کرد که با هم به طرف آپارتمان هیلی بروند. در راه صحبت زیادی رد وبدل نشد تا اینکه به خانه رسیدند.

پسرک همراه «هیلی» وارد آپارتمان شد. در آنجا

اما دوباره بحث شروع شد. «هیلی» پرسید:

- می‌توانم بپرسم که تو واقعاً که هستی و از من چه می‌خواهی؟

- بله... من کارمند بانکم و به یک دوست احتیاج دارم.

- خواهش می‌کنم دست از سر من بردار، حق‌السکوت را هم بگیر و بزن به چاک.

- ببین «هیلی» من تا به‌حال زندگی یکنواختی داشتم، خیلی رنج کشیدم، خیلی تنها بودم، زندگی من مثل یک مرداب ساکن و بی‌هیجان بود. حالا از نوع زندگی تو خوشم آمده، می‌خواهم مثل تو زندگی کنم. پر از هیجان و دلهره و اضطراب و هر روز یک شکل متفاوت از روز قبل.

«هیلی» نمی‌خواست او را وارد این بازی کند، به همین خاطر گفت:

- ببین پسر، زندگی کسانی که شرافتمندانه زندگی می‌کنند آنقدر شیرین است که تو نباید به هیچ قیمتی از آن خارج شوی، وارد این گرداب نشو، قدری شجاعت داشته باش و به همین زندگی راحت و خوش خودت ادامه بده...

- اما من خودم راضی‌ام آن را عوض کنم...

«هیلی» واقعاً گیج شده بود. آخر سر برای اینکه شر این پسرک سمج را از سرخود کوتاه کند، گفت:

- می‌دانی من در باندی کار می‌کنم که اگر آنها بفهمند کس دیگری به آن وارد شده، او را می‌کشند، این کار قبلاً شده، می‌فهمی؟

پسرک از جا بلند شد و گفت:

- با تمام این شرایط حاضرم آن را بپذیرم...

- این کار برایت خطر دارد؟

- می‌دانم...

ooo

آن روز «هیلی» و پسرک که «آدام» نام داشت در خیابان منتهی به کلیسا قدم می‌زدند. «آدام» تصمیم داشت قبل از آنکه واقعاً به عنوان عضو رسمی کارش را در باند شروع کند، با دختر «هیلی» ازدواج کند.

در نزدیکی کلیسا «هیلی» زیر لب گفت:

- این عجیب‌ترین و بی‌سابقه‌ترین عروسی سال و شاید قرن باشد، چرا که تمام شهود و ساقدوش و میهمانها از بزرگترین دزدها و آدمکش ها هستند. اگر پلیس بفهمد که تا چند لحظه دیگر در کلیسا چه اتفاقی می‌افتد حاضر است کلیسا را یک میلیارد دلار بخرد!

آهنگ مخصوص در کلیسا طنین انداخت. «هیلی»، «سونیا» دخترش را روی یکی از نیمکت‌ها کنار «آدام» نشاند و دوازده نفر از اعضای بزرگترین باند گانگسترها هم با رئیس خود روی نیمکت دیگر منتظر اجرای مراسم بودند...

سه نفر کشیش در گوشه طرف راست روبروی «هیلی» و «سونیا» مشغول خواندن کتاب مقدس بودند که کشیش با دو نفر دیگر وارد شدند و در جایگاه مخصوص قرار گرفتند. «سونیا» و «آدام» بلند شدند و آرام جلو رفتند. بقیه هم از روی نیمکت‌ها برخاستند و میان دو ردیف نیمکت‌ها جلو آمدند که ناگهان کشیش و دو نفر روحانی دیگر که با او آمده بودند، سه مسلسل از زیر لباسهای سیاه و بلند خود بیرون کشیدند و کشیش هم فریاد زد:

- هر کس حرکت کند، بدنش سوراخ سوراخ می‌شود.

سه کشیش دیگر هم در آن گوشه مشغول خواندن کتاب مقدس بودند، به سرعت برخاسته و مسلسل‌های خود را بیرون آوردند و بعد درحالی که هنوز گانگسترها از شدت تعجب نمی‌توانستند موقعیت خود را حس کنند، خرقه‌های بلند را از تن درآوردند.

«هیلی» آهسته سرش را به طرف «آدام» برگرداند و گفت:

- عروسی جالبی شد!

«آدام» درحالی که هفت تیر کوچک خود را در دست داشت و آن را به طرف سینه «هیلی» گرفته بود، گفت:

- بله... ولی متأسفم که داماد خوبی برایت نبودم... اما خوشحالم که انتقام پدر بیچاره‌ام را که از دست تو سکته کرد، گرفتم.

و سپس به طرف همکاران خود یعنی افراد پلیس رفت و چند لحظه بعد، باند سیزده نفری بزرگترین گانگسترهای آمریکا با این نقشه ماهرانه یکجا و به آسانی دستگیر و روانه زندان شدند.

■

پاسخهای باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۵۷

می توانید حدس بزنید؟

۱- کاکائو از مکزیک به دست آمد و «فردیناند کورتز» فاتح اسپانیایی پس از تسخیر مکزیک و تسلط بر قبایل «آستز» این کاکائو را به دست آورد. ۲- یک فنجان شیر ۱۶۵ کالری و یک فنجان کره ۱/۶۰۵ کالری نیروی سوخت دارد. ۳- قبایل سرخپوست «ناوایو» هیچ‌وقت ماهی نمی‌خورند. ۴- از ده کیلوگرم ماست یک کیلو کره به دست می‌آید. ۵- جویدن آدامس را از قبایل سرخپوست آمریکا آموختند و در سال ۱۸۶۵ نخستین کارخانه آدامس‌سازی در آمریکا ساخته شد.

شانزده مربع و شانزده شکل

خانه‌های ردیف (۱) با خانه (ب) و ردیف (۳) باز هم ردیف (ب) اشکال آنها با هم کاملاً شبیه هستند.

ارتباط تصاویر

۱- کلاه قرمزی با تصویر (ک) روباه مکار. ۲- پنجره زندان با (س) فرار زندانی. ۳- قلاب ماهی در رودخانه با (د) ماهی. ۴- مرد روستایی با (ب) گاو برای دوشیدن. ۵- قهرمان شمشیربازی با (پ) شمشیر. ۶- دفترچه راهنمای تلفن با (ج) تلفن. ۷- کشیش با (الف) کلیسا با هم مربوط می‌باشند.

دو تصویر دوچرخه‌سواری و یک اشتباه

پره‌های دوچرخه جلویی پایین با دوچرخه بالایی را کمتر ترسیم کرد.

گزارش هفته

سرماخوردگی را ...

بقیه از صفحه ۱۱

ضرب‌المثلی دارند که می‌گویند وقتی فردی می‌گوید «من عصبانی هستم» یعنی من به اکسیژن نیاز دارم، وقتی اکسیژن کافی به خون نمی‌رسد، خون لخته شده و در رگها می‌ماند و باعث سکته می‌شود، بخصوص اگر فرد مبتلا به کلسترول هم باشد.

به هر صورت به افرادی که مبتلا به فشارخون و یا نوسان فشارخون هستند توصیه می‌کنیم حتماً به طبیب متخصص مراجعه کنند تا علت مشکل‌شان مشخص و درمان لازم انجام بپذیرد.

البته گاه فشارخون موروثی است، بنابراین افرادی که در خانواده‌شان فردی مبتلا به فشارخون است حتماً باید فشارخون خود را کنترل کنند. فشار معمولی حداکثر بین ۱۱ و ۱۲ و حداقل بین ۸ و ۱۰ است.

سن بالا و رژیم غذایی

□ اگر افراد از تغذیه مناسب برخوردار باشند، کمتر با مشکلات مواجه خواهند شد؟

OO دقیقاً همین‌طور است. تغذیه نه‌تنها باعث برطرف شدن احساس گرسنگی می‌شود بلکه در عملکرد صحیح ارگانهای بدن مؤثر است. انسان در دوره‌های متفاوت زندگی خود به تغذیه‌های متفاوتی نیازمند است. یک نوزاد و کودک به شیر و غذاهای مقوی نیاز دارد، هرچه سن بالاتر برود رژیم غذایی باید به طرف ویتامین‌ها متمایل شود و بعد غذاهای پروتئینی و در انتها مواد قندی.

بدن به تمام موادی که در طبیعت وجود دارد نیازمند است و کمبود هر ماده‌ای باعث بیماری خاص آن می‌شود. سوءتغذیه در موارد شدید حتی باعث مرگ می‌شود.

بعد از غذا هم دستها را بشویید

□ به عنوان یک پزشک چه توصیه‌ای در مورد کودکان به خانواده‌ها دارید؟

OO اولاً واکسیناسیون بچه‌ها را جدی بگیرند، چرا که تمام بیماریهای ویروسی و غیرویروسی از طریق واکسیناسیون قابل پیشگیری است.

مساله دوم اینکه خانواده‌ها بهداشت فردی و بهداشت خانواده را رعایت کنند. اکثر بیماریها در اثر رعایت نکردن بهداشت است. باید به کودکان آموخت قبل و بعد از غذا دستهایشان را بشویند. بعد از دستشویی حتماً دستهای خود را با صابون بشویند. هفته‌ای دوبار و حداقل یک بار استحمام و شستن و در معرض نور خورشید قرار دادن لباسها و رختخوابها از مسائلی است که از ابتلا به بسیاری از بیماریها جلوگیری می کنند.

O در پی گزارش «آلونکی نایلونی در میان مردمی مدنی» و «کودکان کار، قربانیان مانده در آوار» بسیاری از هموطنان عزیزمان [البته بیشتر از شهرستانها] تماس گرفتند و نسبت به ارائه کمک های انسان دوستانه نسبت به این محرومان اعلام آمادگی کردند به نحوی که صاحب آلونک نایلونی طی سه روز صاحب خانه ای [استیجاری] شد و ما لازم دیدیم به این وسیله از زحمات تمامی کسانی که برنوعدوستی پایبند هستند قدردانی کنیم

O سرویس گزارش

گزارش اینترنت از کناره‌گیری بلاژویچ

پایان رؤیای پیرمرد

O پایان راه

شبکه اینترنت در سایت فوتبال بین‌المللی خود ضمن اشاره به پایان کار بلاژویچ در کسوت مربیگری تیم ملی فوتبال ایران، دوران کوتاه اما فعال او را بی‌شباهت به زمان مربیگری او در کرواسی و همکاری با تیم ملی آن کشور ندانست.

شبکه اینترنت نوشته است:

میروسلاو بلاژویچ به هر کجا که می‌رود و سکان رهبری هر تیمی را که در دست می‌گیرد هم از نظر عملکرد و هم از جهت برقرار کردن ارتباط، متناقض و متضاد عمل کرده است. بلاژویچ در ایران هم چون کرواسی توانسته بود ارتباط عاطفی بی‌نظیری با مردم برقرار کند. اما در برابر مطبوعات و حتی برخی از مسوولان و رؤسای دست‌اندرکار، کاملاً عصبی و ناسازشکارانه رفتار کرده است. این تناقض و دوگانگی باز هم مانند زمان رهبری تیم ملی کرواسی در نتایج به‌دست آمده نیز دیده می‌شود.

در برخی از زمانها او تیم ملی ایران را در برابر تیم‌های ملی فوتبال بوسنی، اسلواکی، عربستان و ایرلند به پیروزی رسانده است و در زمانهای دیگر در برابر تیم‌های ضعیف‌تری چون کانادا، قطر و بحرین چیزی جز شکست در کارنامه فوتبال ایران ثبت نشده است.

همین عدم ثبات در طول سالها تنها سند محکم او برای قرار گرفتن در زمره مربیان بزرگ جهان بوده است. بلاژویچ خود طی مصاحبه‌ای با اینترنت چنین گفته است:

«در ایران من قلوب مردم را فتح کرده بودم و اعتماد آنها را نسبت به خود به دست آورده بودم، اما نسبت به آنان که باید عملکرد مرا ارزیابی می‌کردند، همیشه سایه‌ای از شک و تردید را احساس می‌کردم و این بدشانسی همیشه همراه من بوده است.»

بلاژویچ در پاسخ این سؤال که آیا تصور می‌کند که در فوتبال ایران تحول لازم را ایجاد کرده است، چنین گفت: «**شاید توانستم برخی از عادتهای بد و مزاحم را ازمیان بردارم اما در یک مأموریت مهم نتوانستم کارنامه موفقی داشته باشم و آن رساندن تیم ایران به جام جهانی ۲۰۰۲ بود.**»

البته بلاژویچ شرایط خانوادگی و سن و سال خود را در عدم ادامه کار در ایران بی‌تأثیر ندانسته است.

او در این مورد چنین گفت: «من به‌زودی ۷۰ ساله خواهم بود. در اروپای شرقی برخلاف آمریکا و اروپای غربی در این سن و سال انسان باید به دنبال استراحت و گردش و تفریح باشد. من هیچ علاقه‌ای ندارم تا روی نیمکت و درحال مربیگری به زندگی خود خاتمه دهم.»

شبکه اینترنت در ادامه تحلیل خود آورده است: در زمان مربیگری تیم ملی کرواسی نکته‌ای که انتقاد بسیاری را برانگیخته بود نحوه کار و ارتباط بلاژویچ با بازیکنان خود بود. بوبان، سوکر، آسیمویچ و تعدادی دیگر به‌نظر می‌رسید که در رفتار و گفتار از آزادی مطلق برخوردار بودند و در عوض در مورد دیگر بازیکنان که نام و نشانی نداشتند سخت‌گیریهای بسیاری به عمل آمد. در ایران نیز واکنش مطبوعات و گفته‌های برخی از بازیکنان نیز حکایت از ادامه همین نحوه رفتار بلاژویچ دارد و بسیاری از بازیکنانی که از اشتهار کمتری برخوردار بودند، از نفوذ ستاره‌های تیم در ذهن بلاژویچ شکایت کرده‌اند.

با همه این تفاصیل مقامات فوتبال ایران سخت به دنبال ادامه کار بلاژویچ بودند و حتی در راستای این هدف حاضر به اعطای امتیازات تازه‌ای در قرارداد با او بودند. اما این بلاژویچ بود که حرف آخر را بر زبان راند و از ادامه کار سرباز زد.

شبکه اینترنت این توضیح را اضافه کرده است که بلاژویچ درمیان مربیان خارجی که سکان رهبری تیم ملی فوتبال ایران را در دست داشته‌اند از حیث تراکم کار با ۱۹ مسابقه بیشترین و بالاترین تعداد مسابقه را دراختیار داشته است ضمن آنکه از این تعداد با ۱۰ پیروزی کارنامه نسبتاً موفقی داشت. اما همچنان از نظر تعداد پیروزی پشت سر مربی افسانه‌ای دهه هفتاد (میلادی) تیم ملی فوتبال ایران، فرانک اوفارل با یازده پیروزی قرار دارد.

O کارنامه مقایسه‌ای بلاژویچ

میروسلاو بلاژویچ بیست و هشتمین مربی تیم ملی ایران از بدو تشکیل می‌باشد، ضمن آنکه دهمین مربی خارجی نیز برای تیم ملی ایران به‌شمار می‌رود. جهت اطلاع خوانندگان گرامی نتایج تیم ملی فوتبال ایران همراه با بلاژویچ در دیدارهای رسمی را درج می‌کنیم:

ضمناً تیم ملی ایران با بلاژویچ به عنوان سرمربی در کنار آن ۱۹ مسابقه رسمی برگزار کرد که حاصل آن ۱۰ پیروزی، چهار تساوی و پنج شکست بود ضمن آنکه ۳۱ گل زده در برابر ۲۰ گل خورده را در کارنامه خود ثبت کرد.

O چند نکته

- مسابقاتی که به ضربات پنالتی منجر شد طبق دستورالعمل فیفا در آمار با نتیجه مساوی منعکس شده است.
- ۱۸ مربی ایران و ۱۰ مربی از کشورهای خارج تاکنون رهبری تیم ملی ایران را به‌عهده داشته‌اند.
- علی پروین با ۴۲ مسابقه پرکارترین مربی تاریخ فوتبال ایران محسوب می‌شود.
- - حسین فکری، محمود بیاتی، پرویز دهداری، محمود یاوری و جلال طالبی مربیانی بودند که در دو مقطع مجزا رهبری تیم ملی ایران را به عهده داشته‌اند.
- - درمیان مربیان خارجی بلاژویچ با ۱۹ مسابقه پرکارترین و اوفارل با ۱۱ پیروزی موفق‌ترین آنها به‌شمار می‌روند.
- - درمیان مربیان داخلی مایلی کهن با ۲۴ پیروزی موفق‌ترین به حساب می‌آید.
- - درمیان مربیان ایران پورحیدری با ۱۰ پیروزی در خارج از ایران موفق‌ترین مربی از این حیث به‌شمار می‌آید. ■

کارنامه بلاژویچ

ردیف / مسابقه	محل مسابقه	نوع مسابقه
۱- ایران ۰ - کره جنوبی ۱	مصر	تورنمنت ال.جی
۲- ایران ۰ - کانادا ۱	مصر	تورنمنت ال.جی
۳- ایران ۲ - بوسنی ۲	بوسنی	دوستانه
۴- ایران ۱ - قطر ۲	قطر	دوستانه
۵- ایران ۵ - عمان ۲	ایران	تورنمنت ال.جی
۶- ایران ۲ - بوسنی ۰	ایران	تورنمنت ال.جی
۷- ایران ۴ - اسلواکی ۳	اسلواکی	دوستانه
۸- ایران ۲ - عربستان ۰	ایران	مقدماتی جام جهانی
۹- ایران ۰ - تایلند ۰	تایلند	مقدماتی جام جهانی
۱۰- ایران ۲ - عراق ۱	عراق	مقدماتی جام جهانی
۱۱- ایران ۰ - بحرین ۰	ایران	مقدماتی جام جهانی
۱۲- ایران ۲ - عربستان ۲	عربستان	مقدماتی جام جهانی
۱۳- ایران ۰ - تایلند ۰	ایران	مقدماتی جام جهانی
۱۴- ایران ۲ - عراق ۱	ایران	مقدماتی جام جهانی
۱۵- ایران ۱ - بحرین ۳	بحرین	مقدماتی جام جهانی
۱۶- ایران ۱ - امارات ۰	ایران	(پلی‌آف) مقدماتی جام جهانی
۱۷- ایران ۳ - امارات ۰	امارات	(پلی‌آف) مقدماتی جام جهانی
۱۸- ایران ۰ - ایرلند ۲	ایرلند	(پلی‌آف) مقدماتی جام جهانی
۱۹- ایران ۱ - ایرلند ۰	ایران	(پلی‌آف) مقدماتی جام جهانی

● کارنامه مربیان تیم ملی فوتبال ایران از آغاز تاکنون

ردیف / نام مربی	ملیت	تعداد مسابقه	برد	مساوی	باخت
۱- حسین صدقیانی	ایران	۱۵	۵	۴	۶
۲- فرانس مساروش	مجارستان	۶	۳	۱	۲
۳- حسین فکری	ایران	۱۶	۶	۵	۵
۴- سوچ	مجارستان	۷	۴	—	۳
۵- محمود بیاتی	ایران	۱۶	۱۰	۲	۴
۶- ساوا رایکوف	یوگسلاوی	۴	۳	—	۱
۷- محمد بیاتی	ایران	۲	۱	۱	—
۸- ایگور نتو	روسیه	۲	—	۱	۱
۹- پرویز دهداری	ایران	۲۱	۱۵	۷	۶
۱۰- محمد رنجبر	ایران	۱۱	۶	۲	۳
۱۱- فرانک اوفارل	ایرلند	۱۵	۱۱	۱	۳
۱۲- حشمت مهاجرانی	ایران	۳۶	۱۶	۱۱	۹
۱۳- حسن حبیبی	ایران	۱۴	۹	۴	۱
۱۴- جلال چراغپور	ایران	۴	۲	—	۲
۱۵- محمود یاوری	ایران	۸	۷	—	۱
۱۶- ناصر ابراهیمی	ایران	۱۰	۴	۴	۲
۱۷- فریدون عسگرزاده	ایران	۴	۲	۲	—
۱۸- رضا وطنخواه	ایران	۳	۳	—	—
۱۹- مهدی مناجاتی	ایران	۳	۲	—	۱
۲۰- علی پروین	ایران	۴۲	۲۰	۱۱	۱۱
۲۱- استانکو	کرواسی	۴	۱	۲	۱
۲۲- محمد مایلی‌کهن	ایران	۴۰	۲۴	۱۰	۶
۲۳- والدیر وی‌یرا	برزیل	۳	—	۲	۱
۲۴- تومیسلاو ایویچ	کرواسی	۵	۱	۲	۲
۲۵- جلال طالبی	ایران	۲۵	۱۴	۵	۶
۲۶- منصور پورحیدری	ایران	۲۰	۱۱	۶	۳
۲۷- براگا	برزیل	۴	۳	۱	—
۲۸- میروسلاو بلاژویچ	کرواسی	۱۹	۱۰	۴	۵

۵۵ کشور در ۱۹ رشته ورزشی شرکت می کنند

مسابقات بزرگداشت دهه فجر

سازمان تربیت بدنی کشور برنامه مسابقات ورزشی گرامیداشت دهه فجر را اعلام کرد.

در مسابقات مختلف ورزشی ویژه گرامیداشت دهه فجر ۵۵ کشور جهان در ۱۹ رشته ورزشی شرکت خواهند کرد. این مسابقات طی ماههای بهمن و اسفند در شهرهای مختلف کشور انجام می‌شود. فهرست مسابقات را جهت اطلاع خوانندگان گرامی درج می کنیم:

ردیف	دوره	رشته ورزشی	ماه	مکان	تعداد کشورهای شرکت‌کننده
۱	۱۲	بدمینتون	بهمن	تهران	۸
۲	۲	کوهنوردی	بهمن	اراک	۷
۳	۱۶	ژیمناستیک	بهمن	کرمان	۷
۴	۱۵	وزنه‌برداری	بهمن	اهواز	۵
۵	۱۴	دوومیدانی	بهمن	رشت	۹
۶	۸	مشت‌زنی	بهمن	تهران	۱۰
۷	۶	اسکواش	بهمن ـ اسفند	تهران	۹
۸	۳	بسکتبال	بهمن ـ اسفند	تبریز	۴
۹	۲۱	کشتی	اسفند	تهران	۱۰
۱۰	۱	والیبال ساحلی	اسفند	کیش	۵
۱۱	۱۰	شطرنج	اسفند	تهران	۱۶
۱۲	۱۲	تکواندو	اسفند	تهران	۹
۱۳	۹	هاکی	اسفند	شهریار کرج	۵
۱۴	۱	ووشو (رزمی)	اسفند	تهران	۱۹
۱۵	۱۸	پینگ‌پنگ	اسفند	تهران	۷
۱۶	۱	وزنه‌برداری قدرتی	اسفند	تهران	۱۰
۱۷	۵	شمشیربازی	اسفند	ساوه	۸
۱۸	۱۵	اسکی	اسفند	شمشک	۱۲
۱۹	۱	بیس‌بال	اسفند	نوشهر	۳

O کشورهای خارجی شرکت کننده

O اروپا: آلمان - اتریش - ایتالیا- انگلستان - هلند - یونان - آذربایجان - ارمنستان - قبرس - نروژ - اسلوانی - روسیه - رومانی - ترکیه - بلغارستان - گرجستان - بلژیک - فرانسه - فنلاند - لهستان - دانمارک - فارو - چک و اسپانیا.

O آمریکا: آمریکا - کانادا - کوبا.

O اقیانوسیه: استرالیا.

O آفریقا: مصر.

O آسیا: عربستان - اردن - لبنان - عراق - کویت - امارات - قطر - بحرین - عمان - قرقیزستان - تاجیکستان - قزاقستان - ترکمنستان - ازبکستان - هند - پاکستان - سوریه - برونئی - کره جنوبی - ژاپن - مالزی - تایلند - افغانستان - چین - سنگاپور.

قرعه کشی جام ملتهای اروپا ۲۰۰۴

راه آسان برای بزرگان

O اولین میزبانی

سرانجام انتظارها به‌سر رسید و قرعه کشی جام ملتهای اروپا ۲۰۰۴ در کشور برگزارکننده مسابقات، یعنی کشور پرتغال و در شهر پورتو انجام شد. نکته جالب اینجاست که این نخستین میزبانی پرتغال که کشوری صاحب فوتبال در اروپا بشمار می‌رود برای مسابقاتی مهم‌است.در این کشور چند سالی است که استادیومهای قدیمی تحت ترمیم و بازسازی قرار گرفته‌اند و چند استادیوم جدید نیز در دست احداث می‌باشد. این مسابقات قرار است که از تاریخ دوازدهم ژوئن تا چهارم ژوئیه سال ۲۰۰۴ برابر با خرداد ماه ۱۳۸۳ انجام پذیرد و حداقل شش شهر پرتغال از جمله لیسبون و پورتو میزبانی مسابقات را به‌عهده خواهند داشت.

در قرعه‌کشی ۵۰ کشور شرکت داشتند و تنها پرتغال به‌خاطر میزبانی از شرکت در مسابقات مقدماتی معاف می‌باشد و حتی فرانسه قهرمان دوره گذشته باید در مسابقات مقدماتی شرکت کند.

O نحوه صعود تیم‌ها

۵۰ کشور حاضر در ده گروه تقسیم شده‌اند که در پایان قهرمانان گروههای دهگانه مستقیماً به مسابقات نهایی جام ملتهای اروپا راه می‌یابند و ده کشوری که در گروههای دهگانه به مقام دوم می‌رسند، طبق یک قرعه‌کشی مجدد تک به تک در مسابقات رفت و برگشت شرکت کرده و پنج تیم‌پیروز درمجموع به انتخاب‌شدگان قبلی افزوده می‌شوند که همراه با میزبان یعنی پرتغال ۱۶ کشرو در دوره نهایی را تشکیل خواهند داد.

نکته جالب دیگر که در قرعه‌کشی اتفاق افتاد تقسیم قدرتها در گروهها بود. به‌شکلی که تمام کشورهای صاحب فوتبال با مشکل چندانی برای انتخاب از گروههای خود، مواجه نخواهند شد.

O گروههای دهگانه

O گروه ۱:

فرانسه - اسلوونی - اسرائیل غاصب - قبرس - مالت- بخت اول فرانسه - بخت دوم اسلوونی

O گروه ۲:

دانمارک - رومانی - نروژ - بوسنی - لوکزامبورگ. بخت اول دانمارک - بخت دوم رومانی

O گروه ۳:

هلند - چک - اتریش - بلاروس - مولداوی. بخت اول هلند - بخت دوم چک

O گروه ۴:

سوئد - لهستان - مجارستان - لتونی - سن‌مارینو. بخت اول سوئد - بخت دوم لهستان

O گروه ۵:

آلمان - اسکاتلند- لیتوانی - ایسلند - فارو. بخت اول آلمان - بخت دوم اسکاتلند

O گروه ۶:

اسپانیا - اوکراین - ایرلندشمالی - یونان - ارمنستان - بخت اول اسپانیا - بخت دوم اوکراین

O گروه ۷:

انگلستان - ترکیه - اسلواکی - مقدونیه - لیختن‌اشتاین- بخت اول انگلستان - بخت دوم ترکیه

O گروه ۸:

کرواسی - بلژیک - بلغارستان - استونی - آندورا- بخت اول کرواسی - بخت دوم بلژیک

O گروه ۹:

ایتالیا - یوگسلاوی - فنلاند - ولز - آذربایجان- بخت اول ایتالیا - بخت دوم یوگسلاوی

O گروه ۱۰:

روسیه - ایرلند - سوئیس - گرجستان - آلبانی- بخت اول روسیه - بخت دوم ایرلند.

بدین‌ترتیب می‌توان از هم‌اکنون روی حضور پرتغال، فرانسه، دانمارک، هلند، سوئد، آلمان، اسپانیا، انگلستان، کرواسی، ایتالیا و روسیه حساب جداگانه باز کرد و سپس از میان رومانی، چک، اسلواکی، لهستان، اسکاتلند، ترکیه بلژیک، یوگسلاوی، ایرلند و اوکراین پنج تیم را نیز به آن مجموعه اضافه کرد.

● تابلوی قهرمانی جام ملتهای اروپا از آغاز تاکنون

ردیف / سال	میزبان	تعداد تیمهای دوره نهایی	اول	دوم	سوم	چهارم
۱- ۱۹۶۰	فرانسه	۴	روسیه	یوگسلاوی	چک	فرانسه
۲- ۱۹۶۴	اسپانیا	۴	اسپانیا	روسیه	مجارستان	دانمارک
۳- ۱۹۶۸	ایتالیا	۴	ایتالیا	یوگسلاوی	انگلستان	روسیه
۴- ۱۹۷۲	بلژیک	۴	آلمان	روسیه	بلژیک	مجارستان
۵- ۱۹۷۶	یوگسلاوی	۴	چک	آلمان	هلند	یوگسلاوی
۶- ۱۹۸۰	ایتالیا	۸	آلمان	بلژیک	چک	ایتالیا
۷- ۱۹۸۴	فرانسه	۸	فرانسه	اسپانیا	دانمارک	پرتغال
۸- ۱۹۸۸	آلمان	۸	هلند	روسیه	آلمان	ایتالیا
۹- ۱۹۹۲	سوئد	۸	دانمارک	آلمان	هلند	سوئد
۱۰- ۱۹۹۶	انگلستان	۱۶	آلمان	چک	انگلستان	فرانسه
۱۱- ۲۰۰۰	بلژیک و هلند	۱۶	فرانسه	ایتالیا	پرتغال	هلند

یک ساعت گفتگو با دکتر فوتبال

ذوالفقارنسب:

مردم ما به ندرت اشتباه می کنند

○ اگر مشکلات موجود در فوتبال کشور حل نشود، یکی - دو سال بیشتر دوام نمی آورم!

○ اشاره:

بدون شک «بیژن ذوالفقارنسب» برای علاقه‌مندان به فوتبال مخصوصاً آنها که چند سالی بیشتر از ما جوانان سن و سال دارند، چهره شناخته شده‌ای است. بازیکن سابق تیم های افسر و نگهبان تهران که سابقه حضور در تیم مردمی پرسپولیس را نیز دارد.

اما جوانان و نوجوانان فوتبالدوست که بازیهای افسر، نگهبان و حتی پرسپولیس آن سالها را ندیده‌اند بدین خاطر دکتر ذوالفقارنسب را فراموش نمی کنند که او را در حماسی ترین واقعه ورزشی ما در ملبورن همراه با یک مربی محبوب روی نیمکت مربیگری تیم ملی دیده‌اند.

حالا او قصد دارد به فوتبال کرمان خدمت کند و با توجه به بضاعت کم این شهرستان تصمیم گرفته در آخرین سالهای مربیگری‌اش خاطره‌ای ماندگار را از خود در این شهر کویری باقی گذارد.

پای صحبت این پیشکسوت عزیز نشستیم تا مسائل فوتبال کشور را از نگاه او ارزیابی کنیم:

☐ شما که سالها در عرصه مربیگری حضور داشتید و اکثر مدارج و افتخارات موجود را کسب کرده‌اید، برای آینده چه اهدافی را دنبال می کنید؟

● نباید فراموش کرد که نه هیچ بازیکن و نه هیچ مربی، حتی در بالاترین سطح فعالیت خودش نمی‌تواند بدون داشتن هدف، کارش را ادامه دهد. من هم از این قاعده مستثنی نیستم و همواره به این موضوع فکر می کنم که باید بازیکنان شاخص و مستعدی را به فوتبال ملی کشور عرضه کنم. به هرحال در این چند سال که تجارب بسیاری در عرصه مربیگری در تیم‌های مختلف باشگاهی و ملی را به دست آورده‌ام، وظیفه خود می‌دانم تا جایی که می‌توانم به فوتبال کشورم خدمت کنم.

اکنون هم بزرگترین هدفی که پیش‌رو دارم، با توجه به حضور دو ساله‌ام در استان کرمان، پیشبرد و ترقی فوتبال این استان کم‌بضاعت و پراستعداد است.

☐ تا به‌حال به این موضوع فکر کرده‌اید که تا کی می‌خواهید روی نیمکت مربیگری باقی بمانید؟

● بله، خیلی زیاد. موضوعی که لازم می‌دانم به آن اشاره کنم این است که متاسفانه در کشور ما مربیگری با توجه به حرفه‌ای نبودن فوتبال و نبودن امکانات لازم کاری بس دشوار و طاقت‌فرسا است. سوای این مسائل، مشکلات عدیده دیگری هم وجود دارد که باعث می‌شود، عمر مربیان داخلی ما کمتر از حد متوسط باشد. از این رو من هم فکر می کنم تنها یکی - دو سال دیگر بتوانم به فعالیتم ادامه دهم.

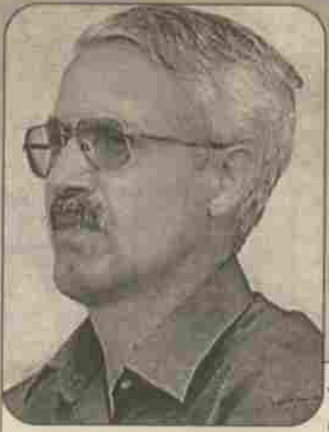

☐ این مشکلات عدیده‌ای که شما از آن صحبت می کنید، کدامها هستند؟

● ترجیح می‌دهم بیشتر از این راجع به موضوع حرف نزنم چرا که صحبت کردن در شرایط کنونی چندان به صلاح برخی از مسوولان نیست! اما امیدوارم با راه‌اندازی لیگ حرفه‌ای بخشی از این معضلات حل شود که در این صورت امکان دارد حتی تا پنج سال دیگر در عرصه مربیگری فعالیت کنم.

○ آنها که شمشیر را از رو بسته‌اند، چند سال دیگر از گفته هایشان پشیمان می شوند

○ فدراسیون فوتبال باید بدون هیچ خط و مرزی از صاحب‌نظران کمک بخواهد

☐ راه‌اندازی لیگ حرفه‌ای را چطور ارزیابی می کنید و برای داشتن لیگی پویاتر در سطوح جام برتر، دسته اول و حتی دسته‌های پایین‌تر چه راهکاری را توصیه می کنید؟

● برخلاف نظر برخی از کارشناسان که شمشیر را از رو بسته‌اند و فقط انتقاد می کنند، باید بگویم که شکل گیری و شروع این لیگ در کشور برگی جدید از فوتبال ملی ما را ورق خواهد زد. باید بپذیریم که قدرتهای درجه دو فوتبال آسیا که اکنون برای چندمین سال است که لیگ حرفه‌ای را تجربه می کنند، در سال نخست راه‌اندازی این لیگ مشکلات و کمبودهای بیشتری در مقایسه با ما داشتند، پس ما هم می‌توانیم ظرف چند سال در سطحی مطلوب فوتبال حرفه‌ای را در کشورمان دنبال کنیم. آن وقت است که دیگر کسی نمی گوید آوردن بحث فوتبال حرفه‌ای در سال ۸۰ کاری عبث بوده است.

اما در این بین مسوولان فدراسیون فوتبال هم نباید غفلت کنند و به این امید که بالاخره این بحث - فوتبال حرفه‌ای - باید از جایی شروع می‌شد و شد! ننشینند و دست روی دست نگذارند. بدون شک کمبودهای موجود حل نخواهد شد مگر با توجه دوچندان این عزیزان و حمایت دولتمردان تا در آینده‌ای نزدیک نه تنها لیگ برتر که فوتبالمان در تمامی سطوح باشگاهی به شکل حرفه‌ای به حمایتش ادامه دهد.

☐ نه سال در بلژیک بودید و بالطبع از نزدیک با فوتبال این کشور ارتباط داشتید. به نظرتان سطح فوتبال در بلژیک پانزده سال پیش با فوتبال الان ما تا چه حد قابل مقایسه است؟

● حتی بعد از گذشت این سالها باز هم نمی‌شود فوتبال بلژیک را با فوتبال کنونی ما مقایسه کرد. شاید مثلاً در شرایط کنونی تیم ملی ایران در مقابل تیم بلژیک در یک دیدار تدارکاتی صف‌آرایی کند و با اختلاف یک گل بازی را واگذار کند و یا حتی ببرد، اما این نمی‌تواند ملاک مناسبی برای مقایسه فوتبال در دو کشور فوق باشد. اگر بخواهیم فوتبال بلژیک و فوتبال ایران را از لحاظ باشگاهها که ریشه‌های اصلی تیم ملی یک کشور به شمار می‌روند، مقایسه کنیم، آنوقت شاید فاصله موجود بین این دو سبک از فوتبال بهتر نمایان شود. لیگ حرفه‌ای بلژیک از سال ۱۹۴۰ یعنی شصت و دو سال پیش راه‌اندازی شد و در آن سال پانزده باشگاه حرفه‌ای در این کشور فعالیت می کردند اما امسال اولین دوره از لیگ حرفه‌ای را در کشورمان تجربه می کنیم و این درحالی است که عملاً هیچ یک از باشگاههای ما شرایط حرفه‌ای شدن را ندارند. از لحاظ سازماندهی و تشکیلات فدراسیونی هم بلژیک پانزده سال پیش از ما بالاتر بود. چرا که اکنون متجاوز از دویست باشگاه در این کشور به فعالیت خود ادامه می‌دهند. درحالی که ما حتی یکی از آن باشگاهها را هم نداریم.

☐ نظرتان راجع به حضور یک مربی ایرانی درکنار یک مربی خارجی بر روی نیمکت تیم ملی ایران چیست؟

● من فکر می‌کنم یک مربی ایرانی واجد شرایط از لحاظ فنی و اخلاقی باید در کنار تیم ملی باشد. این مربی هرچه جوان‌تر و مستعدتر باشد و شناخت بیشتری از مسائل روز فوتبال و همچنین مشکلات موجود در فوتبال ایران داشته باشد، می‌تواند در موفقیت‌های تیم ملی نقش به سزایی را ایفا کند. به اعتقاد من یکی از اصلی‌ترین دلایل ناکامی تیم ملی در راهیابی به رقابتهای جام جهانی فوتبال همین عدم حضور مربی ایرانی در کنار بلاژویچ بود.

☐ در هنگام بازی با ایرلند در مرحله پلی‌اف مقدماتی جام جهانی همگان انتظار داشتند تا یک مربی شایسته همچون شما به کادر فنی تیم ملی اضافه شود. تا خاطره بازی با استرالیا که با حضور توامان شما و والدیر ویرا بروی نیمکت تیم ملی منجر به صعود ما به جام جهانی شد، در اذهان زنده گردد. فکر می کنید این انتظار، انتظار بجایی بود؟

● مردم ما به ندرت اشتباه می کنند به خصوص اینکه اگر موردی باشد که اکثر مردم و علاقه‌مندان فوتبال به آن صحه بگذارند، باید روی درست

بودن آن شک نکرد. همان طور که گفتم حضور مربی ایرانی در روی نیمکت تیم ملی در بازیهای اخیر لازم بود تا آن مربی بتواند در شرایط سخت و بحرانی شناخت بیشتری از فوتبال ما و روحیات بازیکنان به مربی خارجی تیم انتقال دهد.

☐ آقای ذوالفقارنسب! شما در بحرانی‌ترین سالهای استقلال یعنی اوایل دهه هفتاد روی نیمکت تیم استقلال حضور داشتید. فکر می‌کنید بتوان بین بحران آن سالهای استقلال و بحران کنونی باشگاه پیروزی وجه تشابهی پیدا کرد؟

● تنها وجه تشابه این دو بحران، ضرری است که فوتبال ملی و باشگاهی ما در قبال تضعیف یکی از دو قطب پرطرفدار فوتبال کشور می‌بیند. اما از لحاظ نوع بحرانها نمی‌توان آنها را به هم شبیه دانست. یکی از مشکلات آن سالهای باشگاه استقلال فقر مالی بی‌حد و اندازه بود. شاید باشگاه پیروزی نیز در شرایط کنونی از وضعیت مالی خوبی برخوردار نباشد، اما شرایط استقلال اوایل دهه هفتاد با پیروزی سال هشتاد قابل مقایسه نیست. مشکلات استقلال در آن زمان به حدی کمرشکن بود که اگر نصیب هر تیم دیگری می‌شد، منجر به انحلال آن می گردید.

☐ فکر می کنید بهترین راهکار برای حل معضل بدخیم باشگاه پیروزی چه می تواند باشد؟

● به نظر من اگر در این شرایط مسوولان سازمان تربیت بدنی بتوانند مدیریت قوی از خود به نمایش بگذارند، بسیاری از مشکلات خود به خود حل خواهد شد. بلافاصله بعد از انقلاب، دو باشگاه استقلال و پرسپولیس تشکیلاتی بودند که مصادره شدند و دادگاه انقلاب این دو ارگان را به سازمان تربیت بدنی واگذار کرد، اما متاسفانه بعد از گذشت چند سال سازمان اداره این دو باشگاه را به اشخاص مختلف واگذار کرد تا اینک شاهد بروز چنین مشکلاتی باشیم. حال سازمان تربیت بدنی به عنوان متولی اصلی باشگاه پیروزی باید با صراحت در راه حل این معضل گام بردارد و هرآنچه در توان دارد برای کمک به این سیستم مردمی انجام دهد.

☐ به عنوان یک مربی باتجربه و یکی از پیشکسوتان فوتبال این مرز و بوم، مهمترین خواسته‌ای که درجهت بهبود وضعیت فوتبال ملی از فدراسیون فوتبال دارید، چه می‌باشد؟

● فدراسیون فوتبال باید از تجربیات، اطلاعات و دانش اهالی فوتبال استفاده کافی را ببرد و بدون هیچ خط و مرزی از صاحب‌نظران در انجام کارهای مختلف کمک بخواهد. این فدراسیون می‌بایست تشکیلات جدیدی را در خود به وجود بیاورد و حداقل به عنوان مشاوران عالی از اساتید خبرهٔ ورزشی که به فوتبال، ورزش و میهنشان عشق می‌ورزند کمک بگیرد. متاسفانه تعدادی مدیر و یا پرسنل غیرورزشی در فدراسیون فوتبال حضور دارند که به هیچ وجه صلاحیت لازم برای مدیریت در این سطح از امور را ندارند. تنها خواهشی که از رئیس فدراسیون فوتبال دارم، اجرای یک مدیریت ورزشی در تمام مقاطع این فدراسیون است.

■

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

○ پنج‌شنبه

اعضای تیم‌های ملی شنای ایران برای حضور در نخستین دوره رقابتهای شنا، شیرجه و واترپلو همبستگی کشورهای اسلامی جام «امیرفیصل» برگزیده شدند.

کمیته فنی شنای این فدراسیون در پایان رقابتهای انتخابی تیم ملی که با شرکت بیش از صد شناگر در استخر مجموعه ورزشی آزادی تهران برگزار شد، نفرات منتخب را برگزید.

رقابتهای شنا، شیرجه و واترپلو کشورهای اسلامی طی روزهای ۱۱ تا ۱۶ بهمن ماه جاری با حضور قهرمانان ۳۰ کشور اسلامی در تهران برگزار می‌شود.

○ جمعه

هفته دهم پیکارهای لیگ برتر کشور با برگزاری پنج دیدار در تهران و شهرستانها پیگیری شد و در حساسترین بازی، تیم پیروزی موفق شد به رکورد شکست‌ناپذیری ذوب‌آهن اصفهان خاتمه دهد و با غلبه بر این تیم، به عنوان صدرنشینی لیگ برتر در پایان هفته دهم دست یابد.

در دیگر بازیها، پیکان و ملوان با نتایج مشابه سه بر صفر میهمانان خود برق شیراز و تراکتورسازی تبریز را شکست دادند و دیدار تیم‌های فجرسپاسی - سایپا و ابومسلم - پاس با نتیجه مساوی یک - یک خاتمه یافت.

○ شنبه

سیزدهمین مرحله اردوی آمادگی و تدارکاتی تیم ملی جودو ایران از روز شنبه با حضور ۲۴ جودوکار در ورزشگاه شهید کباتیان دایر شد.

اردونشینان خود را برای شرکت در بازیهای آسیایی سال ۲۰۰۲ در پوسان (کره جنوبی) آماده می کنند و تا قبل از شروع این رقابتها، سه اردوی تدارکاتی دیگر پیش‌رو دارند.

○ یک‌شنبه

دیگر تیم بدون شکست لیگ یعنی سپاهان اصفهان نیز نتوانست بیش از این رکورد شکست‌ناپذیری‌اش را تداوم بخشد و در زمین خود مغلوب تیم استقلال تهران شد.

این بازی که در چارچوب هفته دهم لیگ انجام شد با یک گل به سود شاگردان پورحیدری خاتمه یافت تا با این نتیجه در بالای جدول، شاهد چند تغییر باشیم، بدین ترتیب که استقلال بعد از تیم پیروزی در جای دوم ایستاد و تیم ذوب آهن که تا هفته نهم صدرنشین بود، پایین‌تر از تیم پیکان در جای چهارم قرار گرفت.

○ دوشنبه

ساعت هشت صبح روز دوشنبه، ۳۷ بازیکن از هشتاد بازیکن جدیدی که با معرفی هیاتهای فوتبال استانهای مختلف به اردوی آمادگی تیم فوتبال جوانان ایران دعوت شده بودند، خود را به مربیان مربوطه معرفی کردند.

گروه دوم از بازیکنان دعوت شده روز چهارشنبه به اردوی تیم ملی ملحق می‌شوند تا پس از انجام آزمونهای مختلف برترینهای این جمع به ۲۹ بازیکن پیشین تیم ملی جوانان اضافه شوند.

○ سه‌شنبه

ثبت‌نام متقاضیان شرکت در همایش بزرگ دو همگانی در پایان وقت اداری این روز به پایان رسید.

جمع کثیری از مردم ورزشدوست که طی روزهای شنبه تا سه‌شنبه با مراجعه به یازده مرکز اصلی و ۴۰ مرکز فرعی در استان تهران اقدام به ثبت‌نام برای حضور در این همایش کرده بودند، روز جمعه در یک حرکت کم‌نظیر و قابل تحسین به مناسبت بیست و سومین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی در این مسابقه شرکت خواهند کرد.

تفسیر سیاسی

آرژانتین و ...

بقیه از صفحه ۹

طبق دستور دولت، به دلیل کمبود پول و مهار بحران اقتصادی، بانکها با محدودیت پرداخت به صاحبان حسابها مواجه هستند و این مسئله مشکلاتی را در محیط‌های کارگری به وجود آورده است زیرا بانکها نتوانسته‌اند حقوق کارگران را پرداخت کنند.

درحالی که مردم و کسانی که دست به تظاهرات زده‌اند، خواستار عادی شدن روند کار بانکها بوده و از سیاستهای جدید دولت انتقاد کرده‌اند، صاحبان مراکز تجاری و صنعتی اعلام کرده‌اند، مقررات سخت بانکی باعث کندی کار آنها شده است. گروهی از زنان نیز با برهم کوفتن قابلمه‌ها نارضایتی خود را از سیاستهای دولت اعلام کردند.

بدهی ۱۴۰ میلیارد دلاری داخلی و خارجی آرژانتین واقعیتی انکارناپذیر است که بر دوش دولت و ملت این کشور سنگینی می کند. شرایط اقتصادی در این کشور به‌قدری بحرانی است که دولت ناگزیر شده بازپرداخت بدهیها را متوقف سازد.

در سال ۱۹۹۹ وقتی که «فرناندو دولاروآ» به ریاست جمهوری برگزیده شد، قول داد اوضاع اقتصادی را سروسامان بدهد. در همین سالها بارها وزرای اقتصادی ناگزیر به کناره‌گیری شدند ولی در ۲۰ مارس ۲۰۰۱ «دومینگو کاوالو» که در دوران ریاست جمهوری کارلوس منم وزیر اقتصادی بود با اختیارات ویژه به این سمت برگزیده شد تا اوضاع را سروسامان دهد ولی او هم ناموفق بود. این کشور ناگزیر است در سال ۲۰۰۲ حدود ۷/۸ میلیارد دلار از بدهیهای خود را بازپرداخت نماید. «دولاروآ» که با وعده سروسامان دادن به اقتصاد روی کار آمده بود در سوم ژوئیه ۲۰۰۱ استعفا داد.

در همین حال در پنجم مارس نیز صندوق بین‌المللی پول مخالفت خود را با اعطای یک کمک اضطراری ۱/۳ میلیارد دلاری به آرژانتین اعلام کرد. چند روز بعد نرخ بیکاری به ۱۸/۳ درصد رسید که بالاترین میزان از اواسط ۱۹۹۸ بود.

جابجایی‌ها و استعفاها ادامه یافت تا اینکه «دوهالده» به قدرت رسید. او با وجود اینکه مقررات بانکی سختی را اعمال کرد، اما نتوانسته آرامش را به کشورش بازگرداند. اعتراضات خیابانی و حمله به مراکز اقتصادی نشان از وخامت شدید اوضاع در این کشور دارد که می‌تواند دولت جدید را نیز سرنگون سازد. مشکل اصلی این است که اقتصاد شکنندهٔ آرژانتین قادر به انجام تعهدات خود نسبت به طلبکاران داخلی و خارجی نیست، لذا باید فرمولی پیدا شود تا اوضاع اقتصادی در این کشور بحران‌زده بهبود یافته و چرخهای اقتصاد به چرخش درآید تا با رفع تدریجی مشکلات، زمینه برای فعالیت‌های اقتصادی و بازپرداخت بدهیها مهیا گردد.

نقاشی‌های شما

محدثه درویش پور - کلاس اول

سمیه قادری فرد -
۱۲ ساله از پیرانشهر

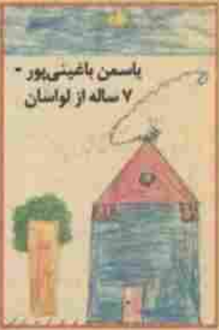
یاسمن باغینی پور -
۷ ساله از لواسان

ابراهیم محمودی - کلاس سوم از
شهرک ارم

محمد حسین
صدیقی فرد -
۶ ساله
از اصفهان

سهند دریانورد

[illegible] برکتی-
[illegible] از تهران

پریا نجفی خطبه سرا -
کلاس دوم از اندیشه

دلینا منصوری-
کلاس اول از لواسان

محمد بایرامی -
کلاس سوم از شهرک ارم

شیما آقایی - ۶/۵ ساله از اراک

[illegible]

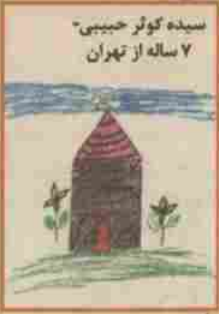
سیده کوثر حبیبی-
۷ ساله از تهران

هانیه زینعلی -
کلاس اول از لواسان

علی پیرهن
سیاه -
کلاس سوم
از شهرک ارم

آیلار معرفت -
۳ ساله
از تبریز

محبوبه مهدی زاده -۹ ساله
از لواسان

[illegible] سعیدی - کلاس اول از لواسان

نیلوفر پور نقدعلی -۷ ساله از لواسان

علیرضا خلیل پور -
کلاس اول از اصفهان

احه کعبه توحیدی -۱۱ ساله از بندرترکمن

نرگس اکبری زاده -
۵ ساله از تهران

سید محمد جواد
رجائی -کلاس سوم

مهسا نادرپور -۸ ساله از شهریار

سعید میلانی -۹ ساله از تهران

حبیب چوپ[illegible]-
۸ ساله از اصفهان

میر محمد متین حبیبی -
۸ ساله از تهران

پویا نوروزی-
کلاس سوم از شهرک ارم

سجاد حامد زاده -
۴ ساله از گناباد

زهرا فیاضی -
۱۱ ساله از گناباد

مهشید شهید آبادی -۸ ساله از سبزوار

[illegible] حسنی -۹ ساله از شهرری

نادیا جمالی-
۴ ساله از سبزوار

معصومه محمودی-
۱۱ ساله از تهران

DR. KURT WOLFF
Alpecin
AFTER
SHAMPOO
LIQUID
•nach dem Haare wa
•aktiviert die Haarw
•vitalisiert die Ko
Für jeden Ha
und Kopfhaut-
Nicht ausspülen
200 ml e
Energizer
Alpecin
AKTIV
SHAMPOO
Alpecin
AFTER
SHAMPOO
LIQUID
Alpecin
Alpecin

نام آلپسین را یک بار به خاطر بسپارید!

دیگر فراموش نمی کنید

روی، کافئین، نیاسیامید و
ویتامین A موجود در آلپسین
ریشه مو را فعال و پوست سر
را تقویت می کند

The Energy Program of Alpecin

- شامپوی مخصوص موهای معمولی
- شامپوی مخصوص موهای چرب
- شامپوی ضد شوره
- و مایع پس از شامپوی آلپسین

نمایندگی انحصاری در خاورمیان
شرکت بازرگانی سینا (چابهار) مجتمع تجاری صدف ۲۲۲۲۶۲۲ (۰۵۴۵) پست الکترونیکی: sitraco@Neda.net

ATOUSA
Hair Color with Protein
Hair
1+1
VIL
ATOUSA
Protein

رنگهایی زیبا و شفاف
موهایی نرم و خوش حالت
با رنگ موی ژله ای آتوسا
با دوام طولانی

رنگ موی ژله‌ای آتوسا
حاوی نرم کننده

آخرین دستا ورد درفرمولاسیون رنگ مو،
از شرکت لاون اشتاین آمریکا
با بیش از یکصد سال تجربه در ساخت رنگ مو

محصول صنایع آرایشی بهداشتی
سبز گلسار

Developed under Supervision of
jos,h,lowenstein & sons, inc
100 years of Research in Hair Coloring